قمری ۱۲۲۵

۱۲۲۵

یا صاحب الزمان

كتاب شرح لغات عزيزه مثنوی موسوم بلطائف اللغات طالب...
وانضمار رسالة در بيان واضمار رسالة احسان بن بنیان الدین محمد
مولانا عبدالرضا ...

... ١١٨١ ...
... الله ...

فهرست الرسالة

رسالة لطائف اللغات رسالة في البداء النفت
في لغات مثنوی مولوی مولانا عبدالرضا الكاشانی ...

... مفتاح الحساب في حساب
المنجمين لمف عباث الرشيد
الكاشانی ...

قد استكتبت هذا الكتاب المستطاب لنفسی كتبه
افقر العباد الی الله الغنی عبدالحی بن عبدالرزاق
الرضوی عفی عنهما

هو
صاحبين تملكات ...

الحمد لله هو
حسب ... محمد رضا بن محمد ...
[illegible] ...
عفی عنهما [illegible]

... سنة ... السبع

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

این فرهنگی است مشتمل بر حل لغات غریبه عربیه و عجمیه مثنوی مولوی معنوی که بیمن تایید لطیف خبیر کرم فرهنگ بخش هر صغیر و کبیر است اقل العباد عبد اللطیف ابن عبد الله بسعی و اجتهاد از کتب معتبر عربیه و فارسیه مثل قاموس که در علم لغت بحریست بی پایان و صراح که در فن مذکور قصریست رفیع و رفیع الاساس و کنز اللغة که کنجی است پر جواهر و فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو که مسمی است بفرهنگ جهانگیری و از چهل و چهار فرهنگ معتبر منتخب و ملتقط شده بی تکلف در وادی خود کتابیست استغنا بخش عام و خاص و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سور بهاری که در حد ذات او هم بهاریست کاشف قلوب ارباب شک و التباس و مدار الافاضل شیخ الله داد سرهندی که مدار الافاضل سراپای اهل هند و شعرا است و مؤید الفضلا شیخ لاد دهلوی که الحق در حل لغات مؤید فضلا و علما است و فرهنگهای متفرقه مثنوی که بعضی ارباب طلب در خور جهد و قیاس جمع نموده اند و تحقیقات بقیاس که در مدت دوازده سال از تلمذ و تتبع این کتاب مستطاب و سماع ثقات حاصل شده بود فراهم آورده در سلک تدوین کشیده مسمی بلطایف اللغات کردانیده و اول حرف را باب و اخر را فصل قرار داده و چون لغات درهم نوشته شده بر هر لغت علامت نهاده عربی ع و فارسی ف و ترکی ت و سریانی س و بر کلمه که میان عربی و فارسی مشترکست عف و بر لفظی که میانه ترکی و فارسی مشترکست تف و لغتی که میانه فارسی و هندی مختلطاست فه و انچه میانه عربی

و هندی ملتبس باشد عه که هر عامی و عالم در تفرقه و تمیز السنه محتاج بتحقیق و تفتیش نباشد و انچه نهایت اهتمام و غایت سعی است درین باب بتقدیم رسانیده چون امثال این تالیفات می باید که عام الفیض و عموم الفهم باشد و مبتدی و منتهی را بان احتیاج واقع میشود تفرقه نادر و مشهور باقصی غایت نکرده و هر چه در مثنوی واقع شده عموما بتحریر در آمده با وجود انکه هیچ مبتذل و زبان زد عوام و خواص بود از ان احتراز نموده میتوانستم بود که درین جمع بعضی لغات ازین عالم داخل شده باشد که در نسخه ناسخه مثنوی که این فرهنگ بجهت ان ترتیب یافته شده یافته نشود اما چون در لغات مثنوی که برخی از سلف نوشته اند داخل بود بملاحظه انکه شاید در جائی نسخه باشد یا در کتاب دیگر یافته شود بعد از تفحص درین فرهنگ نیابند ترک ان لایق ندانسته و نیز چون یک لغت در فرهنگهای مختلفه و کتب متعدده بچندین معنی امده و در اثنای تتبع اطلاع بوجه حاصل شده هر چند در یک مثنوی بیک معنی یا دو معنی مستعمل شده باشد بواسطه مزید فایده طالبان و زینت کلام و معتد به شدن نسخه همه ان معنی را درین مجموعه ایراد نموده که متفحصان مطالب علیه مثنوی هر معنی را که بقرینه مقام و مقتضی کلام مقصود و مطلوب باشد از الجمله اخذ نمایند و باقی معانی فایده در مقاصد دیگر بکار اید بلکه فواید کثیره قطع نظر از حل لغات مثنوی از مطالعه این کتاب حاصل کردد و اگر بمقتضی بشریت خطائی و زللی واقع شده باشد چون بکینه مؤلف ناقل و درای او بیش نیست و از کتب مذکوره صدد استنباط و استخراج نموده توقع و توصد از ارباب فتوت و مروت و اصحاب نظر و فکرت انست که بذیل عفو و کرم درپوشند و در طعن و تمسخر

نکو شند بیت هرکه سخن را بسخن ضم کند • قطره از خون جگر کم کند • یقین هر کس از جهان سخن
بهره دارد و سره ناسره کلام را دریافته والم تتبع و تفحص کشیده و در تالیف و تصنیف
چشیده بید برد انه زبان طعن نبود زده بر خون جگر کسی دراز نخواهد نمود و طریق انصاف
از دست نخواهد داد و هر که ازین عالم چیزی ندارد و بی بهره داست از سخن او چه باک است والله
الموفق وعلیه التکلان در جمع و تالیف این مجموعه فرهنگ دانش دوست بر جاده حقیقت و
خلوص مستقیم مولانا ابرهیم دهلوی که مدتی با سواد این سطور اوراق در تدریس مثنوی حاضر
بوده قرائتا و سماعا تلمذ نموده و مستحضر الفاظ و معانی گردیده جز و اعظم بوده و درین نسخه
حق عظیم دارد شکر الله سعیه در این مقدمه این دو بیت انوری که از امداد جمال الدین خطیب
که در قوافی گفته نسبت بمشار الیه حالی جامع این جمع است بیت هیچکس در ریک قوافی بنده را
یادی نکرد • هر که بیتی شعر دانست از رعیت و از رعات • جز جمال الدین خطیب ری که بر خواند از سخن
تائبات عابدات سائحات ثیبات • ر ـــــ ـه بالخیر والظفر

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف فصل الالف اشتا چیزی از جمله بیرون آوردن — ع
وان شاء الله تعالی گفتن استیلا دست یافتن و غالب شدن و رسیدن بنهایت کار و طلب — ع
ولایت کردن اژدها اژدرها با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد — ف
بس بزرگ و عظیم الجثه بصیغه جمع آورده اند دوم شجاع و دلاور سوم خشمگین بودن و سیم
حکیم فردوسی در شاهنامه بمعنی پادشاه ظالم عموما و بمعنی ضحاک خصوصا آورده چهارم علم

اژدها پیکر را نامند افصا بفتح دور تو و بکسر دور کردن و بپایان چیزی رسیدن اسا — ع ف
هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود دوم دهان دره باشد و انرا فازه و فاژه نیز گویند
سیوم اشبه شبه و مانند را گویند چهارم بمعنی وقار است پنجم بمعنی اسوده امده ششم صبوت و
صلابت بود هفتم روش و قاعده را خوانند انکث نا بمعنی مشهور امده اطفا بکسر اول — ف ع
و طاء مهمله فرو مردن اتش و چراغ آشنا بمد همزه سه معنی دارد اول آشناوری کردن دوم — ف
اسم فاعل است یعنی انکه در آب شناوری کند سیم ضد بیگانه اما در شناوری بحذف همزه در
شعر اکابر نیز واقع شده که شنا و شناه باشد احتما خود را از چیزی نگاه داشتن و پرهیز — ع
کردن اعطا بخشیدن ابا بکسر اول و بای موحده سر باز زدن باشد از کاری و بنا رسی نان — ع ف
خورش و بفتح بمعنی با که بتازی مع گویند اتقیا بر وزن افعلا است جمع تقی بر وزن فعیل بمعنی پرهیزکار — ع
استوا بکسر تا فوقانیه قصد کردن و غلبه کردن و برابر شدن و ظاهر شدن و بتمامی جوانی — ع
رسیدن و قرار گرفتن و خط استوا که میگویند ان خطیست موهوم در میان آسمان و زمین
که یک سر او بقطب شمالی و سر دوم او بقطب جنوبی پیوسته است اخوان الصفا یاران و برادران — ع
روشن یعنی جماعتی که از مقتضیات کدورات بشری رسته باشد و باوصاف کمالات دو جهانی
اراسته ارتقا بکسر همزه برامدن بر نردبان و بالا رفتن درجه درجه و چشم داشتن ابتلا — ع
ازمودن و در بلا افتادن اصغا بکسر همزه و صاد مهمله و غین معجمه گوش فرا داشتن و دیدن — ع
و میل کردن استغنا بکسر بی نیاز شدن و طلب غنا و بی نیازی کردن اقتدا بکسر پیروی کردن — ف ع
اردا بکسر همزه بالف مقصوره بمعنی هلاک کردن افترا بکسر دروغ بر بافتن و بهتان پوشیدن — ع

ع احیا بکسر همزه و یای تحتانیه زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن از باب
س افعال و بفتح زندگان اوریا بضم نام مردی که داود علیه السلم او را با لشکری کثیر بحرب نام زد
کرد چون بتقدیر الله تعالی شهادت یافت زنش را بحباله خود در آورد و سلیمن از و متولد
شد امام زاهد در تفسیر خویش میگوید که این قصه افتراست بر حضرت داود ع و چنین امر
از احاد امت نامناسب است و هیچ مسلمانی نخواهد که زن همسایه را بنکاح خود در آورد و او را
بکشتن دهد این کار بر انبیا چگونه توان کرد بلکه واقع چنان بود که اوریا آن زن را
خواستکاری برای خود کرده بود از پدر وی و حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد پدر او با ایشان
راضی شد و با اوریا جواب داد این معنی اگرچه بحسب شرع جایز است اما از منصب نبوت دور است
از این جهة بحضرت داود عتاب شد و از حضرت امیر المومنین علی علیه السلم منقولست که کسی که این
سخن بر حضرت داود گوید من او را هشتاد تازیانه بزنم که تعزیر افترا بر انبیاء ضعف
س تعزیر افترای مومنانست و حد تعزیر افترای آحاد مومنان چهل تازیانه است ارمیا بضم نام خضر
علیه السلم است و قیل اسمه بلیان بن ملکان علیهم السلم و در تاریخ شاه شجاع مینویسد که خضر
لقبست و نام او بلیا نست و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل است ترک ملک داده زهد اختیار کرده
بود او را خضر از آن گفتندی که بر هر زمینی که نشستی سبزی پیدا شدی و هر جا که نماز گزاردی حوالی
ف آن موضع سبز شدی و گویند ارمیا نام الیاس است انشا یعنی بیقرار و بی آرام و بی صبر و ناشکیبا
ع التجا بکسر پناه آوردن استبقا بکسر باقی داشتن اجتبا بکسر اول و با موحده برگزیدن و
ع بر بافتن سخن و فراهم آوردن اغوا بکسر و غین معجمه گمراه ساختن اعضا بفتح جزوهای بدن احتما

بکسر خصی کردن اذا چون و وقتی و پس و ناگاه و او بمعنی اول شرطست و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سیم ع
ادات جزا همچون و بمعنی چهارم مفاجاتست و بمعنی پس خورده نیز آمده املا بکسر بمعنی دراز زی
امید در عیش و ازیاد چیزی نبشتن و غیری را بنوشتن فرمودن و دیر گردانیدن و مهلت
دادن کام سیلاب کردن اجترا بکسر دلیر شدن اقتضا بکسر تقاضا کردن استسقا بکسر آب خواستن ع
و نیز نام علتیست که صاحب آن علت هر چند آب خورد تشنگی او نرود و شکمش هر روز بزرگتر
شود انثی بضم زن مفرد افنا بکسر نیست کردن اعتبا بالفتح بمعنی سرکشانست جمع عتو ع
اشیا بفتح چیزها انجلا بکسر جلا دادن و صاف و روشن کردن و روشنائی اصطفا بکسر برگزیدن ع
ارجا بکسر همزه و رای مهمله و جیم پس افکندن و نزدیک آمدن و راه تاریک شدن شب و امیدوار ع
گردانیدن و موخر گردانیدن و بفتح و مد جمع رجا و بفتح کرانه و جاه الا بفتح بدان و آگاه ع
باش او او حرف تنبیه است و الا بکسر و التشدید مکر و بفتح و المد و تخفیف اللام نعمت و نیکی
اسما بفتح جمع اسم و نیز نام زن که امیر المومنین حسن علیه السلم را بزهر کشته و نیز نام معشوقه سعد ع
کرانرا اسما بنت اسما گفتندی و بکسر نام کردن انسا بکسر و نون و سین مهمله فراموش گردانیدن
اناء بکسر همزه و نون ممدوده ظرف و جای اباء نیه جمع اوانی جمع الجمع ابرا بمعنی بیزار استا ف ع ف
بکسر اراست یعنی ستایش بکن و ستاینده نیز و بضم کتاب معان از اختراعات زردشت
ایما بکسر اشارت اجرا بکسر راندن و چون در حساب خرج را مجری دهند و صحیح کنند گویند ع
اجرا کرد چنانچه قاضی سجل کند گویند امضا کرد اشقیا بر وزن افعلاست و مفرد او شقیست ع
بر وزن فعیل یعنی بدبخت اجزا جمع جزو یعنی پاره چیزی ابدا بکسر آشکارا کردن و حدیث کردن ع

آواز باشد انا

ابقا بکسر وادن وکذاردن اما بکسر جمع امة است وامة کنیزك باشد اقنا بکسر سرمایه داد ع

فصل الباء اصطرلاب بضم اول ترازوی افتاب وان طاسی وان حلقه ایست که بدان ع

موازنه ساعات معلوم میشود وانرا ارسطو و بلیناس حکیم پیش سکندر وازجام کیخسرو

اخراج نموده اند وبسین مهمله وصاد هردو امده ونیز کویند که در زبان یونانی اصطر

ترازو را کویند ولاب بمعنی افتابست وقیل لاب حکیم واضع او وقیل نام پسر ارسطو وقیل

نام ادریس علیه السلام وصحیح انستکه واضع او ارسطوست وانرا اصطرلاب وصطرلاب واسطرلاب

وسطرلاب نیز کویند اکرچه احوال سبعه سیاره وافلاك همه از اصطرلاب معلوم میشود اما

اینجا باسم جزو اعظم که افتابست تسمیه شده بمد اشوب بمد وبفارسی شور وغوغا وفتنه ف

باشد اکتساب حاصل کردن بسعی خود وتصرف کردن درکسب اصحاب یاران وخداوندان ع

اضطراب خلل یافته شدن استه وپریشان حال شدن وجنبیدن وباهمدیکر شمشیر زدن

وبهم واکوفتن ونیز در مثنوی معنوی بعضی جاها بمعنی مضطربست که مصدر بمعنی فاعل

واقع شده ابواب جمع باب اصلاب جمع صلب بضم بمعنی استخوان وپشت مردکه محل نطفه است ع

وناقه پیو وبفتح چیزی سخت وپرده ازپردهای چشم اب بفتح بدرو بمد معروف که بعربی ماء ع

خوانند ورونق وجاه وفیض وعطا ورواج ورحمت ونیز مدت ماندن افتاب در برج

اسد که رومیان ان را اب ماه خوانند واابان نیز کویند وبادهای بی منفعت در روی میوزد

انساب بانون وسین مهمله جمع نسب اقطاب بفتح قطبها وقطب یکتن است وانرا غوث نیز ع

خوانند ورتبه قطب از سایر اولیا ارفع است اشتاب بمعنی شتاب باشد اهاب بکسر پوست ف ع

اداب جمع ادب ادیب بفتح ادب داننده اسیب با بای فارسی پرتو راکویند ودرقینه مدکورات ف ع

که چون دوتن دوش بدوش یا پهلو بپهلو هم سایند ویا بهم زنند ویکدیکر راکوفته

برسد کویند اسیب برسید وعرب انرا صدمه نامند وبدانکه اسیب اعم است هم صدمه را

نامند وهم پرتو را ومزاحمت دیو وپری را اسیب میکویند بدین سبب که پرتو ایشانست وبعضی

کراین اصدمه می نامند باعتبار تعلق ومساس ونیز کاهی بطریق استعاره افت وکلفت

واثرها را کویند اباب بکسر باز داشتن ازحاجت وکاری کردن که ازان کسی را شر در اید

وبازکشت اجذاب بکسر کشیدن اصواب بفتح یکم وسکون دوم صوابتر اجتناب بکسر پرهیز کردن ع

وجنب شدن ودور شدن اقتراب بکسر همزه نزدیکی جستن ونزدیك شدن ونزدیك ع

امدن ام الکتاب قران وسوره محمد وسوره فاتحه ونیز بمعنی عرش ولوح محفوظ ودر ع

اصطلاح سالکان عقل اول را کویند که اشارت بمرتبه وحدتست ارنب بفتح یکم وسیم ع

خرکوش ودرد ستور بمعنی کوه خراست ونیز نام داروئیست ارانب جمع اکتیاب بکسر قاف وبای فوقانیه ع

وبای تحتانیه اندوه کین ودردمند شدن اذناب بکسر کناه کردن وبفتح دمها وکنایت

از بندکان وکنیزکان واتباع اغتراب بکسر اول وغین معجمه وتای فوقانیه ورای مهمله بغربت ع

شدن التهاب بکسر زبانه زدن اتش اعجاب شکفت کردن ازچیزی احتساب بکسر نهی از منکر ع

کردن احتجاب بکسر وحاء مهمله در پرده شدن اعراب بکسر وعین ورای مهملتین سخن باعراب ع

کفتن وبیان کردن وپیدا کردن ونحش کفتن وواضح وروشن کردانیدن چیزی ودور

کردن فساد چیزی عزاده شدن فرزند عربی وبفتح تازیان بیابان نشین واعراب جمع عرب

ع نیست بلکه لفظ جمعست که واحد ندارد اکباب بکسر بروی درافتادن وبفتح جماعة من الخیل
ع والابل انقلاب بکسر کشتن اشهب باشین معجمه وها اسب سفید وباز سفید وجز ان
ع اسباب جمع سبب بمعنی ریسمان اریب بضم اول وراى مهمله ویای پارسی کج رفتن وبهلو
ع بیغوله نکریستن وجنبه وریب بواو نیز امده ارتیاب بکسر بشک شدن من الریب اعتاب
بفتح ازپس اینکات وپادشاها وبکسر پاداش بودن وازچیز راوردن فصل التا
ع استقامت راست شدن وراست ایستادن امهات بضم جمع ام بمعنی مادران ونیز اصل
ودر اصطلاح حکما امهات عناصر وطبایع را کویند چنانچه ابا افلاک وانجم راخوانند
ع افات بمد جمع افت بمعنی رنج وزحمت اضافت برسانیدن ابیات بفتح اول وسکون یای
تحتانیه جمع بیت که بمعنی خانه وعیال ومردو ومصراع از شعر که بهم بندد وجمع الجمع
ع ابابیت وبیوتات باشد ابت بابای مفتوح بسین زده سفیدی درون پوست که از
ف کوشت برخ کویند وبابای مکسور ابستن است الوهیت والوهت خدایی اینت بکسر اول
ع وسکون یای تحتانیه ونون بمعنی زهی که کلمه تحسین است انعکاسات جمع انعکاس بمعنی
وارکون شدن اصحاب السبت یعنی یاران روز شنبه که ایشان از بنی اسرائیل بودند که
باهل قریه که بقول بعضی بایلیه موسوم است ومیان مدین وطور بر ساحل دریا واقع
شده وبقول برخی عبارت از طبریه شام است حق تعالی امر فرمود که روز شنبه ماهی صید
نکنند وچون ایشان تعظیم بوم سبت میکردند ماهیان دران روز ایمن میبودند وهمه
بر روی اب می امدند ایشان چون ممنوع بودند از کرفتن ماهی ورخصت نداشته میرفتند

وحوضهای بزرک بر ساحل دریا میساختند واب دران میکشودند ماهیان همه درانجا
جمع میشدند ایشان راهها فرو می بستند وروز یکشنبه میکرفتند ومیخوردند ومدتی
برین منوال بکذشت شیطان بیامد وایشانرا وسوسه کرد که حق تعالی شمارا از ماهی خوردن
منع کرده نه از ماهی کرفتن روز شنبه ایشان بقول شیطان فریفته شدند وروز شنبه
میکرفتند وروزهای دیکر میخوردند چندکاه برین بکذشت وحجاب از میان برداشتند ودست
درشکار روز شنبه نهادند وماهی میکرفتند ومیخوردند ومیفروختند چون ظلم وتعدی
ایشان از حد کذشت باری تعالی همه را مسخ کرد وهمه بیکبارکی بوزینه شدند واین در
روزکار داود علی نبینا وعلیه السلام بود بدلیل لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود
انات بکسر اول ونون وبفتح همزه تانی از تانی است یعنی تاخیر واهستکی وحکم کردن وقیل ٤
انات بوزن قناة بمعنی اهستکی وزن اهسته استمالت بکسر دلخوشی دادن وبسوی خود میل ع
فرمودن الات بفتح ومد جمع الت والت چیزی که سبب حصول چیزی شود ازمه بفتح همزه وکسر ع
زای معجمه وفتح میم بمعنی ورنج وسال القحط را کویند اباحت بکسر حلال کردن اناخت بکسر ع
خوابانیدن شتر اعادت بکسر باز کردانیدن امارت بکسر فرمان دهی وحکومت کردن وبفتح ع
علامت امارات جمع استعانت بکسر یاری جستن انابت بکسر باز کشتن وتوبه پذیرفتن ع
امنیت بضم اول وسکون میم بمعنی ارزوست ایت بمد وفتح نشان حرفهای قران ای ع
وایا وایات جمع استحالت بکسر ناممکن شدن در وجود وحال بحال بکردیدن چنانچه اب سرد ع
شود وکرم شود التفات بکسر بکوشه چشم نکریستن وپس نکریستن وروی بچیزی کردن ع

ع اناضت بکسر در سخن خوض کردن و آب ریختن و با بنوهی باز کردن ایشان اسکات فرو شتی کردن
ع اصابت بکسر و صاد مهمله رسیدن براه راست و یافتن و خواستن و صواب کفتن اجارت
ع بکسر و جیم و زای معجمه روا داشتن و رخصت دادن امت بضم اول و فتح میم مشدده کروه
ع و امام بالای مردم و هنکام ام جمع افروخت افروخته و ذکر این در فصلها خواهد آمد ان
ع شاء الله تعالی فصل الثاء اثاث بفتح همزه و ثاء مثلثه کالای خانه و مال
ع اشتر و کوسفند و غیر آن اناث بکسر همزه و نون زنان و آن جمع انثی است و مراد بانات که
ع در قران آمده است ان یدعوا الا اناثا بتها است انتکاث بکسر از هم جدا شدن
ع فصل الجیم اخراج بکسر بیرون کردن ابتهاج بکسر شاد شدن استدراج طلب درجه کردن
و در اصطلاح متکلمان خارق عادت کافر را کویند چنانکه مومنان را کرامت و در حل
لغاقت نزدیک کردانیدن خدای تعالی بنده خود را بخشم و عقوبت خود طلب کذشتن کردن
ع و سخن از دهن بیرون آوردن و اندک اندک نزدیک کردانیدن ارتجاج بکسر جنبیدن
ع ولرزیدن ابتج باهای مفتوح بنون زده بمعنی کشیده و کشنده و انداختن و باندازه
ف بکش و باندازه بود و نیز بمعنی قصد و آهنک آمده ابلوج با اول مفتوح بثانی زده قند
ع شکر را کویند استخراج بکسر طلب بیرون آوردن ایلاج بکسر در آوردن و در بردن چیزی
ع بچیزی و از نجاست قوله تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل ازدواج بکسر جفت
ع کردن و با یکدیکر جفت شدن انضاج پختن ابراج بفتح جمع برج و برج بضم کوشک و
نیز دوازدهم حصه فلک که حکما فلک البروج را دوازده قسم کرده اند و هر قسمی را برجی نام

نهاده

ف نهاده اند چنانکه در علم هیئت مبین است ابح بکسر اول بمعنی صبح آمده ابرج با اول مفتوح
بثانی زده پنج معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد و ارجمند و صاحب و خداوند آمده دوم
بمعنی کندنست سیم کر کردن را نامند که تعریفش در باب کاف ان شاء الله مرقوم خواهد شدن
چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی باشد و بالشت از پر آن سازند آنرا بترکی
ع قو خوانند پنجم بمعنی قیمت آمده و اورا ارز نیز نامند اوج ارتفاع و بلندی و هوا و عروج
ع باشد فصل الحاء الواح بفتح اول جمع لوح است که تخته باشد املح سیاه و سفید و
ع نمکین تر افصح سخن کوی تر و تیز زبان اور تر اصباح بفتح همزه بامدادها و جمع صباح است
ع و بکسر همزه بامداد اصلاح رسم و آئین و اتفاق قومی بچیزی و با یکدیکر صلح کردن استفتاح
بکسر کشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قران و یاری خواستن و طلب فتح جستن
ع و روز پانزدهم از رجب در مثنوی معنوی بمعنی اخیر است افتضاح بکسر رسوا شدن ارتاج
ع بکسر شاد شدن و رحمت کردن انتصاح بکسر نصیحت پذیرفتن است اشباح بفتح شبحها
ع که اندر دیده شود و اجسام و کالبد انتطاح بکسر سر زدن کاو و قوچ و مثل آن الحاح
ع بکسر زاری کردن در خواستن و شنیدن و مبالغه کردن و دایم باریدن باران اقتراح
بکسر بی اندیشه فی الحال سخن کفتن و به بدیهه شعر کفتن و چیزی از کسی بتحکم در خواستن
ع ارباح بکسر سودمند کردن و بفتح سودها و نفعها جمع ربح انجاح بکسر روا کردن و روا
ع شدن حاجت اقماح بکسر سر بر آوردن سوی آسمان چنانکه چشمها سوی زمین باشد
ع ف ع ارباح بکسر سود کرفتن اصلاح نکی کردن ضد افساد فصل الخاء اوساخ جمع وسخ

ف بفتحتین بیم و چرك اخ با اول مفتوح بثای فارسی زده اخ بمد بمعنی افرین است اخ اخ مکرر
با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش که بتازی طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام
حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه ایست که در وقت نهایت خوشی و حظ
ف گویند اواخ اوخ با همزه ممدوده و واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اه امده دوم بمعنی غضب
ف باشد اوستاخ بمعنی گستاخ باشد فصل الدال افراد بکسر تنها کردن و یك یك کردن
ع اتحاد یکی شدن و یکانگی داشتن اعداد جمع عدد ایراد بکسر فرود اوردن و باب اوردن
ع و حاضر کردن ارتقاد با اول مکسور و زای معجمه سخت بانك کردن شتر اسد شیر درنده
و نام برجیست از بروج اسمان اُسد و اُسُد و اسود و اساد جمع و نام قبیله است در عرب
و مصدر ارباب علم یعنی چون شیر شدن اضداد بکسر خشم کردن و دشمن کردانیدن ارشاد
راه نمودن بحق اسناد بکسر باز خواندن بکسی و تکیه دادن چیزی با چیزی و نسبت کردن حدیث
ف برادی اندرخورید و اندرخورند با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود و انرا اندرخور
ف که در فصل را از این باب می اید و اندرخورد نیز خوانند ارجمند با جیم موقوف صاحب قدر
و عزت و اظهار حرکت غلط است چه این از مرکبات است ارج مرتبه و مند صاحب چون دانشمند
و تنومند و در مرکبات اظهار اعراب اخر اول کلمه روا نشاید افقاد کم کردن و کم شدن
ع ف جستن و غم خواری کردن استبعاد دور شدن و دور شمردن و دوری جستن اند با اول
مفتوح سه معنی دارد اول شمار دویم هولیست از سه تا نه و انرا بتازی نیف و بضع نیز خوانند
دوم نام درختیست که انرا مهك نیز خوانند و بتازی سوس خوانند و بیخ انرا اصل السوس

خوانند و در دواها بکار برند و از اختیارات بدیعی نقل نموده شد سیم بخن کهن بود بیشك
چنانکه گفته اند ان چیز چنانست یا چنین امجد بزرگتر اصفاد بکسر اول بخت بند بر
نهادن و بخشش کردن و در فرهنگی بنظر امده که اصفاد جمع صفد است بفتح اول و
صفد بند کردن و دوال بند و غل انقاد بکسر نقد ستاندن و جدا کردن گندم از کاه
اسعاد بکسر یاری کردن و نیك بخت کردن ارتعاد لرزیدن استعداد بکسر قابلیت الحاد عف
بکسر از حق روی کردانیدن اباد بقصر و فتح نفرین و دعای بد یعنی هلاك کناد و بمد افرینت
و دعای خیر احماد جمع حمد بکسر حاء مهمله کنیه ایمن اباد محل امن و بهشت و کعبه الله ع ف
استبداد بخودی خود بکاری ایستادن و همیشگی جستن و یکانه شدن بکاری ایجاد بکسر در ع
وجود اوردن و توانگر کردانیدن و مانند چیزی ساختن اصطیاد بکسر شکار کردن اباسعود ع
کنیه ابوالحسن خرقانی است بحذف همزه نیز امده اسود بهمزه و سین مهمله مضمومتین جمع ع
اسد که شیر باشد چنانچه در ضمن لغت مذکور شد اسود بفتح همزه و سکون سین مهمله ع
و واو مفتوح و دال ساکن بمعنی سیاه و عرب بمعنی دوم است قول پیغمبر صلی الله علیه و اله
و سلم بعثت علی الاسود و الاحمر یعنی علی العرب و العجم اخدود شکافهای زمین و کوه و وجه ع
تسمیه اصحاب الاخدود که در سوره بروج واقع شده همین است اعتداد و اشمار اوردن ع
و عدت داشتن و شمرده شدن و اعتبار داشتن اوحد یکانه زمان امرود نام میوه ایست ع ف
مرود و امرودت نیز خوانند و بناشپاتی مشهور است فصل الذال اخذ بفتح الف و ع
سکون خا گرفتن و بدکیرنده فصل الراء ایثار بکسر اول و یای تحتانیه و ثای مثلثه برگزیدن ع

ف وافزوند وپیش داشتن وبمعنی عطا دادن وحظ دیگری بر حظ خود اختیار کردن **ابنا**
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر وملو امده دوم فرو ریختن وفرو افتادن
خانه ودیوار وامثال ان باشد سیم خس وخاشاك وسرکین ادم وسایر حیوانات و امثال
انرا کویند که در بیغولها توده ها سازند ومزارعان انرا در زمین زراعت بریزند تا مزرع
ع قوت کیرد چهارم برکه را کویند وانرا ابانبار نیز کویند **اشعار** بکسر چون الوده کردن
کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربان واکاه کردن ومشهور ساختن وبیم در دل
انداختن وجامه اندرونی پوشانیدن ویا موی کشتن عضو وموی بر اوردن ویا موی
ف کردن عضو **اخر** با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسبان را خوانند و ان
معروفست دوم استخوانی را کویند که در زیر کردن وبالای سینه باشد وانرا اخرك نیز نامند
ف وبتازی ترقوه خوانند **ابخور** با یای موقوفه جای مضموم وواو معدوله سه معنی دارد
اول بضیب باشد دوم مشربه را کویند سیم کنار استخر وتالاب ورود خانه جائی را
کویند که مردم وجانوران از انجا اب بخورند وبتازی انرا عطن ومنهل ومورد خوانند
ف **اذر** بذال معجمه ومد اتش ونام رمضان وایام جشن مغان که ان مدت ماندن افتاب در
برج قوس است وانرا اذر ماه نیز کویند وبزای معجمه نام پدر ابرهیم علیه السلام است **استغفار**
امرزش خواستن **ابرار** جمع نیکوکاران **اکسیر** بکسر بمعنی کیمیا **اختیا** بجای معجزه بر کزیدن
وبخواهش دل کار کردن **اشتهار** شهرت دادن **افکار** جمع فکر وفارسیان بکاف فارسی
ف بمعنی ریش پشت چارو استعمال کنند وبدین معنی بحذف همزه نیز امده **اندرخور** بمعنی اندر خوردات

که در فصل او امر قوم شد **ادبار** بدال مهمله وبای موحده پس رفتن وبرکشتن بخت و دولت
وازپس در امدن وپشت اسب ریش کردن **اکدر** تیره تر بودن افعل از کدورت **افتخار** ع
نازیدن **اعتذار** عذر خواستن وبکارت بردن چون عذرا بمعنی بکر ونام معشوق امده ع
اختر هفت معنی دارد اول بمعنی ستاره است دوم علم را کویند وانرا درفش نیز کویند سیم ف
طالع را کویند چهارم در فرهنك هندوشاه بمعنی فال امده پنجم در فرهنکی بنام منزلی از
منازل قمر مرقوم ساخته ششم فرشته ایست که در عالم امین کویان میکردد وهر دعائی که
با مین او پیوست باجابت میرسد هفتم در قنیه بمعنی فال کیرد منجم مینویسد **ابتر** بفتح ع
بی فرزند شده ودم بریده **انفطار** بنون وفاء وطاء مهمله افریدن وبدید اوردن وبی ع
ساختن وپاره پاره شدن **اضمار** بضاد معجمه در دل نهان داشتن بود وضمیر در کلمه ع
اوردن **اخطار** بکسر در خطر انداختن یعنی در تهلکه انداختن وبفتح همزه جمع خطرهای ع
هلاکی **اصرار** بکسر پیوسته بر معصیت ایستادن **اضوار** بکسر کونفر سائیدن او سنی شدن ع
زن ونان بر سر زن بودن و سخت نزدیك شدن وبدندان کرفتن ولجام کزیدن
اسب وشتاب نمودن **ایدر** بکسر اول بمعنی اینجا واینك واکنون بود **ادبیر** اماله ادبار است ف ع
که در صدر مرقوم شد **افتقار** درویش ومحتاج شدن ودرویشی ومحتاجی **اوفر** بمعنی ع
بسیار تر وتمامتر **ابزار** ازار باشد که بمعنی زن ولنکوته که بر میان بندند وشلوار امده ع
استبصار بکسر بینا دل شدن وطلب بینائی کردن **ابکیر** دو معنی دارد اول کوئی را کویند ع ف
که اب باران در ان فراهم امده وانرا استخر وابر وتالاب وکولاب نیز خوانند دوم

بونانی
دست افزاری باشد مانند جاروبی که شوملان دارند وانرا در آب فرو برده بوارند و
ع که بجهت یافتن ترتیبه صد بیفشانند **اسغر** با اول مضموم بثانی زده وسین مهمله وغین
معجمه مضمومه جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن دارد چون کسی قصد او کند
بدن خود را چنان جنبش دهد که ان سیخها از اندام او جسته بر انکس بخورد کویند که
هر چند او را بزنند فربه تر شود وانرا اشغر بشین معجمه کویند واشغر نیز وسکر وسکرنه
ف وسیخول نیز خوانند وبزبان هندی سیهی بیای فارسی نامند **اسپر** اول مکسور بثانی زده
ع بمعنی سپر باشد که معروفست وبتازی جنّه خوانند **افشار** بکسر زنده کردن **احضار**
ع بکسر حاضر کردن ودیدن اسب واهو وغیر ان **اغبر** بفتح اول کرد الود **ابکار** بکسر
ع بامداد کردن وبفتح همزه جمع بکره بضم بمعنی بامداد وایضا جمع بکر بکسر اول **انذار**
ع بکسر ترسانیدن وبیم کردن واکاهانیدن از بیم **استکثار** بکسر بسیار کفتن وبسیار
ع کردن **اجر** بفتح اول وسکون جیم مزد وکابین اجور جمع ومصدر از باب نصر وضرب
ع امده یعنی مزد دادن ومزدور کس بودن وبر بستن استخوان پس از شکستکی **امر**
کار وفرمان ومصدر از باب نصر یعنی فرمودن وبسیار کردانیدن امور واوامر جمع
ع **ابوذر** نام یکی از اصحاب رسول که انرا ابوذر غفاری کفتندی **احجار** بفتح جمع حجر
ع **اسفا** جمع سفر بکسر سین مهمله کتاب بتخفیف است ومی شاید که جمع سفر بحرکت ثانی باشد
ع **اثیر** بفتح اول وثای مثلثه ویای تحتانیه کره ناری که عنصر اعلای عناصر اربعه است و
ف بعضی بکسر همزه نیز مسموعست **افسار** انچه بدان اسب را ببندند وفسار بحذف همزه نیز

اعور

اعور بفتح وعین مهمله یکچشم بود وفا سد از مطلوب وحاجت خود باز مانده **ابتشار** ع
بکسر اول وبای موحده وتای فوقانیه وشین معجمه خبر خوش دادن وبشارت یافتن
اطوار بفتح طریقها وحالها ونوعها **اطیار** بفتح جمع طایر باشد **استکبار** بکسر اول خود را ع
بزرک دانستن وکردن کشی کردن **اقتدار** بکسر همزه توانا شدن وقادر شدن بر چیزی
ودر ویک چیزی ساختن **اصطبار** شکیبا شدن وشکیبائی **اغتفار** بکسر امرزیدن **اوار** ف ع
بمعنی اواره است که در فصلها مرقوم خواهد **اغار** بفتح وبمد نیز سه معنی دارد اول ف
بود
بمعنای وجنبیدن باشد وانرا فزغار وفزغ نیز کویند دوم بمعنی امیختن وسرشتن
سیم بر انکیختن وتحریک کردن باشد وانرا برغلانیدن نیز خوانند وبتازی اغرا
کویند وبمعنی سرشت وطینت نیز امده ودر فرهنکی بمعنی زمین که در واب نم رفته
بود ونیک سرشته بود ودر حل لغات بمعنی چیزی پیوسته ونم کرفته از اب باران خون
نوشته وبکسر همزه در عربی از غیرت ماخوذ است **اذفر** بفتح بکم وسیوم بوی تیز خوش ع
وناخوش ومشک اذفر ومشک تیز بوی **اضطرار** بکسر بیچاره کردن وبیچاره وعاجزی ع
اشتر بفتح اول وکسر شین معجمه شادان وحریص واو مشتق است از اشر بفتحین که بمعنی شادی ع
نمودنست وسر کشته ومدهوش شدن **احمر** بفتح سرخ وعجم ومرک بمعنی مرک بر چهار ع
قسم است وهر کدام رنکی دارد چنانچه از عبادت توریه معلوم شده وان اینست که انرا اینا
کالیا بیلیا وهولیا یعنی سرخ وسیاه وزرد وسفید موت سرخ یعنی موت احمر وان
وموت
شدت وغایه قتل بود بسیف وغیره چنانچه چون غرقه کشته وسرخ شده باشد

سیاه که در آتش سوخته باشد و موت زرد که از کثرت بیماری پیدا شده باشد و موت
سفید که در اب غرق شده باشد اما ارباب تحقیق نوع دیگر قرار داده اند چنانچه حاتم
بن عنوان الاصم قدس سره گفت هر که در این طریق در می اید باید که چهار موت بر خود
قرار بدهد موت ابیض وان گرسنگی است و موت اسود وان صبر کردنست بر ایذای مردم
و موت احمر وان مخالفت نفس است و موت اخضر وان پاره ها دوختن است بر پوشش
ع استفسار بکسر پرسیدن و خواهش تفسیر کردن ادرار بکسر فرو گذاشتن سیل و باران
ع وپیوسته گردانیدن عطا اسحار بفتح سحرها و بکسر پرسیدن اندار با اول مفتوح میر
جمال الدین حسین انجو در فرهنگ خود بدال مهمله تصحیح نموده بمعنی افسانه نوشته
واین بیت مولوی را باستشهاد اورده ❊ لیک تلخ امد ترا گفتار من ❊ خواب میگیرد
ترا از اندار من ❊ وسیاق وسباق داستان تقاضای اینمعنی نمیکند و انچه تصحیح رسیده
ع بکسر اول و ذال معجمه است بمعنی ترسانیدن اختصار بکسر و خای معجمه کوتاه کردن و
ع ناقص گردانیدن احضار بکسر وحای مهمله وضاد معجمه حاضر گردانیدن انتشار بکسر از
ع باب افتعال پراگنده شدن و اشکارا کردن و از خواب بیدار کردن اخضر بفتح اول
ع چیز سبز و اسب و شتر سیاه و سبز رنگ و اوصاف اثر بفتحتین نشان پای و نشان
ع زخم و سنت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اثار جمع ان اعذار بکسر عذر اوردن و بسیار
ع ف گناه شدن و بسیار عیب شدن فصل الزاء ابناز با اول مفتوح شریک باشد انبرز
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی وصیت و نصیحت امده اهتزاز بکسر جنبیدن احتراز بکسر

پرهیز کردن و خویشتن نگاه داشتن ابتاز بکسر جدا کردن ابریز چهار معنی دارد اول ف ع
طهارت خانه را گویند دوم دلو را مانند سیم ظرفی باشد که در هنگام غسل کردن بدان
اب بر سر و بدن ریزند چهارم گودالی بود که بجهة ریختن ابهای مستعمل کنده باشند و انرا
بارگین نیز خوانند ارز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد دوم قدر ع
و مرتبه بود انجاز بفتح اول و سکون نون با جیم نام ولایتی است از ترکستان که پادشاه
و ساکنان انجا همه مغ باشند اهواز بفتح اول نام شهریست از ولایت خوزستان که هوای ع
بدی دارد هر که یکسال در انجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید اید و عقرب انجا
هر کس را بزند جان نبرد ازیز بفتح اول و کسر زای معجمه با یای تحتانیه بانگ کردن رعد ع
و جوش کردن دیگ و جوش اعزاز بکسر اول و عین مهمله عزیز و ارجمند ساختن ع
فصل السین اساس بفتح همزه مفتوحه و سین مهمله بنیاد و اصل بنا اساتیس بوزن
مساجد و اسس بضمتین جماعت افسوس سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم تمسخر
و لاغ باشد و انرا فسوس نیز گویند سیم ظلم و ستم و بیراهی باشد و باد او معروف در عرب
نام شهر دقیانوس بوده الماس گوهریست مشهور که جز با زیر نشکند و بمعنی تیغ ابدار ع
و جنسی از پولاد و بمعنی ابگینه نیز امده ایغس ارام دهنده و همدم و مصاحب ایس ع
بمد و یای تحتانیه ناامید التباس بکسر پوشیده شدن و اشفته شدن و امیخته شدن ع
انعکاس بکسر اول و نون و عین مهمله واژگون شدن انس بضم اول و سکون نون ارام ع
یافتن بچیزی و بکسر همزه انسان و اناس بضم جمع و بفتحتین نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله

علیه واله وسلم که بسعادت خدمت ان سرور صلعم مخصوص بود **امس** بفتح همزه و سکون میم ع
دی روز و مراد مولوی ازین مصرع که شمس جان بافت کو را امس نیست افت که شمس
جانرا زوال و فنا نیست که لازم ماضی است **اویس** بضم یکم و فتح دوم نام ولی معروف عف
که از قرن بود رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که ممدوح سلمان ساوجی بود و کرک
را نیز کویند **ابلیس** بکسر همزه ناامید از رحمت خدای تعالی ابالسه جمع **انفس** جمع نفس بسکون ع ف
فا شخص و کالبد ادمی و جان **انجاس** بفتح جمع نجس **انجاس** بکسر و تای فوقانیه و یای ع
تحتانیه و نون طلب انس و با یکدیگر ارام کرفتن و خو کردن بچیزی **اوس** بفتح عطا داد ع
از چیزی و کرک و قبیله ایست از یمن **اکیس** بفتح اول و سکون ثانی و یاء مفتوح و سین ع
مهمله افعل تفضیل یعنی زیرکتر **ایناس** بکسر خو کردن و دانستن و شنفتن و دیدن ع
والفت و ارام دادن و شاد کردن **اقتاس** بکسر اظهار کردن و ابزو هیدن **اوجس** ع
بیم در دل کذاشتن و محتبس کردانیدن و پنهان کردن **انفاس** جمع نفس بفتحتین **ادریس** ع
پیغمبری بود مرسل علی نبینا و علیه السلم و اهل تاریخ چنین ایراد نموده اند که مولد شریف
ان در مصر بود در قریه منف و او پیغمبر سریانی بود او را عرب هرمس و ادریس مثلث
النعمه خوانند و مراد از هرمس عطارد است چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام
خواص و مزایای نجوم و ابداع خط و قلم و اصطناع رقوم از خصایص انحضرتست همواره
بتدریس شرایع و درس صحف ابا و اجداد و معارف الهیه و ذکر سنن انبیا متقدمه و متاخره
مبادرت مینمود با دریس ملقب کشت و اول کسی که صنعت خیاطی از و بظهور امد او بود

واسلحه

واسلحه برای حرب او ترتیب کرد و سنت جهاد او در میان خلق نهاد و کویند ادریس علیه السلم
فرمود که من سی سال با زحل کرد سموات بر امدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار
کشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ امده که ادریس علیه السلم امت
خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد از او مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان خبر داده
از برای صیانت فتوره و ستان از تاراج امواج طوفان با یکی از عظمای ارکان دولت فرمود
تا کتبه اهرام را در مصر بنا کرد و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طواف
کرد و باز بمراجعت بمصر نمود بعد از ان حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای ورفعناه
مکانا علیا رفعت و منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش
مخصوص کردانید و در سبب رفعت او روایات بنظر امده اما این مختصر را کنجایش ان
ع نبود بنابران متروک افتاد **فصل الشین ارعاش** بکسر اول و رای مهمله و تای
ف منقوطه ارباب انفعالست و یعنی سر لرزیدن و لرزیدن بی اختیار امده **اوباش** بفتح مرد
فرومایه و ناکس از مردان هر جنس امیخته و در استعمال مرد دیوانه و قلندر و سرکشته
ف و پریشان و اوحاش مثله **اسکالش** مصدر سکالست که با اول مکسور سه معنی دارد اول
دشمنی و خصومه باشد دوم اندیشه بود سیم سخن را کویند و بدسکال یعنی بدکو و بد اندیش
ف امده **اغوش** با غین معجمه مضمومه و واو مجزوم دو معنی دارد اول بر باشد دوم بند را
ع کویند **افتاش** بکسر رفتن و شتافتن کروه و یعنی تفتیش کردن نیز امده **انباش** بتقدیم
ت نون بر تای فوقانیه و یای موحده در زدیدن کفن مرده و برهنه کردن **اکدش** بفتح اول

وکسر سیم سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را کویند بایکدیکر دوم ابی را کویند
که پدر او از جنسی باشد مادر او از جنس دیکر و انرا بتازی هجنس کویند سیم محبوب و مطلوب
ع باشد و این لغت ترکیست انعاش بکسر و بتقدیم نون بر تا با عین مهمله برخاستن و نیکو
ع شدن حال کسی و درست خاستن افتاده و بلند شدن اغمش بوزن ابجد ضعیف چشم
عف ارش با اول مفتوح و ثانی زده و ارش با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول از
ارنج باشد تا سر انکشتان و انرا بتازی ساعد خوانند و دوم شهریست اولایت شیروان
و با اول مفتوح ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت دوم بدی افکندن
میان دو قوم و بر افروختن اتش و بر انکیختن جنک بود اشپش بضم اول و سکون شین
معجمه و بای فارسی شپوش بود که بتازی قمله کویند و نیز کرمکی باشد که اکثر و اغلب در
فصل تابستان و هوای کرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیکر پشمینها و کندم
و دیکر غلها بیفتد و ضایع سازد و انرا شپشه با اول و ثانی مکسور خوانند و اشپشه
ع و سوس نیز خوانند که در محل خود نوشته خواهد امد فصل الصاد اشخاص جمع شخص
ع کالبد مردم و جز ان افیاص بکسر همزه و فای فوقانیه و تای منقوطه و یای تحتانی و امدن
ع زبان از سخن ابرص بوزن افعل پیس اقتناص بتقدیم قاف بر تای فوقانیه صید کردن
ع و اسیر کردن و کسب کردن فصل الضاد اعراض بکسر روی کردانیدن و بفتح همزه
ع جمع عرض بفتحتین ضد جوهر و بمعنی امتعه نیز امده امراض بکسر بیمار کردن و نزدیک
ع شدن بمکر صواب و بفتح بیماریها انقباض بنون و قاف و بای موحده کرفته شدن اعواض

بعین مهمله جمع عوض اغماض بکسر و عین معجمه و میم اسان فرا کرفتن در معاملات و چشم ع
فرو خوابانیدن اعتیاض بکسر اول بدل کرفتن ابیض بر وزن افعل چیز سفید بود بیض ع
جمع و شمشیر و جوار انیز کویند و نام کوهیست اغراض بفتح اول جمع غرض یعنی خواهش ع
اعتراض بکسر اول با یکار پیش امدن و رد کردن سؤال فصل الطاء ارتباط برای مهله ع
بستن و پیوستن اختلاط بفتح همزه و جای معجم جمع خلط و بکسر خلط کردانیدن انبساط بکسر ع
کستاخ شدن و کستاخی کردن و کشاده روی شدن و پهن واشدن و بهتر شدن و بمعنی
خوش و انشراح و اختلاط نیز مستعمل است اوساط جمع وسط و میانه هر چیزی افراط ع
بکسر اول از حد در کذشتن و شتابیدن و کذاشتن و فراموش کردن و پیش دستی نمودن
و پیش فرستادن و پر کردن توشه راه و حوض از اب و بفتح اول جمع فرطات یعنی
زمینهای بلند و فرط بفتحتین کاری که در وی از حد کذرانیده باشند یعنی بسیار و بحد
و نیز افراط از حد کذاشتن در مدح و تفریط از حد در کذشتن در ذم و بمعنی تاخیر
کردن هم امده اشراط بفتح جمع شرط یعنی پیمان و تعلیق کردن چیزی بچیزی دیکر و بکسر ع
نشان کردن شتر و کوسفند بجهة فروختن و نشانها و فرومایکان و بزرکواران و این
از لغات الاضداد است کذا فی کشف اللغات اسباط بسین مهمله جمع سبط بکسر سین فرزند ع
فرزند و نیز قبایل و ام باشد در بنی اسرائیل چنانچه قبایل و ام در عرب است فصل
الطاء ایقاظ بکسر اول و یای تحتانیه بیدار کردن فصل العین اتباع بکسر همزه و تای ع
فوقانیه مشدده و بای موحده بس روی کردن و در پی رفتن رسیدن بکسی و در سخن

دو لفظ در پی یکدیگر آوردن که بیک سجع باشد چون حسن و بسن و قبیح و شقیح و همزه
ع و تخفیف جمع تابع اشیاع بشین معجمه و یای تحتانیه جمع شیعه ای گروه و پیرو اتساع
ع بکسر و تشدید فراخ شدن امتناع بکسر و تای فوقانیه باز بود اشتن انقطاع بکسر اول
ع بریدن ارتفاع بلندی کردن کوکب و غیران اقرع کل افعل است از قرع بی موی شدن
سر قرع بضمتین و قرعان جمع اصبع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح و کسر با و موحده
و فتح همزه و کسر با و ضم هر دو و ضم همزه و فتح با انگشت اصابع جمع و نشان و اشتر نیک
ع را اصبع گویند اقطاع بفتح اول اطراف و جوانب ابداع بکسر نو آوردن و شعر نو گفتن و
ع کند شدن مرکب در رفتار اصلع بفتح و صاد مهمله آنکه موی پیشانی ندارد یعنی کل و
ع باریک کردن انتفاع بکسر سود بر داشتن اجتماع بکسر فراهم آمدن و گرد آمدن و بلاغت
ع رسیدن و نام شکل چهاردهم از رمل انتجاع بکسر گرسنه شدن و گیاه و آب جستن و
ع نزدیک کسی رفتن برای طلب نیکوی اطلاع بکسر دیده ور و دگر دانیدن و دیده ور شدن
و واقف شدن اقطع بفتح بریده دست فصل الغین ایغ بمد و یای تحتانیه بار سی
ت امیخته الب الغ بفتح اول و بای فارسی موقوف و لام مضمومتین دلیر و بزرگ چه الب
بمعنی دلیر و الغ بزرگ و این هر دو لفظ مرکبست و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه
ت نشاید ازیغ بزای منقوطه مکسور و یای معروف نزل که از قول یا فعل کسی در دل
ع نشیند استفراغ بکسر از باب استفعال تمام توانائی خود را بذل کردن در کاری و تهی
ف کردن معده از افزونی طعام الاغ بضم اسعد و مؤید الفضلا بنظر در آمده آنکه برای

اواس و توشه مهیا دارند تا بجائی که نامزد شده باشد بزودی برسد و اورا استکیا
نیز گویند و الاق بقاف نیز درست فصل الفا ایتلاف بکسر همزه و یای تحتانیه و تای ع
فوقانیه ساز و ار آمدن با هم و جمع شدن اختلاف بکسر همزه ناموافقت کردن و پیش ع
کسی آمد شد نمودن و جمع شدن و بهم در رفتن اسکاف بکسر کفش گر اعتراف بکسر ع
اقرار کردن بگناه و صبر فرمودن و پرسیدن خبر اتلاف بکسر و تای مشدده نیست کردن ع
اشکاف بمعنی شکافست که سوراخ باشد اسلاف بفتح پیشینگان و در گذشتگان و آن ف ع
جمع سلف است و اسلاف بکسر چیزی به بیع و سلم دادن ارتشاف بکسر و رای مهمله و تای ع
فوقانیه و شین معجمه مکیدن ازلاف بکسر و زای معجمه و لام نزدیک گردانیدن و جمع کردن ع
و واجب شدن آصف بمد نام وزیر سلیمن علیه السلم بود و او یکی از علمای عظمای بنی اسرائیل ع
بود اول برخیا نام داشت و بعضی گویند برخیا نام پدر او بود و بفتحتین کبر اصناف ع
بمعنی انواع صنف بکسر اول حصه الیف بفتح خوگر احتراف بکسر صاحب پیشه شدن اسراف ع
بکسر بی اندازه خرج کردن و بگزاف کاری کردن و از حد در گذشتن اکتاف بکسر ع
پناه گرفتن اشکاف بکسر عار داشتن اشکرف بکسر همزه بثانی زده بمعنی شگرف باشد که ع
در باب شین نوشته میشود التفاف یعنی درختان بهم در شده و بکسر در هم شدن انعطاف ف ع
بکسر مهربانی کردن الف بکسر همزه و سکون لام و الف و الفت کلاهما بالضم دوستی گرفتن ع
أنف بفتح اول و سکون نون بینی و انف بالتحریک و اناف بکسر و انوف بالضم جمع اول ع
هر چیزی و کرانه کوه و کرانه دندان پیشین در وقت بر آمدن و مهتر را نیز گویند انف

ع بهمزه ممدوده بروزن فاعل اشتری را گویند که از مهار بمعنی بنا الداسم فاعل امده از (انف)
ازباب ضرب یعنی بربینی زدن و یا بمعنی رسیدن اب بعنزه و تر کردن و انف بمعنی اکنون
غ نیز امده **فصل القاف** اطلاق از بند رها کردن و روان کردن کسان و
ع بزبان آوردن نیکی احراق بحای مهمله سوخته شدن و سوختن انفاق نفقه کردن
ع آفاق بمد همزه جمع افق بضمتین و سکون فا کرانه آسمان و مرد بغایت رسیده را نیز
ع گویند و نیز خربزه را خوانند و بمعنی گرداگرد گوش نیز امده اعتناق بکسر دست در گردن یکدیگر کردن
ع کردن ارتفاق بکسر بمرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن ابریق آوندی و ظرفی
ف که از او دسته و لوله باشد و شمشیر که تابنده بود الاجق بضم اول و فتح جیم فارسی
ع خانه صحرائیان که از موی بود و جز آن سازند اختناق بکسر گلو گرفته شدن استنشاق
ع بکسر بوی کردن چیزی و آب کردن در بینی ازرق تتق مرکب کنایت از آسمانست ارتزاق
ع بکسر روزی ستاندن و روزی یافتن اطباق بکسر اتفاق کردن و طبق بر چیزی افکندن
ع و سر چیزی پوشانیدن بفتح جمع طبق و بطریق استعاره مراتب مراد است اعناق بکسر
ع کردن بند ساختن و قلاده در گردن کردن و بفتح بزرگان قوم و گردنها استراق
ع بکسر دزدیده گوش فرا داشتن الحاق بکسر و لام و حای مهمله پیوستن و بر چسبانیدن
ع اوراق بفتح جمع ورق است و اورق درازدندان را خوانند استبرق دیبای سبز رنگ و
ع سطبر افتراق بکسر جدا شدن استحقاق بکسر و سین مهمله سزاوار شدن استغراق
ع بکسر فرا گرفتن همه را و غرق شدن و بتمام توانائی خود کاری کردن الحق بمد و اضافت

مراد اولیای خدا اند چنانکه عیال الله نیز واقع شده اشفاق بکسر و شین معجمه مهربانی ع
کردن و بفتح همزه جمع شفقت **فصل الکاف** ادراك بکسر دریافتن و رسیدن ع
بچیزی و دویدن و رسیده شدن میوه آهنك هشت معنی دارد اول بود و نی آواز ف
باشد و ساز دوم قصد بود سیم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آن را گویند و آن را
باصطلاح بنایان لنگه خوانند چهارم کنار صفه و حوض و مانند آن را خوانند پنجم
بطور و روش و صفت باشد ششم صف مردم و جانوران را نامند هفتم بمعنی کشیده
بود و آهنگیدن یعنی کشیدن باشد هشتم طویله و اخته خانه را نامند املاك بفتح ع
جمع ملك که فرشته باشد و بکسر پادشاه کردن امساك بکسر باز ایستادن و نگاه داشتن ع
و چنگ در زدن ارنك بمد همزه و بازای معجمی چینی و شکنجی بود که بر روی و اندام افتد و ف
بقصر نیز امده و نیز بمعنی میوه و در تحریست برای فارسی بوزن درنك و نام والی مازندران
که رستم او را کشت اشك بکسر اول و فتح شین در زبان ترکی بمعنی خر است و بفتح اول و سکون تغ
شین آب چشم اصطکاك بکسر بهم واکوفتن و زدن و در فراز کردن اهلاك بکسر نیست ع
و هلاك کردن ایبك بفتح همزه و سکون یای تحتانیه و فتح بای موحده قاصد و غلام ت
افك بکسر همزه و فای مفتوح در دروغ گفتن و بضم گردانیدن اورنك تاج و تخت اشراك ف ع
بفتح جمع شریکست ای انباز مثل شریف و اشراف و بکسر شریك ساختن **فصل اللام**
اکل بفتح همزه و سکون کاف خوردن و با مد خورنده اکال بفتح و تشدید بسیار خورنده ع
و صیغه مبالغه است اکل بضمتین میوه نخل و هر چه آن را خورند و منه قوله تعالى اکلها دائم ع

ع اقلال بکسر اندك کردن و درویش شدن و بر داشتن و نیز بفتح جمع قله است که بمعنی
ع کوه باشد و سر مردم و بر تر چیزی امل بفتحتین امید داشتن امال بمد جمع اشکال بفتح
ع جمع شکل و بکسر مشکل کردانیدن و پوشیدن اشغال بکسر مشغول بودن بحر و بخت بودن
ع درکارها و بفتح جمع شغل ابتهال بکسر زاری کردن و کرد امدن ابابیل جمع اول کله
ع مرغان که اصحاب فیل را هلاك ساختند و نیز بمعنی کروه کروه اجل بفتحتین و لام
مشدد بمعنی بزرکتر و بفتحتین بتخفیف اللام بمعنی هلاك و مرك و بمد و کسر جیم بودن
ع عاجل ان جهان استدلال دلیل خواستن امثال بفتح مانندها و قصها و داستانها و
ف امثال بکسر مثله کردن کشته را و قصاص کردن اهن کسل بمعنی سخت با قوت و جاهل
ع اصیل شبانکاه و نیز صاحب اصل اوصال بفتح اول جمع اصل است بکسر و الضم استکمال
ع بکسر تمام کردن و تمام شدن خواستن اغلال بفتح بندهای اهنین که بر کردن مردم نهند
وابهای روان که درمیان درختان رود و بکسر کینه داشتن و خیانت کردن اصحاب
ع الشمال انانکه نامهای اعمال ایشان بدست چپ دهند ال بد بمعنی هر چیزی و
اولاد و شراب که بامداد و شبانکاه خورند و بغیر مد و کسر الف نام ولایتی و در نصاب
الصبیان بمعنی پیمان است و در شرح نصاب بکسر و تشدید لام بمعنی خدای تعالی و خداوند
زینهار و همسایکی و بیم و سوکند و خویشی و مستعمل پارسیانست بمعنی ماهی درم دار
که انرا بال و وال نیز کویند و انت و رنك سرخ و معصفر که انرا رنك کویند و
چوبهای خیمه و سراب و کور ابرا نیز کویند و اب بود و بستان و مرضی است که کاه

زنان نو زاییده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده انست که جنی است با بن نام
که مزاحم زنان نو زاییده میکرود و بزبان ترکی مهر پادشاها نرا کویند و انرا ال تمغا
نامند و بزبان هندی نام درختیست که از بیخ ان رنك سرخی حاصل شود مانند رنك
ع روناس و در هندوستان جامهارا بدان رنك کنند و در دواها نیز بکار برند اکمال
ع بکسر تمام کردن اعتزال بکسر یکسو شدن و کوشه کرفتن و منکر یا طن شدن و در
ع محبوس ماندن انتقال بکسر از جایی بجایی رفتن احتمال بکسر باز داشتن و بار بر نهادن
ع اکول بفتح همزه فراخ شکم و بضم همزه جمع اکل ارتحال بکسر و حای مهمله بار بر نهادن
و بی اندیشه چیزی را از جایی بر داشتن و بجایی رفتن و در حل لغات بار از منزل بر داشتن
ع و بر پشت کس نشستن اعتلال بکسر علت مند شدن و بهانه اوردن و باز داشتن کسی را
ع از کاری اطلال بکسر همزه باطل کردن خون و مشرف شدن و بفتح همزه نشانهای خانه
ع و سرا و جایهای خراب شده امهال بکسر و میم و تای فوقانیه و ها اهستکی و نوال
ع دادن یعنی مهلت دادن و راست ایستادن و ارمیدن و نیز بمعنی ستیست اختلال
بکسر زیان زده شده و بهم وادوختن و نیازمند کشتن و لاغر و ضعیف شدن و خلل
ع پذیرفتن اختتال بکسر نون فرزند شدن انحلال بکسر و نون و حای مهمله کشادن انزال
ع بکسر فرود اوردن و بفتح جمع نزل احتیال بکسر حیله ساختن و حیله پذیرفتن اسهال
ع بکسر داروی شکم راندن و بر زمین نرم و بو مین درشت سیدن اکمل بفتح تمامتر
ع انفعال بکسر شرمنده شدن و شرمندکی افول بضمتین ناپدید شدن اجال بفتح جمع جل

ابناء السبیل بفتح یعنی رهگذری ابدال بکسر بدل کردن و بفتح بدلهای و بعضی از بندگان
خاص خدای تعالی و آن هفت تن اند اصطبل نام شهریست مشهور از ولایت روم و بسین
و تای منقوطه هم مینویسند امهال بکسر مهلت دادن احبال بکسر صید کردن بدام
اعتدال بکسر برابر بودن امتثال بکسر فرمان برداری کردن افضال بکسر بزرگی کردن
از حد و بفتح جمع فضل اسرائیل لقب یعقوب علیه السلم و معنی او بزبان عبری برگزیده خدای
و گفته اند بنده خدا و بنی اسرائیل اولاد یعقوب علیه السلم افل بودن فاعل غروب
شونده و هلاک شونده یعنی فرو رنده و ناپدید شونده اعزل بودن افعل بر دو
سلاح اسافیل بکسر همزه و سین مهمله انگور را گویند بزبان رومیان اندودن خوز شدید بگل
یعنی چیزی که بغایت شهرت باشد خس پوشیدن و پنهان داشتن آشکارا اضلال
بکسر و ضاد معجمه گمراه ساختن و ضایع گردانیدن و هلاک کردن اقبال بکسر پیش آمدن
و روی آوردن بر چیزی ضد ادبار و چیزی پیش کسی داشتن ازل بفتحتین دیرینگی
و همیشگی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد و بتشدید لام آنکه ران و سرین او لاغر باشد و
بفتح اول و سکون دوم تنگی و سختی جای و باز داشت و بکسر دروغ فصل المیم
الهام بکسر همزه در دل افکندن چیزی بطریق فیض و راز گفتن احجام بکسر و حای
مهمله حجامت کردن یعنی خون کشیدن احکام بکسر همزه استوار گردانیدن و بفتح جمع
حکم اکرام بکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن الم بفتحتین درد
و بفتح اول و ضم دوم غلط است مثل کال و در حل لغات بدین معنی بضمتین مرقوم ساخته

استم با اول مکسور همان ستم اسم بکسر همزه و سکون سین مهمله نام اسما و اسامی جمع
در اصل سمو بوده واو را حذف کردند و همزه وصل در اول او در آوردند و در آن سه
لغت دیگر است اسم بضم و سم بکسر و ضم بضم سین اشام چهار معنی دارد اول در کشیدن
آب و شربت و مانند آن و مصدر آن اشامیدن بود دوم خوراک بقدر حاجت را
نامند و آنرا انباری قوت گویند سیم نام ولایتیست که مابین مشرق و شمال بنگاله است
و در آن ملک عود بغایت خوب میشود چهارم آبی را گویند که چین بجنتن خشکه بلاو
از خشکه بگیرند اقلیم بکسر اول و سکون قاف کشور یعنی رکنی و بخشی از زمین و اقالیم
بفتح جمع و در عرف اقلیم هفتم حصه دنیاست و تمام دنیا را هفت بخش کرده اند و
هر بخشی حواله ستاره ایست هندوستان حواله کیوان است و کیوان زحل را گویند و
جای او هفتم آسمانست و رنگ او سیاه و مزاج او سرد و خشک و مؤثر بر خاکست و
پاسبان
اقلیم دوم حواله برجیس است و او را مشتری را گویند و جای او ششم آسمانست و او
دهقان فلکست و رنگ او سفید و زرد فام است و مزاج او گرم و خشکست و مؤثر
بر هواست و اقلیم ترکستان حواله بهرامست و آنرا مریخ نیز گویند و جای او پنجم فلکست
و رنگ او سرخ و سیاهست و مزاج او گرم خشک است و مؤثر بر آتش است و اقلیم
خراسان حواله آفتابست و جای او چهارم فلکست و رنگ او سرخ و زرد فام است و مزاج
او گرم و خشکست آرایش و آسایش عالم از وست زیرا که نور و روشنی از وست و نشو
گرما دارد هم از وست و نشو و نمای نباتات از تاثیر اوست و اقلیم ماوراء النهر حواله

نهره است و جای او بر فلک سیم است و رنگ او سپید و درفش است و مزاجش سرد و تر
و مطربه فلکست و اقلیم دوم حواله عطارد است و جای او بر فلک دوم است و رنگ
هفت رنگست و مزاج او امیخته است و او را دبیر فلک خوانند و اقلیم پنجم حواله ماه است
و جای او بر فلک اولست و رنگ او سپید و تیره است و مزاج او سرد و تر است و مونث
ع ف ابست ارحام خویشها و زهدانها اهرم با اول مفتوح ثانی زده و راء مهمله مفتوح بهمزه
ف یعنی اهرمن است که در فصل نون تشریح یافته انجام اخر کار و فرجام نیز بود و بهمین
ع معنی و نیز عضوی از اعضا اخشم بر وزن افعل با خاء و شین معجمتین انکه بشامه او افتی
ع رسیده باشد و بدان سبب ادراک روایح نتواند کرد اصم بفتح صاد مهمله با میم مشدد
غ دکر و ناشنوا اهرم بضم رای مهمله جمع هرم نوعی از خیمها ادام بکسر اول و دال مهمله نان
خورش مطلق پیش امام محمد غزالی رحمه الله و پیش امام اعظم و امام ابی یوسف رحمهما الله
نان خورش انکه نان با وی رنگ کیرد پس اگر کسی سوگند خورد که ادام نخورد پس بریان
خورد حانث نشود و پیش شیخین اگر نمک خورد باتفاق حانث شود لقوله تعالی
ع علیه الصلوة والسلم سید ادام الدنیا الملح ادیم بفتح اول و کسر ثانی پوست و روی قدر تا جست
که ظاهر هر چیز را گویند ادیم نهار یعنی بیاض او و روی هر چیز و پوست سرخی که
هنگام طلوع سهیل رنگ و بوی ازو حاصل اید و ان دو قسم است ادیم یمنی و ادیم طایفی
اولو العزم پیغمبرند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و اله و سلم و
ت عزم بفتح اهنگ و صبر و ثبات در کار خدای تعالی و کار مفروض و متطوع باشد ادم

بضم

بضم اول و سیم لفظ ترکیبت بمعنی انگور انزحام بکسر همزه و بزای معجمه انبوهی کردن انام
بفتح همزه و نون خلق عالم احتشام بکسر همزه خداوند خدم و حشم شدن و بزرگی و
شرم داشتن استعصام بکسر چنگ در زدن و ایستادن اعلام بکسر معلوم کردن و بفتح
جمع علم اغنام بفتح جمع غنم که گوسفند باشد ایتام بفتح جمع یتیم پدران نا بالغ اشتلم بضم اول ع ع ف
و سکون شین معجمه و ضم تای فوقانیه دانسته بر کسی ستم کردن و بناحق از کسی چیزی
گرفتن و درشتی کردن و کسی را بر چیزی داشتن و شتلم بحذف همزه نیز مستعمل است
ابهام بکسر پوشیده گفتن ادهم بدال مهمله بر وزن افعل است سیاه و زنجیر اهنین که ع
در پای بندیان کنند و نام پدر ابرهیم که پادشاه بلخ بود افتاب منجم کنایت از قوانت ف
اهم بفتحتین و ها با میم مشدده مقصود تر ازدم با زای منقوطه مفتوح برازده جها ف ع
معنی دارد اول شرم و حیا دوم رحم و شفقت و نرمی و اشتی بود سیم بزرگی و عزت داشت
را گویند چهارم عدل و انصاف بود پنجم راحت و سلامت را نامند ششم بمعنی نگاه
امده هفتم بمعنی خشم امده هشتم تاب و طاقت باشد نهم نام دختر پرویز بوده که
چهار ماه پادشاهی کرده و او را ازرمی دخت نیز گفته اند دهم ظاهر و اشکارا بود یازدهم
غم و اندوه را گویند دوازدهم مسلمان شدن است سیزدهم خواری کداشتن باشد چهاردهم
گناه را گویند انجام بکسر بر امدن ستاره و سر و نبات و فتنه ادم بکسر همزه و با رای
مهمله مفتوحه نام شهری که شداد بن عاد الجا بهشت ساخته بود و بهشت هشتم ها نشت
اورده اند که بعد از شش ماه یک خشت بالای او رفتی و در کنز اللغة نوشته که ارم اشهر

عاد است ونام پدر عاد ونام مردیست وقیل بکسر اوله سکون دوم بمعنی نشانه راهست امام
بفتحتین پیش وبکسر پیش کار وپیشوای مردم در امور دنیویه ودینیه وراهی که در زمین پیدا
شود ودر صحاح کوید چوبیست که بنایان بان بنا راست کنند وکتاب وناحیت را امام
کویند ادم بمد وفتح دال المهمله ادم صلی الله علیه وسلم است که کنیت او ابو البشرست وابو محمد ابن عباس
رضی الله عنهما کوید که ویرا ادم کفتند بجهة انکه از ادیم زمین است یعنی از روی زمین
مخلوق شده وبعضی بر انند که ویرا ادم نام کردند بجهة انکه رنک او کندم کون است فی
قول اول ادم وقول دوم از ادمه بالضم ماخوذ بود وبعضی کویند ویرا از انجهة ادم
کفتند که طینت او از خاک واب مخلوط بوده من ادمت بالشیئین اذا خلطت بینهما
واین کلام دلالت میکند برانکه اسم ادم عربیست والا اعجمی را اشتقاق نیست وقیل
ادم دو معنی دارد اول الادمه کندم کون شدن دوم شتر سفید باشد فصل النون
اوان بقصر وقت وزمان انکلیون با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح بلام
زده ویای تحتانیه مضموم وواو معروف سه معنی دارد اول انجیل را کویند دوم نام
کتابی است که مانی نقاش تصویرها ونقشها وکرم بندیها ودیکر صنایع وبدایع وفنون
تصویر ونقاشی که خود اختراع کرده دران ثبت نموده هرجا که با نام حضرت عیسی
ونصاری وچلیپا وزنار وسریانی وامثال انهم مذکور باشد باید دانست که اراده از ان
انجیل است ودر هر مقام که با نقش ونکار وکل ولاله والوان رنکها بود فهم باید نمود
که مراد از ان کتاب مانیست سوم انرا ارتنک وارژنک وارجنک نیز کویند سیوم دیباجی

بود.

بود هفت رنک که الوان سبعه در وظاهر باشد وانرا انکیلون نیز خوانند امین بفتح ع
کسی که برو اعتماد باشد واز او ایمن باشند وبی ترس شده واسمی از اسمای خدای تعالی است
ومراد از هذا البلد الامین که در قران امده است مکه معظمه است امین الدین لقب ع
چلبی حسام الدین است وامین الدین نام یکی از خلفای حضرت مولوی هم بوده قدس سره
ابدان جمع بدن ابستن بمد وقصر وبکسر با نهفته وحامله انسان بکسر همزه وسکون نون ف ع ع
وسین مردم واحد وجمع مذکر ومؤنث دران یکسانست ومردمک چشم وسر انکشت ونام
ای است در عرب وبالضم بروزن غفران ماخوذ از انس است اکندن بمد وکاف فارسی ف
بمعنی انباشتن یعنی پر کردن جای عمیق ونشیب اسفلین جای فرو ترین که مراد از ان ف
دوزخ است اهرامن واهرمن واهرن واهریمن راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای ف
نیکیهاست وعلامه در نقد محصل اورده که اهرمن شیطانست چنانچه یزدان ملکست و
عبارت اینست که المجوس من الثنویه یقولون ان فاعل الخیر ملك وفاعل الشر اهرمن
ویعنون منهما ملکا شیطانا والله تعالی منزه عن فعل الخیر والشر ونیز دیوی را
خوانند که برای استراق سمع باسمان صعود کند وشهاب اورا بسوزد وبی هیدو هم
نیز در اشعار اکابر واقع شده وانرا اهرم واهریمه کویند ارکان جمع رکن کاهی ازین ع
چهار طبع اراده کنند وکاهی چهار رکن عالم وامثال ان وجانب قوی تر چیزی وخویش
را بجهة انکه جانب قویست رکن کویند از خر افتادن در اصطلاح بمعنی مردنست انکشت ف
بدندان وانکشت بدهان بمعنی افسوس بر کاری کردن ونیز اشارت بخاموشی است وکنایت از

ف تعجب کردن نیز اشتافتن همان شتاب کردن انبان پوست بزغاله خشک کرده که قلندران
ف بوریان بندند و ذخیره دران بدارند بتازیش جراب خوانند ارمغان با اول مفتوح ثانی
زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جائی ایند بجهة دوستان بیارند و از ابسو
وراه اورد نیز خوانند و در لسان الشعرا بوزن زرکران نقل کرده و بجای غین قاف
نیز می ارند که قاف تصحیف غین است و بعین مهمله نیز بنظر در امده الحان اواز نرم در
پرده و بفتح جمع لحن ازمون ازمایش استن و استون ستون انکبین شهد ارغوان
ع ف ت بفتح یکم و سیم مشهور کلیست الکن کند زبان شدن اشتن ترکردن و الوده شدن ان
ممدوده چهار معنی دارد اول اشارت به بعید است یعنی ضد این دوم بمعنی از ان سیم
ملاحت است چهارم کیفیتی باشد در مطلوب که بتقریر در نیاید بدون ذوق که انرا
در نتوان یافت و در مثنوی اکثر جاها از عالم الکلام عهد بجهة اشاره بشئ معهود می اید
ف اموی رود خانه ایست مشهور که میان ایران و توران واقع است کوشند دهی است امو
ف نام که این رود خانه بنام ان ده مشهور شده استان ابستن باشد سکالیدن مصدر
ف سکالست که در باب سین مهمله مرقوم خواهد شد افرین سه معنی دارد اول کلمه تحسین
وستایش بود دوم هستی دهنده و این را بدون ترکیب اطلاق نمیکنند مانند جهان افرین
ف و سخن افرین سیوم نام روز اولست از خمسه مسترقه سالهای ملکی انجمن مجلس و مجمع باشد
ف ارغنون و ارغن و ارغون نام سازیست که افلاطون واضع انست و اکثر و اغلب در میان
ف ع ت ونصارا دارند ارسلان بمعنی شیر امده و نیز نام پادشاهی ایقان بکسر یقین داشتن التون

بقصر پادرو کنیزک درم خریده و زر سرخ و نام حرم طغانشاه البارسلان با یای فارسی ف
شیر دلیر چه الب بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر و نام پادشاهیست پسر بزرگ اغصان ع
جمع غصن بضم شاخ درخت کذلک غصوان و غصون اکسون با اول مکسور ثانی زده ف
نوعی از دیبای سیاه رنگ که بغایة نفیس و بس قیمتی باشد انین بفتح اول و کسر نون بمعنی
نالیدن و ناله انین المذنبین ناله و زاری کنه کاران این بفتح همزه و نون بمعنی کجا
و هر کجا و با نون موقوف هیچ و ماندکی و نیز ان جهان و این جهان افتنان بکسر در فتنه غ
افتادن و مال و عقل رفتن کسی را افراشتن و افراختن بمعنی بلند ساختن اذن بضم گوش ف ع
و نیز بضمتین گوش و بکسر دستوری و بمد الف و کسر دال دربان و نیز بضمتین و بمد الف
و فتح ذال الحیوان بزرگ گوش اسکنجبین و هو مرکب من العسل و الخل ابن العیون شتر ع
بچه شیر خورده امن با همزه ممدوده و میم مکسوره و سکون نون امر است مشتق از ایمان ف
یعنی ایمان اوردن کرد و بفتح یکم و سکون دوم ایمن شدن یعنی بی ترس شدن و بمعنی
بی ایمن کردن هم امده است اوکن خاک مرکن و این مشتق از وکنه است بضم زنگی که ع
بپایی زنند امتحان بکسر اول خوار و ضعیف داشتن و بذل کردن چیزی و چیز برادیم ع
بکار داشتن و خدمت کردن انسان بضم از انس است که الفت باشد امعان بکسر دور تر ع
رفتن و سیراب شدن و شتافتن در رفتن و روان شدن اب و حق کسی بردن و در کاری
شتافتن و نیک نگریستن امکان بکسر دست دادن و ممکن گشتن و مکنت و قوت و مرتبه انفعدن ع ف
وانداییدن بفتح اول و سکون نون ملمع و زر اندوده کردن و پر کردن و کاه گل کردن ف

ابروغن دراصطلاح سخن اراستن ودروغ بربسته وتکلف ومکروفریب ایبن ف
سه معنی دارد اول افرین بود دوم رسم وروش سیم درنزدیکی ان غارکه مومیائی
حاصل میشود ده هیست ونام ان دهاس بود وبدین سبب این دارورا موم ائین
نام کرده اند که بمرور ایام وتغیر السنه مومیائی خوانند اعیان جمع عین است العین ع
والذات هستی وبزرک وشریف ومشهور واکر بمعنی عین بصر باشد جمع وی عیون اید
اساطین جمع اسطوانه است که ستون خانه باشد ونیز افسانه را کویند امام مبین لوح ع
محفوظ را خوانند امتنان بکسر نعمت دادن ومنت نهادن وبیان کردن نیکی خویش بر کسی ع
ایمان بفتح جمع یمین است یعنی سوکندها وبکسر معروف اوطان جمع وطن ع
اندوختن با اول مفتوح بمعنی جمع کردن وفراهم اوردن بود وانرا بفتحتین والفعدن و ۲۰
الفنحدن نیز کویند فصل الها استیره با اول وثانی مکسور سه معنی دارد اول ف
جنك وخصومة بود دوم لجاج وسرکشی باشد سیم خشم وکین است وانرا استیز و
ستیزه نیز خوانند اواره هفت معنی دارد اول بمعنی کم ونابود شده دوم پراکنده و ف
پریشان سیم حساب را کویند واواره بفتح همزه نیز خوانند چهارم خواب را خوانند پنجم
بمعنی ستم امده ششم بمعنی یقین امده وانرا اوره نیز کویند هفتم ریزه اهن را نیز خوانند
که در سوراخ کردن قفل بیفتد واورا بحذف ها نیز بهمین معنی خوانند اکمه
نابینای مادرزاد وانکه ویرا جای چشم نداشته باشد اتش زنه چخماخ را کویند اعجوبه ع ف
بمعنی نوباوه انتباه بکسر بیدار شدن وبیداری اوقیه بضم وبکسر قاف چهل درم وقیل ع

چهل درم سنك دو دیست از متعارفات عرب واورا وقیه بحذف اول نیز خوانند که
ع در باب واو ان شاء الله تعالی نوشته خواهد شد اسیه بمد همزه وکسر سین اسم زن فرعون
که پنهان بموسی علیه السلام ایمان اورده بوده حق تعالی ان معصومه را از شر فرعون محفوظ
داشت چنانچه هر وقت خواستی با وی جمع شود حق تعالی دیوی را بصورت اسیه بر فرعون
فرستادی تا با وی جمع امدی وبعضی کویند او عنین بوده وهرکز بر وی قدرت نیافت
ودر کتب عقاید مذکور شده که چهار کس از زنان پیغمبر بوده اند زوجه ادم حوا وزوجه
فرعون اسیه ومادر موسی یعنی سیده یوخاند ومادر عیسی مریم اما فتوی بدین است که
ولیه بوده اند یعنی شك نه بینه مصطلح ودر روایتی نبیه واقع شده مراد ازین لفظ
معنی لغویست یعنی مرتفع القدر عند الله تعالی وکویند اسیه بنت مزاحم که خاله زاده
ف حضرت موسی علیه السلام است استاسیه بکسر سین مهمله اماله اسیه است که مذکور شد اسکیزه
با اول مکسور بر وزن استیزه بر جستن ولکد زدن وجفته انداختن استور را کویند
وانرا اسکیز وسکیز نیز خوانند انچه بفتح اول وجیم فارسی چیزی که در کشت نصب
ف کنند وبمعنی مهر وند ونقره نیز امده وانرا انجه بجای قاف خای معجمه نیز خوانند اسکوه
با اول مضموم کاسه کلی را کویند وسکره بحذف الف نیز امده در باب سین مرقوم میشود
ع انطاکیه بفتح اول نام شهریست بشام که در وی عمارتهای عجیبست ودر مثنوی معنوی در
باب انطاکیه واقع شده وجه انست که در حلب دروازه ایست بجانب انطاکیه ازان
ع جهة انرا باب انطاکیه کویند اواه بفتح اول وواو مشدده مفتوح خواننده رحیم ومومن

وا کشند، ونیز آوا، کسی را کویند که از ابزارها حاجت نباشد وهرچه کند بدا کند
ع ابرهه نام سرلشکر اصحاب فیل است که از قبل نجاشی والی حبشی برای تخریب خانه کعبه
فیل سفید را که محمودی نام داشت با چهار هزار فیل وششصد هزار مرد همراه آورده
ع بقدرت الله تعالی همه را هلاک شدند وان قصه در سوره الم ترکیف مبین است اماره
ع بفتح اول ومیم مشدده فرماینده به بدی ام الهاویه جائی بود در دوزخ واصل آن اقمشه
ع جمع قماش بالضم ورخت خانه از جنس که باشد افکنده وفکنده انداخته وکنایه از ترک نیز
ف نیز داشته انداخته بدبرکشیده ایکه بیشه درختان باشد اسمانه بدسقف خانه
ف اشباه بکسر مانند شدن وبفتح جمع شبه انکوزه وانکوژ بفتح شیر بستنی است کثیف الرایحه
ف که بتازیش حلتیت کویند ابسباه ابطوفان ونام رودی است در ساوه که بتولد حضرت
ف رسالت صلی الله علیه واله وسلم آن رود خشک کشت اندوخته کرد کرده و پیدا کرده و
ع ف حاصل کرده فصل الیا اخی بفتح برادر کلانرا کویند ابدجوی باپای موقوف در
ف اصطلاح بمعنی دولت وبخت واقبال وفرمان دهی اورده اشتنکی بمعنی پریشانیست
ع ادیم طایفی قسمی از ادیم منسوب بطایف که نام شهریست از بر عرب چنانچه ادیم بمعنی منسوب
ع یمین است اجری بکسر وظیفه روان ابی بفتح همزه وبای موحده مکسوره بمعنی سرکش
ع املی بکسر اماله املاست که در فصل الف شرح کشت اسماعیلی قربانی ونیز طایفه
ایست منسوب باسماعیل که مردی بوده است صاحب مذهب ترسایان که نیره است می
ع بوستید ابالی باک میدارم از مبالات بمعنی باک داشتن انابی بفتح بیدانش وناکرده کار

ای

ابی بدسه معنی دارد اول رنکی باشد معروف دوم نام میوه ایست که اوابهی خوانند سیوم ف
نام نوعی از انکور باشد افعی ماربزرک چنانکه بهرچه نظرش افتد آنکس بمیرد وچون ع
چشم او بزمرد افتد کور شود اعجمی انکه برکفتار قادر نباشد وسخن بیدا فصیح نتواند ع
کفتن اکرچه از عرب باشد وغیر عرب امی نانویسنده وناخواننده منسوب بام بمعنی ع
مادر او را امی از ان کویند که تربیت نیافته ناخوانده ونانویسنده ماند
باب البا فصل الالف برصیصا ع
بفتح نام ولی است که بوسواس شیطان کافر کشته وقصه او در منطق الطیر وغیره
مشروح ومذکور است پهنا ببای فارسی مفتوح بمعنی فراخ امده بکاء بضم کریه و ف ع
وقصر بمد بمعنی کریستن وکسی را بکریستن غلبه کردن ومراد از ممدود اواشک
وازمقصور او بیرون امدن اشک وقیل بمد آواز بلند کردن ویارفتن آب چشم
وبقصر آواز بلند کردن بی سیلان بلوا بفتح آزمایش وابتلا وبلا بنا بفتح اول و ع
تشدید نون ومعمار را کویند که بتازی معمار خوانند شد ونیز بمعنی رشته را زکم
بتازیش مسطر خوانند بوسینا نام پدر ابوعلی که وزیر فخر الدین پادشاه ری بود ع
بغاء با اول وغین معجمه حیز ونیث بابی بود وانرا بتازی مخنث خوانند برنا با ع ف
اول مفتوح دو معنی دارد اول جوانرا کویند دوم حنا باشد وانرا برناک وبرنا نیز
خوانند بوالعلا بالوده ونیز نام شاعر فصیح که در عرب بوده وکنیت حبنوک که در حمق ع
ضرب المثل بند کویند او از ترس کم شدن خود نشانی در کلوی خود انداخته بود روزی
شخصی در حالت خواب ان نشانرا از کلویش کشیده در کلوی خود انداخت چون بیدار شد

کویند
فریاد بر اورد که من کم شده ام بعد از ان ضرب المثل شد احمق من الهبنق وانزاخنق نیز
ونیز ابو العلا کنیت اهن است **بها** بفتح زیبائی وخوبی وخوشی وروشنی لازم و اشتری
ف ع که باد و شده خوداش کوفته باشد **باب السماء** راه کهکشان **بادبیا** بیحاصل وبیفایده
ف وبیهوده وهرزه **پذیرا** ببای پارسی قبول کننده وروان شونده وشنونده وسخن ور ...
ف بردار **پالا** ببای پارسی چهار معنی دارد اول اسب جنیبت دوم بمعنی صاف کننده امده
ولیکن این معنی بدون ترکیب کفته نمیشود چون می پالا وخون پالا سیم اوبخته را کویند
ع چهارم در کتاب زند بمعنی فریاد امده **بطحا** نام مقامی در مکه است ونیز رود فراخ که
ف در وسنك ریزها بود ونیز ریك زار **بینوا** مفلس وقلندر وابرو تراشیده را کویند
ف **پروا** شش معنی دارد اول بمعنی طاقت وارام باشد دوم بمعنی دانستن بود سیم بمعنی
سر وبوك امده چهارم بمعنی توجه والتفات ومیل ورغبت بود پنجم بمعنی ترس وباك
ع امده ششم فراغت را کویند **فصل البا بو العجب** انچه شکفت اورد واین کنیت
ع بازی کرانست **بوتراب** کنیت امیر المومنین علی علیه السلام ابو تراب بهمزه نیز امده **باب** در
خانه وسرای وباب وکتاب وبمعنی حق نیز امده ودر اصطلاح اهل فارس پدر را
ع کویند **بولهب** یکی از پسران عبد المطلب که جد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم است
نام او عبد العزی بود عم او سرور میشد بواسطه کثرت عداوت ودشمنی او با حضرت بود
ع نفرین واقع شده ابولهب نامش کردند ومعنی ابولهب صاحب زبانه اتش بود **بوالهرب**
ف ع خداوند کریز **فصل التا بر نشست** بمعنی سواری کرد وسوار شد آمده **برات**

بیرون رفتن از چیزی ودور شدن وجدا شدن وپاکی **پنج نوبت** یعنی اذان وصلوة ف
پنج وقت ونیز پنج نوبت که بر در ملوك وسلاطین زنند **بدست** با اول وثانی مکسور وجیم ع
کویند وانرا بتازی شبر خوانند **پلشت** ببای فارسی ولام هردو مکسور وبعضی با ولام ف
هردو مفتوح وقیل ببای تازی نیز امده بمعنی زشت خو شهرت دارد **بتنان** جمع ع
بینه بفتح اول کواه وحجت وروشن واشکارا **بیات** بفتح شبانکاه وشبیخون وانچه ع
شب کذاشته باشد از کوشت ونان وغیر ان وشب باشیده **بطالت** بیکار بودن ودلیر ع
بودن **بادبروت** بمعنی تکبر وغرور واین را باد سبلت نیز کفته اند **پرات** با اول مضموم ف
بثانی زده بمعنی بر وبمعنی یکسو شو امده **بت** بفتح قطع یعنی بریدن **پنج وهفت** بمعنی پنج ف
حس وهفت اندام با پنج عبارت از پنج بنای مسلمانیست ومراد از هفت هفت مومن
بداست یعنی انانکه ایمان ارند بوی یعنی بخدای تعالی وملئکه وکتابهای منزله وپیغمبران
وروز قیامت وقضا وقدر وبعث یعنی زنده کردن بعد از میرانیدن **بضاعت** پاره ع
مال که بدست کسی بتجارت فرستند **بوغنت** با اول مفتوح بثانی زده وغین معجمه مفتوح
بسین زده دو معنی دارد اول کیاهی باشد سبز مانند کیاهی اسپناج داخل اش ساخته
بپزند لیکن ان خود روی باشد بخلاف اسپناج که انرا در باغات بکارند وبوغنت را
بچه وپونه نیز خوانند وبیشتر در میان زراعت کندم ودیکر غلات وکنارهای جوی
اب بروید دوم جوی اب باشد که بزرکان از منبع بجانب زراعت خود ببرند **بخت** ع
بفتح وجاء مهمله محض وشراب بی امیغ وبجای معجمه دولت وطالع باشد **بخیت** بکسر اول وضاد ع

ع واقربیش چیزی **بیت** خانه و عیال مرد و دو مصراع از شعر که بهم بند بند و باقی تفصیل این
ف در لغت ابیات در باب الف در فصل التاء مرقوم شد **بجردت** یعنی جوانمردی و سخی که بعد
دادن پشیمان نشود **فصل الثاء بعث** برانگیختن و فرستادن و مرده زنده
کردن و بیدار کردن و نیز نام شاعری که از تمیم است بعوث جمع باعث اسم فاعل
ع **باحث** عبارت از متکلمین است **بث** اندوهی که بران صبر نتوان کرد و پراکنده و اشکارا
ع کردن راز البث الحزن الشدید **بحث** بفتح باجستن و کاویدن و کسی را بسخن اوردن
ف مصدر از باب فتح **فصل الجیم بسیج** با اول یعنی ساختگی و اماده شدن و
ع قصد باشد **بهیج** زیبا و شاد از بهجت که زیبا و شادمان و نیکو شدنست **برج**
بضم کوشک و یکی از دوازده بخش فلک و بفتح سپید سخت سپید و سیاه سخت سیاه
ع **فصل الخاء برزخ** بفتح چیزی که از میان دو چیز حایل باشد و انچه میانه دنیا و اخرت
باشد و ان وقت موتست تا وقت نشر و انچه در قران امده است که برزخ الی یوم
یبعثون مراد قبر است زیرا که واقع شده است میانه دنیا و اخرت و جسم مظلم است
میان روئیت مجردات معقوله و باصطلاح صوفیه روح اعظم را کویند و نیز خطیت
ف واسطه میان دوزخ و بهشت **برخ** با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول پاره
از جمع باشد دوم برق را کویند سیم زمین پستی که اب باران دران جمع شود که انرا
ع تالاب و برم نیز خوانند چهارم شب نم را کویند **بطیخ** بکسرتین خربزه و بطیخ الهندی
ع ف هندوانه که تربز کویند و تازیش دابوغه نامند **باسخ** جواب **بخ** بفتح اول و خای

شده و نیز بخنفه کلمه ایست که وقت فرح و رضا بچیزی کفته میشود و نیز دیک سیاه لعن
عف مکور کویند **فصل الدال برد** بضم اول ضد اورد و نوعی از جامهای پوشش زمستانی
وچادر را نیز کویند و نیز جامه ایست که در یمن بافند و انرا بردیمانی کویند و بفتح
ع بمعنی دور شو امده و نیز سرما و راحت و خواب را کویند **بارد** اب سرد و بادی که پیوسته
ف وزد و روز سرد و بمعنی ثابت نیز امده **بند** با اول مفتوح ثانی زده نوزده معنی دارد
اول فاصله میانه دو عضو را کویند و انرا بتازی مفصل خوانند دوم زنجیری باشد
که برپای مجرمان و دیوانکان نهند سیم تنکه اهن بود که بجهت استحکام بر صندوق
و تخته در و امثال ان بزنند چهارم قفل را نامند پنجم مکر و حیله است ششم عهد و پیمان
هفتم غم و غصها باشد هشتم کره و عقده را نامند نهم سدی باشد که در پیش اب
بندند دهم خیال و مقام بود مثلا اکر کویند که در بند ازاست اراده ان باشد که
در خیال سفر و فلان در مقام ازاست یازدهم کمر بند و میان بند بود دوازدهم ریسمان
وطناب را خوانند سیزدهم بند ترجیع و ترکیب بود و ان بیتی باشد که بعد از چند بیت
بیارند چهاردهم کرو و رهن را خوانند پانزدهم حیله کشتی کیری باشد شانزدهم جفت
کاوی را نامند که بجهت زراعت او را بهم بندند هفدهم طومار کاغذ باشد هیجدهم کوفتن
بوده باشد از غنم و دار الحرب نوزدهم جمیع بندها را کویند مانند بند شمشیر و بند قبا
ف و بند کارد و امثالهم **باپرد** مزدکار را کویند **بامزد** با باء فارسی و زاء معجمه اجرت که
ف قاصد از داد هند و چیزی که بندبانان از اسیران بطریق مزد ستانند **برند** امر از

ف رنداست که در باب بر او در فصل دال تشریح خواهد یافت ان شاء الله تعالی پاجزود پدرود
بابای فارسی مفتوح بثانی زده ودال مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول سلام متة
ف بود دوم وداع اکویند پرسید بتشدید را مهمله و پور سید و پوریسید این هر سه لغت
ع بمعنی پرسیده امد بیاد بکسر از کسی دور شدن وکسی را از خود دور کردن بجد بفتح و سکون
عین پس و بفتحتین خوار شده وخوار شدکان و بضم دور شدن و هلاک شدن و
ع ف دور و هلاک ابا ب کرم بخش الهاد بدکستر انیدن بتا بانیدن یعنی بتر سانیدن بولا
ف مرنند بمعنی جسته جوی بیهوده و بحاصل میکند امده پنجه زد یعنی همسری و برابری
وعف کرد ببر شد یعنی خمیر کند بید بفتح جمع بیدا یعنی بیابان و بیوند و هلاک شدن
اباو الله ای اهلک الله و بمعنی غنو نیز امده و بکسر با نام درختی است که بار ندارد و ان
هفتده نوع است چنانکه کربه بید وخر بید و بید مجنون و مشک بید و بید موش و بید
طبری وغیرهم و نیز نام دیو سپید مازندران و بیای فارسی موش و ایضا پاشیده امده
چنانکه استاد فرماید میان بسته دار بید بیدار بید همه در پناه جهاندار بید
و مترادف باد هم اید یعنی باد بیهوده و نا سودمند باشد استاد فرماید که بهرام
وادش بایران نوید سخن گفتن او شود باد و بید و نیز کتاب کفار هند کو برهنا ن
انرا کلام خدا میخوانند و ان در اصل یکی است مشتمل بر چهار دفتر اول سیام بید دوم
رکبید سیم جج بید چهارم اتهرین بید و در سه بید اول اوامر و نواهی و وعده و
وعید بسیار و سایر احکام شریعت ایشانست و بید چهارم مناسبت بسه دفتر اول

و تتمه اخرش بتمامه صفت محمدیت صلی الله علیه واله وسلم و کلمه لا و الا که عبارت از
کلمه طیبه است دران بسیار است و از اول افرینش تا اخر دنیا و هر چه دران میانست از
مقدرات دران نوشته شده استاد فرماید نه از رنگ مانده نه دیو سپید نه پولاد هندی
نه بیجه نه بید بغداد مشهور است واو اپیش از ابادی باغ واد کفتندی از انکه هر هفته
نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و مظلومانرا بانصاف رسانیدی بمرور ایام
شهری اباد ان شد الف را ساقط کرده بغداد گفتند بد بفتح صد نیک و پارچه نیم سوخته عف
سخت کهنه و سوده که دران اتش زود کیرد و کیاهیست که زیر چقمق نهند و فارسی بی
نام درختیست و بضم اول و دال مهمله مشدده چاره و علاج و نیز مرکب می اید چنانکه
لابد و بضم و تخفیف مختصر بود فصل الذال بوذ بمعنی بود که فارسیان دال را
بذال خوانده اند و لهذا در مثنوی معنوی در بیتی قافیه اعوذ واقع شده و در اکثر
اشعار اکابر بنظر امده فصل الرا بشیر بشیر بفتح مژده دهنده و خوبروی ع
و نام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم ببر با اول مکسور و سین مهمله مفتوح ف
و دای مکسور کویند نام و زیر نصرانی بود که در قوم نصاری عداوت افکند و قصه او نیز
در دفتر اول مثنوی مولوی معنوی مندرجست و اکر با اول مفتوح و ثانی مکسور و رای
مهمله خوانده شود بر از شق اولست بادکیر روزنیکه برو رخ باد نهند و بلاخانه تابستانی ف
بر با اول مفتوح ده معنی دارد اول بالا و زیر بودم دوم بار درخت را کویند سیم سینه عف
باشد چهارم کنار و اغوش را کویند پنجم مخفف برکست ششم بمعنی پهنا امده هفتم زن جوانرا

نامند هشتم یاد و حفظ را نامند و انرا ابو بوم گویند نهم بمعنی طرف بود چنانکه اگر
گویند که بیك بر شود مراوان باشد که بیك طرف شود دهم در خانه و سرای است و نیز
در فرهنگی بمعنی نزدیك و بر و فتح زمین خشك و پرنده و پستان زن جوان و بفتح
و را و مشدده نیك و بهر ایان و بیابان و بکسر با نیکوئی و در حل لغات بمعنی راندن و
برانچه فرستند از صدیه و بضم کندم **بدر** بفتح یکم و سیم کون دوم ماه تمام شب چهاردهم ع
از سبا درت بدر جمع و بدر را ازان بدر گویند که ماه در شب چهاردهم مبادرت میکند
بر افتاب در طلوع و گویند در غروب و نام غلامی و نام جاهی که در کناران جنگ واقع
شده و انرا جنگ بدر گویند **پندار** با اول مکسور تکبر باشد و امر از پنداشتن بود ف
بخار با اول مضموم غباری که از جای نمناك براید و قیل دودی که از اب گرم در تو بای ع
خیزد و قیل دودی که از دهان و از ابهاء در زمستان براید و نیز بمعنی علم باشد استاد
فرخی فرماید فخر کند روزگار تو بتو زیرا که اصل بزرگی تو شد اصل بخاری و بخارا
ازین لفظ مشتق است بمعنی ان بسیار بود چون دران شهر علما و فضلا بسیار بوده اند
انرا به بخارا موسوم ساختند **بار** بیست معنی دارد اول میوه درخت باشد دوم نامیست عف
نامهای حق تعالی سیم رخصت باشد و رخصت در امدن بمجلس بود خصوصا چهارم بمعنی
کرت و مرتبه بود پنجم بار گاه را گویند ششم بمعنی بیخ و بن امده هفتم مرادف کارات
هشتم جای انبوهی و بسیاری چیز را گویند مانند کنج بار و در باب نهم بار بنده را خوانند
زلف مشکبار و ابر باران بار دهم حاصل بنا تا را گویند از گل و میوه تازه یازدهم عشیه

بود که میان زعفران و مشك و غیران کنند حکیم خاقانی فرماید هر جا که محرمات
حسنی هم حریف اوست اری نه گوشت گاو بود بار زعفران دوازدهم دیکدان باشد سیزدهم
المعه راست عشق بجنی و ل ما بود بیغما امروز مطبخی خیز و رو و دیك کلان نه در بار
سیزدهم بوده را گویند چهاردهم دوست را خوانند و انرا باره نیز خوانند مثل زن باره
یعنی زن دوست و غلام باره یعنی غلام دوست پانزدهم حمل زنان و ماده چهارپایان را
نامند شانزدهم غم و اندوه باشد هفدهم انبار بود هژدهم سازها را گویند که مطربان
نوازنده مانند چنگ و رباب و امثال ان نوزدهم بیخ و ارزانی را خوانند که بجهة بوزه
مهیا ساخته اما هنوز صافی را از دردی جدا نکرده باشند بیستم نام دهیست از مضافات
بخشا بود و نیز بمعنی نصیب امده مولوی جامی راست نه داده بار هر حسنی من مردم ان
بینی بکبار مبر دم کسی بچاره جامی بارها و بمعنی تنگی جامه و جزان نیز بنظر در امده **بلعم**
باعور نام مردیست که در زمان حضرت موسی علیه الصلوة و السلام مستجاب الدعوه و بدعای
وی حضرت موسی علیه السلام در بیابان تیه چهل سال ماند اخر الامر بدعای یوشع علیه السلام
بعضی گفته اند بدعای موسی علیه السلام ایمان او مسلوب گشت نام پدرش باعور بود کذا فی
الطریقه قدوة المحققین امام محمد غزالی قدس سره در منهاج العابدین می اید که در
مدرسه وی دوازده هزار دوات مرصع حاضر میشد چون قصه او مشهور بود بذکر تطویل
نمود **بهر** بوزن شهر نام ولایتیست و نیز حظ و نصیب و نرخ و بهر متعارف مترادف اوست ف
و صاحب صراح میگوید که بمعنی هلاکی و نگونساری است و نیز بمعنی عجب امده است **بهره بوزن کره** ف

بمعنی مزارعست وانرا بوزکر و بوزیکو و بوزه کار و بوزکار نیز کویند چه بوز با اول
ف مفتوح بثانی زده زراعت را کویند وانرا ورزینو خوانند **بوذکر** بذال معجمه نیز بمعنی
مزارع است وانرا کدیور و کشاورز نیز کویند که در بعضی از فرهنکها بجای دال
ف مهمله وبجای رای مهمله معجمه نیز بنظر در امده **بخور** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
و رای موقوف عسل لبنی باشد وانرا بتازی میعه سایله و بیونانی اصطفع و بهندی
سلارس خوانند وان از درخت نعم حاصل شود و بخور بزاته خوشبوی باشد و
نیز عطوریست سوختنی و قیل عطوری که بعد از طعام بدان دست شویند و در تاج است
ف هرچه بدان بوی کنند **بور** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول اسپ را کویند سرخ را
ف دویکر نام رای شهری مفتوح بوده واو را فورم کویند **بور** با اول مضموم است
ف کویند و بمعنی کیک امده که عرب انرا تذرو خوانند **بلغار** نام شهریست نزدیک ظلمات اباد
کویند که ذوالقرنین بطلب اب حیات چون بظلمات در امد بنکاه در بن غاری کذاشت
وچون از ظلمات بازکشت ازین غار کوچ کرد و خلقی که از اطراف در بنکاه جمع
شده بودند بعضی که از سفر بتنک امده بودند بعد کوچ اینها همانجا باندند هنکی با
شهری عظیم شد پس نونرا بلام بدل کردند بلغار شد و نیز نام چرمیست رنکین و
خوشبوی که از تاثیر سهیل بوی خوش درو ظاهر شود کویند نام ولایتیست در
ترکستان خوبان خیزدان زمین سرد است و طوطی انجا تربیه و در ان ولایت سه
شهر است بزرک یکی بلغار دوم سوار سیم اسپک و کرد بر کرد بلغار همه کنار ترک

دارند **بکلو** با اول مفتوح بکاف پارسی زده و لام مفتوح برای مفتوح مهمله زده ت
بمعنی امیر و صاحب و بزرک امده **بلادور و بلادوره** با اول مفتوح و دال مهمله مضموم ف
دو معنی دارد اول نام بار درختی است که در دواها بکار اید وانرا بیونانی انقردیا
و بهندی بهلاوه و بهیله نیز کویند واین دارو در بلاد هند بهم میرسد و خاصیت
از انست که چون در اعضای ادمی سستی و کاهلی و کندی پیدا شود بهلاوه بر اتش
نهند چون بسوزد و بجوشد از ان بمیلی کرفته اندک در پیشانی و هر دو پا کوش
ان مریض بکشند فی الحال تمام اعضای او اماس کیرد و اندک زرداب ترشح کند
بعد اللتیا والتی اماس کم شود و کاهلی و سستی بر طرف شود دوم زرینه و پیرایه
باشد که زنان بر سر بندند **بعر** بفتح جمع بعره بفتح اول و سکون عین مهمله پشک شتر ع
و کوسفند و جزان ابعار جمع **بطیخزار** پالیز باشد **بسر** بضم بای موحده و سکون سین ع
مهمله غوره خرمای کلان شده و اب باران تازه باریده و امیخته بسره واحد و بسار
جمع و بفتح اول حاجت بنا جایکاه خواستن و خراشیده شدن سر ریش پیش از
نضج و بضمتین مثله **بصر** بفتح بینائی و دانائی **بتر** اختصار بدتر است **بود و بکد** ع ف ف
با اول مضموم و با واو معروف بمعنی بوده و باشد و شاید که و اکر و این کلمه تمنی
و ارزوست **پار** با بای فارسی چهار معنی دارد اول سال کذشته بود و ان معروفست دوم ف
پاره را کویند سیم بمعنی پرسش بود پاردن بمعنی پرسیدنست چهارم چرم کاو که
دباغت کرده باشند **بطر** سرکشتکی و دهشت و بمعنی شادی نمودن و فرحان شدن ع

از غفلت و مدهوش شدن و بزرگ منشی کردن و فضولی نمودن و بنشاط یعنی نیک
شادکام از غفلت و تکبر **بحر** دریا بحور و ابحر و بحار جمع و اب نیک رودن رحم ٤
و سواد شهر و اب شور و جوی بزرگ را نیز گویند و مصدر ایاب فتح یعنی کوش اشتر
شکافتن **بخو** بفتحتین و بای موحده و خای معجمه کنده دهن ابخار جمع **بادس** بودن تا در ٤
شتابنده بسوی چیزی **بتاد** بودن تهار مژده دهنده **باب حضیر** یعنی در خورد و این ٤
چنانست که چون امر شد بنی اسرائیل را که درایند در ده ایلیا که بیت المقدس است
یا اریحا که قریه جباران بوده یا بلقا از ولایه شام باو ایله اغلب بر انند که این زمان
بعد از ان صادر شد که مدة چهل سال در تیه سرگردان بودند و تیه صحرائیست در میان
و ایله دوازده فرسنگ طول و شش فرسنگ عرض ان چون مدت سرگشتگی ایشان
در بیابان بپایان رسید و موسی و هرون علیهما السلام بجوار حق پیوستند حق تعالی
وحی کرد بیوشع ابن نون از سبط یوسف علیه السلام که پیغمبر و خلیفه موسی بود که بنی
اسرائیل را بگو که درایند باریحا و بخورند از ین ده یعنی میوها و طعامهای او هر جا
که خواهند و هرچه خواهند و درایند از یکدری از درهای این ده و انرا هفت در بود
باد مسجد ایلیا که از اباب الحطه کفتندی و ان در هشتم بوده از درهای مسجد و
گویند ان دری بود که موسی و بنی اسرائیل بعبادت او در وندی در وقت نماز حکم
شد که از ان در درایید سجده کنان بشکرانه خلاص یافتن از تیه و استغفار کنید
ایشان از ان اعراض کردند حق تعالی عذاب بر ایشان فرستاد و ان اتشی بود که فرود

امد و همه را بسوخت و در صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله و سلم
فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که درایید در این در سجده کنان ایشان در امدند با عجب
خود یعنی بر زمین میخیزیدند چنانکه کودکان ابیش از قدرت بر رفتن عادت ندارند و این بود
که عذاب بر ایشان فرود امد و بسوخت و گفته‌اند که طاعون در میان ایشان پدید امد و
اصح انست که نوعی بود از طاعون که از اموتان گویند و در یکساعت بیست و چهار کس
هزار کس مردند و بقولی هفتاد هزار کس را مرگ مفاجات رسید والله اعلم **پشت دار**
پشتیبان و پناه دهنده **باختر** با خای موقوف مغرب باشد و نیز بمعنی مشرق باشد
پیکو بفتح اول جثه ادمیان **بوتیمار** با اول مضموم و واو معروف نام مرغیست که از
غم خوارک نیز گویند که بر لب ابها نشیند و از غم انکه مبادا اب کمی پذیرد با وجود تشنگی
تشنگی اب نخورد و از ان تبارک یام نامند گویند خوردن گوشتش بجوانی اورده قوت
قوت حافظه باشد و ذهن را تیز کند **پایدار و پادار** سه معنی دارد اول همیشه و باقی
و برقرار بود دوم نام رقذ جیستم است از ماهیهای ملکی سیم تند و جلد را نیز گویند
و نیز بمعنی استاده شود و منتظر باش امده فبجای خود بایست **بردبار** بضم اول متحمل
و با وقار و اهسته و با سکون باشد **پوز** با پای فارسی مضموم و واو مجهول پیرامون
دهن و نیز در فرهنگی بمعنی منقار و ساق امده **فصل الزا پرواز** چهار معنی
دارد اول معروفست دوم نثار را گویند سیم پرتو نور بود چهارم نشیمن و نشستگاه
مرغان بود و این معنی از فرهنگ حسینی مرقوم شد بمعنی پرورش و جای ارام و بازگردن

ف مرغان وقت بویدن آمده **پاییز** عبارتست از خزان یعنی تحویل شمس میزان و عقرب و قوس
ف که مابین تابستان و زمستان باشد **باز** ده معنی دارد و از اتفاقات آنکه بحساب ابجد
نیز لفظ آن ده است اول بمعنی دیگر آمده دوم امر از بازیدنست و بازنده را نیز گویند
و این معنی بوقت ترکیب گفته میشود مانند شطرنج باز و قمارباز و امثال آن سیم کشاده
باشد چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست
دیگر و آن را بازه نیز نامند و بتازی باع و بترکی قلاج خوانند پنجم ضد فراز بود که آن را
نشیب گویند ششم نام جانور شکاری مشهور است هفتم تمیز و تفرقه کردن میان
دو چیز باشد هشتم جدا را گویند نهم بمعنی سوی و جانب دهم کنایه سیل بود و در
فرهنگی بمعنی شراب نوشته و نیز بمعنی فرشته آمده و باژ با زای عجمی چهار معنی دارد اول
زر و مال و اشتایی را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیر دست بگیرد
دوم زری باشد که از راهداران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر آینده و
رونده بستانند سیم خاموش بودن مغان در وقت بدن شستن و خوردنی
خوردن بعد از آن زمزمه اختیار کنند چهارم نام قریه‌ایست از قرای طوس از نواحی
طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی در آن قریه بود **پشیز** با بای فارسی چهارم
حصه از دانگ و درم است کم از زر که در خرید و فروخت در سمرقند بجای سیم رواج
دارد و بعربی فلس گویند و در بعضی فرهنگها بنظر در آمده که پشیز چیزی باشد
قلب که بجای درم خرج کنند و آن زری باشد که از برنج زنند **پالیز** باغ و بستان و

کشت زار را گویند عموما و کشت خربزه را خصوصا **پدپوز پدفوز و پتپوز و پتفوز**
با اول مفتوح بثانی زده و بای فارسی و فا در چهار لغت مضموم بمعنی پوزه است و نیز بمعنی
ف بهره مند آمده **فصل الباء مع السین پاس** با بای فارسی چهار معنی دارد اول نگاه داشتن
بود دوم شبانروزی را هشت بخش کرده اند هر بخشی را پاسی خوانند سیم تنگی دل و
ع اندوه را گویند چهارم پاسبان را نامند و ببای تازی بوس را آمده **بوالهوس** آنکه پیرو
ف نفس و هوا کار کند **پلاس** با بای فارسی پشمینه و گلیم که مردم صحرا نشین از آن خانه سازند
ف و هم پوشند و اکثر سیاه باشد و نیز کنایت از فکر زشت دنیاویست **باریک ریس**
ع فکر دقیق و خیال محال کننده را گویند **بخس** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول شوره و فراهم آورده باشد مانند پوستی که تف آتش بدان رسیده باشد دوم
زمینی را گویند که بی آب دادن بباران در آن زراعت شود و آن را الکم نیز خوانند و در
عربی بنده قلب ناسره را گویند و با اول مکسور زمه بمعنی بوده و بمعنی شتر نیز آمده و
هم در فرهنگی بمعنی نگاه داشتن و پیدا کردن و عشوه و کدا انداختن و کم کردن حق
کسی مرقوم ساخته و با بای پارسی مرقوم میشود و با اول مفتوح بثانی زده که از آتش
و کاهش دل و بدن باشد از شدت غم و اندوه و کثرت و محنت و مشقت و گداختن
روغن و پیه و موم و امثال آن بود از گرمی آتش یا از حرارت خورشید و نیز در فرهنگی
بمعنی عشق بنظر در آمده و با اول مفتوح و خای معجمه مسکون بسین زده بمعنی ناقص
ف و کم عیار است **پس** با بای فارسی مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی فرماید پس آگاه کردند

ازان کار زاره بس شاه را فرخ اسفندیار بابس سخت محتاج و درویش البائس والبوس ع
سخت محتاج و درویش شدن و سخت دلیر شدن بکسر الماضی و فتح المضارع باد کرم
سخت بورس بفتح اول و سکون ثانی و فتح را دو معنی دارد اول بمعنی برس امده حکیم سنائی ف
فرماید • از بکذرد که با اذ بحکمت نرسی • کر جهان بایدت از حال سنائی بورس دوم
رسیدن بود حکیم سوزنی کفته • شاهی که ماه رایت منصور او بتدر • از ماه بر کذشت
و بخورشید بر رسید • و قیل در اول بیای پارسی بود معنی ثانی ببای موحده فصل
الشین بخش بوزن رخش بهره که عرب نصیب خوانند و برخ و بمعنی بخشیدن از کناه ف
باچیزی دادن و نیز بمعنی و سستی بود و بمعنی اخبر بسین مهمله بنظر هم در امده پاداش ف
مکافات نیکی باشد و انرا پاداشت و باداش نیز نامند بوش با اول مفتوح بثانی ف
زده کرو فر و خود نمائی بود و مرد درویش بسیار عیال و مردم مختلف او باش جمع
و لهذا الجمع مقلوب باش جای بودن و امرات برای بودن و در ترکی بمعنی جراحت و
سر و عدد پنج امده و با ماله مشهور است که بیش باشد بوالوحش کورخر اکویند ع
بادریش بمعنی خود نمائی و لاف باشد بشاش بفتح و تشدید شین معجمه تازه روی خندان ف ع
پوزش عذر باشد بابای موقوف ابر سیاه پنج و شش حواس و شش جهت از پنج مراد ف
پنج طبقه باشد و مراد ازان منقولست از فواید الفواد که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده که امة من بعد از من پنج طبقه باشند و مدت هر طبقه چهل سال باشد طبقه
اول طبقه علم و مشاهده و طبقه ثانیه طبقه بر و تقوی و طبقه ثالثه تواصل و تراحم

وطبقه

و طبقه رابعه تقاطع و تدابر و طبقه خامسه هرج و مرج طبقه اول صحابه کرام بوده
اند دوم تابعین بوده اند سیم طبقه تواصل و تراحم و تواصل ان باشد که چون دنیا
ایشانرا اقدام نماید اکر ان دنیا با ایشان و با دیکران مشترک باشد طرف دیکر
از جانب خود سست کذارند که اکر طرف خود کشند دیکری از جانب خود سست کذارد
و تراحم انکه اکر دنیا تمام روی با ایشان نهد بی مشارکت غیری ایشانرا نفقه بکنند و در
راه حق بمصرف رسانند و طبقه چهارم تقاطع و تدابر تقاطع انکه اکر دنیا روی با ایشان
ارد بر سبیل مشارکت بقطع و خصومت بر ایند و تدابر انکه اکر خاص با ایشان بوند به
و ایشان انرا بتمامه بکیرند و پشت بخلق دهند و هیچ کس را نصیب نکنند و طبقه پنجم
که هرج و مرج باشد انکه در کوشت و پوست یکدیکر شوند و مدت این پنج طبقه
دویست سال باشد و بعد ازان اکر کسی سک بچه بزاید به که فرزند بنات النعش ع
ستارکان هفت کانه که بزبان فارسی هفت اورنک کویند و بترکی یدکن خوانند
فصل الضاد بیض بکسر جمع ابیض بمعنی سفید تر و هر چه سپید باشد شمشیر ع
و جوانی و نام کوهیست و بفتح خود و تخم مرغ بیض الحوض بدل بد بعض بفتح اول ع
و عین مهمله پاره از چیزی ابعاض جمع باشد نبات الارض بفتح کیاههای زمین و ع
جوبهای خورد فصل الطا بسیط با اول مفتوح و ثانی مکسور زمین فراخ و جای ع
فراخ و غیر مرکب و نام بحریست از شعر و بسایط غیر مرکبات بساط بکسر عرصه شطرنج ع
و شادروان یعنی جامه خواب و پرده که بر در بندند و چیزی که بگسترند و بفتح زمین

فراخ وهموار **بسط** بفتح اول وسکون سین مهمله فراخی ونیز انچه کسترده بود همین مثل
حصیر وده مصادر بمعنی کستر انیدن وفراخ کردن وقبول کردن وبکسر اول شتر ماده
که بچه رها کرده باشد وبچه را از و باز کیرند ونیز دست کشوده بمعنی غیر مقید
فصل العین بدیع عجیب وشکفت ونو باوه ویکی از نامهای خدای عز وجل
ع **بتاع** بکسر جمع بتعه **بیع** بفتح وسکون بای تحتانیه خرید وفروخت وبکسر وبفتح
ع بای موحده کلیسیای ترسایان وقیل نصاری کذا فی کشف اللغات **بضع** بکسر وسکون
ضاد معجمه میان سه تا بنه وبعضی کفته اند میان سه تا بده واین قول اصمعیست وبعضی
کفته اند میان یکی تا بده وقول این معتبراست در تفسیر قوله تعالی سیغلبون فی
بضع سنین زیرا که قول او منقولست از حضرت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم کذا
فی الکشاف وبالضم نکاح وفرج زن وبالفتح کوشت بریدن وشکافتن جراحت وسیراب
ف شدن **فصل الغین پناغ** بفتح بای پارسی وقیل بابای موحده مفتوح وشر
ماسوره ریسمان خام که بر سر دوک بر پیسند وپنبه ایست که تنه ندارد وچوب خشک
وچیزی پست وتنه عنکبوت وتار ریسمان خام وبکسر نیز امده ونیز چون دوزن در
ع حباله یکمرد باشد ان زنان یکدکر را پناغ کویند عام ابناغ نیز کویند **بلاغ** بفتح
ع رسانیدن وکافی شدن **بوغ** بضم مهره که در کردن بها جهت اعلام نواز ند هندش
ع سکه نامند **بزوغ** بضمتین بمعنی طلوع یعنی بر امدن ماه وافتاب وستاره وبیرون
ع امدن دندان شتر وکشادن رك از باب نصر **بازغ** طلوع شونده **فصل القاف**

بلق بضمتین صدای اب هنکامی که سنك وکلوخ در وی اندازند **بیذق** بفتح اول ع
وذال معجمه پیاده شطرنج وغلوله کل بنادق جمع **بوهان بحتق** عبارت از سید برهان ع
الدین ترمدیست که خلیفه بزرك حضرت سلطان العلما سلطان بهاء الدین ولد والد
بزرکوار حضرت مولوی بوده که شمس الدین افلاکی در مناقب العارفین که مشتمل بر مناقب
سلسله حضرت مولویست احوالش بتفصیل نوشته مشهور بسید سروانست وحضرت
مولوی از و تربیتها یافته اند **بغلطاق وبغطاق وبغطاق** در اول با غین مفتوح ودر ع
دوم وسیم بضم باکلاه درویشان وکدایان وقبای بغل بند وکفه وبرکستوان ونیز
انچه در وجامه پوشیدنی بر بندد ونیز نوعی از کسوت خطائی است **یکبارق** بفتح اول ت
وسکون کاف فارسی وبای تحتانیه وضم رای مهمله غلامان نوکران یکصاحب چون
خواجه تاشان **بریق** سکن وتابان **براق** بفتح ورای مهمله مشدده بسیار روشن و ع
بالضم نام اسب بهشتی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله شب معراج تا مقصد اقصی
بران سوار رفتند **بارق** روشن وتابان شونده ونیز ابری که اندر برق بیرون جهد ع
و بفتحتین خیره شدن چشم وبیرون امدن شکم کوسفند **بق** بفتح اول وتشدید پشه ع
بقوق جمع ان **بوق** بضم کرنای که بزبان هندی بهیر کویند **فصل الکاف بلبك** ف ع
بااول وثانی مفتوح نام درنده ایست معروف که عرب انرا نمر خوانند ونوعی از رنکها ی
کبوتران وجزان وبعرا انرا بتشبیه کویند وبمعنی دو رنك نیز امده **بك** بااول ت
مفتوح ونزغ باشد وانرا چغز وبکل نیز کویند وبحاق الحمه در کاشتن برنج وبوت

ان در میان آب وگل و مجمعش یا وزغ وکاک پت میکویند • ببر با پیش بدبلای دز
ندیمی باب وصحبت الکرکث • ونیز بمعنی ژاله امده ودر ترکی صاحب وامیر بازار را اتا مند
ف واختصار بیک نیز امده بورک با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی چهار معنی دارد اول
ف معروفست دوم ساز و نوا را کویند سیم قصد وعزم بود چهارم بمعنی بود امده بشك
بضم بای پارسی وسکون شین معجمه سرکین بز کوهی و پشك کوسفند وشتر وجز ان
ف پالهنك و پالاهنك کمندی را کویند که برکوشه افسار ولکام بسته است اسب را بکشد
ودر اصل پالا اهنك بوده یعنی جنیبت کش چه پالا اسب جنیبت را کویند واهنك بمعنی
کشیدن امده چنانکه مذکور شد وبنا بر انکه در میان علماء فارس مقرر است که هرگاه
دو کلمه باهم ترکیب کنند وحرف اخر کلمه اول وحرف اول کلمه اخر از یك جنس باشد یك
حرف ساقط سازند چون حرف اخر پالا الف است وحرف اول اهنك هم الف است یکی
را حذف نموده پالاهنك خوانند ودر لغت اول الف را با کتفای فتح لام انداخته
ف پالهنك کنند پتك خایسك باشد که اهنکران و مسکران بدان اهن و مس را
ف بکوبند بتوك بفتح طبقی باشد دف که بیشتر بقالان دارند و خورده فروشان اندازند
ودر معارج نام موضعی است میان حجر و ناحیه شام که غزوه الجا معروفست و ان غزوه
را جیش العسر نیز کویند وکویند حصنی است او حصنها و ذمره بر انند که نام چشمه ایست
ونیز قلعه ایست در دریای قلزم ودر حل لغات نام موضعی است در راه کعبه وبتقدیم
ف تا بر یا نیز بهمین معنی امده واصح همین است بچك بکسر اول وفتح جیم پارسی بمعنی کار

ه

ت ف واین ترکی اصل بوم است بکلربك ترکیست بمعنی خان خانان ومیر میران وامثال ان بشك
ع بفتح دو معنی دارد بخیه زدن جامه را و دروغ کفتن وشتاب رفتن شتر بروك بضمتین
فرو خفتن شتر وایستادن وثابت شدن بلك با اول وثانی مفتوح و با اول مکسور
بثانی زده بهر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است ودو معنی دارد اول پلك چشم باشد
ف دوم آبخینه پوك بضم وسکون کلمه تمنی وارزوست وبعضی کویند که بمعنی باشد امده
ف وبمعنی دیکر نیز امده ومختصر بود که بفتح وسکون برجستن خر بر ماده بود بیش اهنك
ت جیش رو باشد بیرنك با اول مکسور ان باشد که چون مصوران یا نقاشان خواهند
که تصویری یا نقاشی بکشند نخست طرح انرا بکشند وبعد از ان بیرنك بر کشند تا بایان
چون عمارتی خواهند که بسازند طرح او را رنك ریزی نمایند انرا بیرنك خوانند
ع فصل اللام با الفضول نادانی که خود را دانا نماید بول پیشاب کردن وبیشاب
ع عف وعدد بسیار بیت المال یعنی ان مال که همه مسلمانان را در ان حقی باشد بال چهار معنی
دارد اول از ادمی وحیوانات چرنده دست بود از کتف تا سر ناخن وهم از جانوران
پرنده جناح دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت بزرك در دریای بزرك بهم رسد وفساد
بسیار کند وکوشتش خوش مزه بود سیم بمعنی بزرك کردن وام از کردن چهارم
بالا را خوانند بمعنی قامت وهم بمعنی فوق ودر عربی دو معنی دارد اول اماء العسل را
نامند این معنی از اختیارات بدیعی نوشته شد دوم دلو را کویند ونیز بمعنی عظمت وعیش
ع فراخ وتن وکار وحال بنظر در امده بقل بفتح تره وسبزی مثل خیار و بادرنك وجز ان

ع بتول جمع بابیل همان ابابیل که در باب الف و فصل لام گذشت بدیل عوض و نام حکیم
خاقانی و نیز بدل جزء که بجای چیز دیگر باشد و یکی از بدلا ام کویند که بدلا بندکان
خاص خدا اند باسل بکسر سیم و همین صحیح است و قیل بضم سیم حاجیت معروف اما در بعضی
اشعار استادان هر دو واقع شده هم بقافیه مقابل و هم بقافیه بلبل و کویند بضم اعراف
بود که میان بهشت و دوزخ است و قیل موضعی است در میانه عراق و نیز نام ولایتی
که ان چاه دران ولایت و یونانیان مشتری را کویند کذا فی عجایب البلدان و در ان
بابل چاهیست که هروت و ماروت دران معذب اند و نیز بزبان یونانی مشتری را نامند
و ساحران استخراج سحر از ان چاه میکنند بوطل کفتند وارون قلنسوه یعنی کلاه
کذا فی القاموس و در مثنوی یعنی النراپی کلاه را است بعال جمع بعل بفتح و سکون
عین مهمله نام بتی است از بتان قوم الیاس علی نبینا و علیه السلام و یاری کردن زن شوهر
با هم و زمین باران نارسیده و خرما و نبات که بیخ او اب خورد بی اب دادن و نباتی
که از اسمان اب خورد و زمین بلند که اب بدان نرسد و رب و مالک چیز را نیز بعل
ع کویند و سر باز زدن بطال بفتح با موحده و طای مهمله مشدده بغایت بیکار و دروغ
ع کوی بئس البدل یعنی عوض بد بجل بکسرتین عفو از گناه بصل بفتحتین پیاز و بصله
ع واحد بوسبیل خداوند راهها بذل بفتح اول و ذال معجمه چیزی بخشیدن بذول و باذل
ع بخشنده فعول و فاعل اند از بذل از باب نصر فصل المیم بومسلم نام شخصی که
در زمان خلافت ابو بکر دعوی نبوت کرده بود و بعضی از قریش مرتد شده باو

پیوستند و ابو بکر جنگی عظیم کرد چنانکه هفتصد مرد قاری حافظ قران دران جنگ
کشته شدند اخر ان لعین مخذول و مقهور شده روی بهزیمت نهاد و بابومسلم کذاب
ع مشهور گشت و او را ابو مسیلم و مسیلمه و ابو مسیلمه نیز کویند بسیم بفتح اول و کسر
ف ثانی تبسم کننده بتر با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن باشد بر سرود ستا
ف کسی دوم تار کنده را کویند و ان ضد زیر است سیم قلعه ایست از توابع کرمان بالدم
ف و بابدم دنب افسار باشد و انرا و پچی نیز کویند و ان دوالی باشد که زیر دم اسب بود
ف بزم با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و مهمانی و خوشحالی
را کویند دوم نام دهیست از توابعات شیراز و کویند یکی از امام زادها در انجا
مدفونست و در عربیه دو معنی دارد اول کزیدن بود بدندان پیشین دوم دوشیدن
ف شیر باشد بانکشت سبابه و وسطی پرچم با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی
دارد اول دم نوعی از کاوان کوهی باشد که در کوهها که در مابین ملک خطا
و هندوستان واقع است پیدا شوند و انرا غژغاو نیز کویند و بترکی قطاس خوانند
و انرا بر سر چوب علم و کردن اسب بر بندند دوم کاکل را خوانند و در شرح مثنوی معنوی
مرقوم کشته که حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت
پرچم کافری را کرفته بود و بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند کرفتن
پس حضرت مولوی انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه میدهند که
ما از ان محتشمانیم که ساغر کیرند • نه از ان مفلسکان که بز لاغر کیرند • بیکی دست می

ف خالعوا ایمان نوشته یکی دسته کو بیم کاف گیرند بُوم بااول مضموم وثانی واو
معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که بنحوست وشامت اشتهار
ع ف دارد سیم بمعنی سرشت وطینت آمده بکم بضم اول وسکون کاف جمع ابکم ای گنگ بهرام
بفتح اول چهار معنی دارد اول نام سروشیست که محافظه مردم مسافر حواله بدوست
دوم ستاره مریخ بود وان مریخ کشور سیم است سیم نام روز بیستم بود از ماه شمسی
چهارم نام دو پادشاه بود که یکی را بهرام گور گفتندی ودیگری را بهرام چوبین
ف که شیخ نظامی گنجه مداح او بوده **فصل النون** بینی کندن وبینی زدن بمعنی
ف انکار کردن وحسد بردن آمده بهمن بااول مفتوح بثانی زده دوازده معنی دارد
اول راست گفتار ودرست کردار دوم بمعنی کوچک بسیار دانست سیم درازدست
را گویند چهارم اسم امشاسپند نام فرشته ایست که تسکین خشم دهد وموکل باشند
بر گاوان وگوسفندان واکثر چهارپایان وتدبیر امور مصالحی که در ماه بهمن
وروز بهمن واقع شود باو متعلق است پنجم نام پسر اسفندیار بن گشتاسب که
اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه این اسم وجوه گفته اند گروهی گویند که
بسبب راست گفتاری وبدرست کرداری او را بهمن گفتند وجمعی گفتند که چون در
خوردسالی زیرک وعاقل وبسیار دان بود باین اسم موسوم گشت وفرقه آورده اند
که دست او بمثابه دراز بود که چون بایستادی بزانوش رسیدی چنانچه منوچهری
نظم نموده • شنیدم من که بر پا ایستادی • رسیدی تا بزانو دست بهمن • ونیز گفته اند

که

که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت او را باین نام خوانند چه یک معنی بهمن دراز دست
است وبعضی مرقوم ساخته اند که از روی دوستی بسبب تیمن همنامی امشاسپند
او را باین نام نامیدند ششم ماه یازدهم باشد از سال شمسی وان ماه دوم است از
فصل زمستان ومدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو وروز دوم این ماه جشن شده
بود هفتم رستنی بود که در ماه بهمن گل کند وبیخ آن از دارو ها بکار برند وان دو
گونه است سرخ وسپید هشتم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی وبنا بر قاعده کلیه
که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز عید گیرند
ودرین روز از این ماه عید کنند وجشن نمایند وانواع طعامها پزند وگل بهمن سرخ
وسفید بر طعامها بپاشند وبهمن سرخ امیده کرده با نبات وقند بخورند وبهمن
سپید را ساییده باشیر بیاشامند وانرا مقوی قوت حافظه دانند وگویند این روز را
خاصیت تمام است در کندن گیاهها وبیخها دواها از کوهها ودوا ایشان کوفتن روغنها
وکردن بخورها وبنکت درین روز جامه نو بریدن وپوشیدن وناخن چیدن و
موی پیراستن وعمارت کردن واین روز را بهمنجنه خوانند نهم نام پرده ایست از موسیقی
دهم نام قلعه بوده در نواحی اردبیل ودر انجا جادویان بسیار بوده اند گویند کیخسرو
در اول سلطنت خویش طلسمات انرا شکسته ان قلعه را فتح نموده یازدهم برکندهای
برف را گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شده بیفتند دوازدهم عقل اول را نامند
چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المومنین علیه السلام قاضی میر حسین میبدی آورده که عقل

نزد مشایین ده است میکویند که خدا واحد محض است واز واحد غیر واحد صادر نمیشود

ع وان واحد که از خدا صادر شد که عقل اول است که حکمای فرس اورا بهمن کویند بطلان

ع بضم باطل شدن بدن بفتحتین تن ونده کوتاه وهر دو سال دار وبز کوهی سال دار

ف پایماجان یا پاماچن هر دو بجیم پارسی انکه درویشان بواسطه کناهی کناه کار را در صفت نعال

که محل سیاست ایشانست بر یکپای بایستانند وکوش اورا ببست او کیرانند وبجیم تازی

ف نیز امده وانرا صف نعال هم خوانند بالین انچه زیر سر نهند وقت خواب که در عرف بالشت

ف وتکیه کاه کویند وتازیان وساده خوانند پنج نوبت زدن در اصطلاح بمعنی فخر کردن

ف ع وپادشاهی کردن بود بوالحزن خداوند غم واندوه پنکان با اول مکسور پوشیده نماند

که شبانه روزی را بده قسمت کرده اند وهر قسمی را یک پنک کویند وپنک کاسه باشد

مسینه یا رویینه که در ته او سوراخ بکنند چنانچه چون ان کاسه پر اب کرده در ان

اب نشیند واکثر اب یاران مانند ان کاسه داشته باشند وعدد مقسم اب نهند وانرا

تشت وسبو نیز خوانند ونیز محک رو بین که ضعف تهامی نامند وتازیان تاس

ع کویند وکاهی جیزی بازشناختن وانرا پنک بکسر یاء فارسی نیز خوانند برهان حجت

ف ع براهین جمع بالیدن بزرک شدن وبرامدن ونمو کردن باشد بنان بفتح سرهای

ف انکشتان بنانه جمع بالودن وپالیدن وپالاییدن بمعنی دیدن وجستن وتفحص کردن

ف وکداختن وصاف کردن امده پروین وپرن هر دو بفتح بای فارسی وکلمه دوم بتحتین

شش ستاره وقیل هفت ستاره که یکجا واقع اند وان منزل قمر است در برج ثور

وبتازی ثریا خوانند بوبین بضم اول کرح یعنی طلیم خربزه وامثال ان که تازیان انرا شمه ف

خوانند وبا اول مفتوح وکسر رای مهمله دو معنی دارد اول بمعنی بالایی امده یعنی از همه

بالاتر وازاینست که فلک الافلاک را چرخ برین خوانند دوم بمعنی باد صباست و

باد برین نیز کویند وبکسر اول سوراخ را کویند وانرا بوینه هم خوانند بطن بفتح اول ع

وسکون طاء مهمله شکم وجانب درازی پر مرغ وبر شکم زدن ودر رفتن وباطن چیزیرا

شناختن وبا اول مفتوح وطاء مهمله مکسور ونون ساکن زمین فرو نشسته وبنده شکم

وقبیله را هم کویند ونیز بمعنی چیزی بطن البلد اندرون شهر بادبان دو معنی دارد اول ف

پرده باشد که بر تیر کشتی بندند وان معروفست دوم پرده قبا باشد که بر زبر سینه

واقع شود وانرا از جانب راست بچپ واز چپ براست می بندند وانرا دست زبر

دست بالا کویندش وانرا بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است که

وادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء وبعضی تیر کشتی وسر استین را

نیز مینامند پشت بازدن در اصطلاح رد کردن وترک دادن باشد بادبین مروحه ف

که اهل هند بکهه کویند باطن درون وپنهان وداننده نهان وبدین معنی اخر است غ

قوله تعالی هو الظاهر والباطن بین بفتح جدایی ودوری وفراق ومیانه چیزی البینه ع

والبینونه جدا شدن وبهم پیوستن واین از لغات الاضداد است وبمعنی فاش شدن

هم بنظر امده وبتشدید یا هویدا واشکارا بین بین کلاما بفتح بکر یعنی میانه نیک ع

وبد ومیانه دراز وکوتاه ومیانه سخت ونرم ومیانه سبک وسنکین ومثله در فرهنکی

ف متردد شدن میانه دو چیز بنظر آمده بن وندان بضم اول غایت فرمان برداری و نهایت
ف اطاعت و کمال تواضع از ته دل و تردلی بنگران باول مضموم و ثانی زده و کاف
مفتوح بریجی را کویند که در ته دیک بریان شده باشد و انرا بکران نیز خوانند مولوی
معنوی در مثنوی فرماید وارثانرا اسلام من بکو این وصیت را بگوم مو بمو تا
ز بسیاری ان ز ریشکند بنکرانی پیش ان مهمان نهند و این معنی قیاسی میر جمال الدین
حسین انجو ست والا بنکران بکاف فارسی صحیح یافته و بنکران این معنی ارجح است و اول آن
ف پایندان با یای تحتانی مفتوح سه معنی دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند دوم ضامن
ف و کفیل را کویند سیم بمعنی رهن و کرو امده بُزان بضم اول و زای معجمه شهوت زنان
ف بزکرفتن بضم اول و زای معجمه مزاکردن و تسخیر کردن حضرت شیخ فرید الدین عطار
فرموده دیکری زان یکی میکفت سخت بزکرفتی تو مرا ای شور بخت کفت مجنون بنشو
ف چون هستی تو خر کر بوی ز ریشت بکیرد غم مخور چلو تهی کردن بپای فارسی کریختن و کناره
ف کردن بود چلو زدن برابری کردن در مرتبه پروینون و پروون هر چیزی پر سوراخ و
ع شبکه را نامند عموما و ارد بیز را خوانند خصوصا بنون و نبین کلاه ابنتح سپران
فیه باردین نام شهریست و بعضی بر انند که در اصل بدین بوده بفتح را بُن با اول مضموم
دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را کویند دوم سوراخ متعد باشد
انرا بتازی فقحه نیز خوانند و جمع ان فقاح بود و عربان تخم قهوه را خوانند و با
اول مفتوح نیز دو معنی دارد اول باغ و زراعت را کویند و بعضی حزین را نیز کویند

وبنون باغ بان و نکاه بان زراعت و محافظت خرمن را کویند دوم میوه ایست ریزه که
در اندرون او مغزی باشد و مردم انرا بخورند و انرا ون نیز نامند بحران بضم باد کرم
و تب کرم و در بعضی فرهنکها بمعنی باد سموم که بهر که رسد بسوزد مرقوم ساخته و
نیز مرضیست که بومرکه غالب نمیرود بودن ضعیفتر سازد و انرا بحران نامحمود نامند
و خلاف بحران محمود باشد و در صراحست تغیری که بیمار را پیدا اید و در حل لغات
تغیری که حاصل شود بیمار را دفعه واحده بجانب صحت و مرض و نیز نفس تب زده
و این باد جمله چیزها را معز است بکو جوامر کانی و زهرها مفیدست تالیوم
بحران علی الاضافه و یوم باحوری علی غیر قیاس کانه منسوب الی باجور و باجورا مثل
عاشور و عاشورا و هو شدة الحرف التموز بنولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان کردیدن ف
باشد و انرا پزولش نیز خوانند بانکون بمعنی یا رکونه است که در همین باب در فصل ها ف
نوشته خواهد شد بادران نام سر و شیست که باد را بحرکت اورد و از جای بجای برد ف
و مراد از فاعل حقیقی باشد و میر عضد الدوله که دو بیت مثنوی را تایید این لفظ
نوشته از قیاسات اوست والا این مقام اقتضای ان نمیکند و بمعنی فاعل حقیقی درست
می اید ادمی چون کشتی است و بادبان تا کی ارد باد را ان بادران کل باد آبرح
باد اسمان کی جهد بی مروحه ان مادران بون بفتح جدائی و دوری و فرق میانه دو
چیز و روده کوسفند که سرکین در وی بوده و بمعنی بن نیز امده یعنی بیخ دقیق کننده
موج کیری بوانداز لب دریا ریک همه الا که کشت از سر تا بون واقف ون آموز از کیمی

بفضل یقال من یاب صاحبه کان له علیه فضل پرداختن و پردوختن هفت معنی دارد
اول توجه نمودن و مقید شدن دوم نواختن ساز و کفتن نغمه است سیم بمعنی فارغ
شدن نیز امده چهارم برداشتن و دفع نمودن را کویند پنجم خالی ساختن بود ششم
بمعنی اخر رسیدن است هفتم کرفتن و ربودن باشد پوغدان سناجی که قلندران
اسباب کدائی نکاه دارند مثل بوق و جزان پیرامن و پیرامون بکسر اول و یای مجهول بمعنی
اطراف و کرداکرد چیزی پخسیدن و پخسانیدن بفتح بای فارسی و سکون خای منقوطه
و سین مهمله فرو نشاندن بود بهن بکسر اول بهترین بدحالان در اصطلاح بمعنی
نفسانیان شیطان و در عرف از انکه در پریشانی و غم اوقات کذرانند بوزین نام
اشو کذه است باین جدا کنند بهتان بضم دروغ بر بسته جش العزین یار و همره بد
بشولیدن دیدن و دانستن بود پاییدن نظر داشتن بر چیزی فصل الواو بیرون
شو و بیرون شو بمعنی کوبنکاه باشد بدو بفتح و سکون بیادیه شد و بیابان و اغاز
بارو بیای موحده بروزن دار و حصار را کویند که تازیان ربض خوانند و بیای پارسی
سرکین باشد پغو بضم بای پارسی پف کردن بود بو بضم اول مختصر بود اید مختصر
ابو یعنی پدر و صاحب چنانکه بوعلی و بو البشر و بولهب مختصر بوی خوش یا ناخوش
بو و فارسی امید و چشم داشت فصل الهاء بیشه بکسر اول و یای مجهول و شین منقوطه
دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اغلب شبانان نواختند
و انرا توتك نیز کویند و بیای معروف نیستانی را که از بیش یعنی لیف خرما بتابند و انرا

کیان نیز کویند پرده بفتح بای فارسی چیزی که در میان حایل بود از جامه و غیران و پوست
رقیق که در چشم بدید اید و نیز پرده سرود و بمعنی فلك الافلاك نیز امده بهره با اول
مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد باده هم بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله امده باره بارای
مفتوح و های مختفی نه معنی دارد اول اسب را کویند دوم دیوار قلعه و شهر و امثال
ان باشد سیم بمعنی کرت و مرتبه چهارم بمعنی دوست باشد و انرا یار نیز خوانند پنجم بمعنی
حق بود ششم بمعنی ظهور و روش امده هفتم سترون باشد مسکو که از چوب سازند هشتم
زلف را کویند نهم کله و رمه کاوان و کوسفندان و امثال انرا کویند برسته با اول
مفتوح بثانی زده جماداتست هر چه بیفزاید و منجمد باشد و در جماداتست مراد از بوته
برساخته است رسته با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم بسین زده نباتات را
کویند و در اصطلاح چیزی که ساختکی با ان بنا شد بارکونه دو معنی دارد اول اژدر
کویند و ان معروفست دوم شوم و نحس و نا مبارك و انرا واژون و واژونه نیز
کویند و برای عجمی نیز بهمین معنی می اید بایسته با بای تحتانیه مکسور بمعنی ضرور و ضروری
باشد و نیز بمعنی خواهش و ارزو امده و انرا بایست و بایا نیز خوانند بادیه صحرا و
دشت بازیچه مسخره و انچه بدان بازی کنند بالوده بمعنی بزرك شده و برامده و نمو
کرده باشد و مصدر ان بالیدنست که مرقوم شده بهیمه بفتح اول و کسر ثانی حیوان چهار
پای بود پنبه بفتح بای پارسی بنون زده و بای تازی مفتوح بهاء زده منکر شدن و محو
کردن دوم ساختن و پراکنده ساختن و کریزانیدن چنانچه کویند پنبه کنید یعنی

شوید و محو کنید و نرم سازند و کم یزانند و پراکنده سازند و نیز کنایت از پریشان کردن
و پراکنده ساختن باشد اثیر اخسیکتی فرماید • رای تو پنبه کرد سر بوالفضول را •
کاکنده بود گوش قبول از ندای ملک • و در فرهنگ میرزا فتح الله رازی پنبه بیای منقوش حه
فارسی و یای فارسی بهمین معنی بنظر در آمده و اصح همین می نماید بوشید بفتح بای تازی ف
کرد فریافته شده بره بااول مفتوح بثانی مشدد به پنج معنی آمده اول حلقه زدن لشکر ف
باشد از سوار و پیاده دوم بمعنی دامن و کناره بود مثل بره بیابان و بره بینی و بره
کوه و امثال ان سیم جزوی از قفل را گویند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد چهارم
بولک کاست پنجم بره اسیا و دولاب و امثال ان باشد بالوعه بضم لام الایش و جای ع
نشستن و جای ریختن اب در خارخانه و چاه میانه سرا که در وی مستعمل و چرکین
جمع شود و انچه از کتب فقه معلوم میشود حوضچه خورد که نزدیک حامها باشد و
بزبان هند چهله گویند پایه چند معنی دارد چون اکثر معانی مشهور و معروف بود ف
بترقیم ان نپرداخته به بیان همین هفت معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد
دوم بمعنی زبون امده مولوی معنوی در مثنوی میفرماید • جوهر است انسان و چرخ
او را عرض • جمله فرع و پایه اند و او غرض • سیم بزبان گیلان چوب را گویند چهارم نرد
ریختن باران باشد پنجم زینه پایه است ششم تبار را گویند هفتم پایات را خوانند بلیه ف
بااول مفتوح بثانی زده دراز ریش و انبوه ریش را خوانند بنه بااول مضموم و ثانی ف
مفتوح دو معنی دارد اول رخت و اسباب خانه باشد دوم بیخ و بنیاد آمده بنگانه و بنگه ف

بااول

بااول مضموم بثانی زده جائی را گویند که زر و رخت در ان نهند بلیله بوزن هلیله باد ف
بمنان و نیز داروئیست معروف که اهل هندش بهره گویند برطله بااول مضموم بار ف
بوطل بمعنی کلاه که در فصل لام مرقوم شد بره بفتحتین و تشدید الرا بچه گوسفند که ف
عرب انرا حلان و حلام گویند حلوان غلط است و معنی حلوان انست که مردی کم کابین
دختران بگلو برای خود بستاند و این را در عرب عار می پندارند و حلوان امره بمعنی
کابین زنست و مرد فالگوی بارنامه سه معنی دارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند
دوم منت بود سیم غرور و تفاخر باشد و بعضی گویند بارنامه لقب بد یا نیک نهاد نشست
بودینه و بوزنه و بوزینه بااول مضموم میمون را گویند بصره بفتح نام شهر مشهور و ف ع
سنگ سپید و نرم و بضم انگور که در پخت اید بیاره با و یای پارسی ناکس و دنی و طعنه ف
و سرزنش و ملامت و بیهوده و باطل و بهتان را خوانند باکوره بضم کاف نو رسیده میوه ع
و در حل لغات میوه ایست که زود تر رسد باچله با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح چیزی ف
باشد مثل غربال کوچک که بجهت کوفتن برف بپایها بربسته بر روی برف بر ابگویند تا لشکر
و قافله برزبران باسانی بگذرد و نیز بمعنی پاتاوه امده یعنی پارچه جامه که بان موزه
پوشند و التی که کفش تنگ را بان گشاده کنند و انرا پاشنه کش نیز خوانند بطانه ع
بکسر و ثای مهمله استر و دوست نهانی که با و راز گویند بطانات و بطاین جمع بیضه ع
بفتح اول و سکون یای تحتانیه و ضاد معجمه واحد بیض است یعنی خایه مرغ و خود که
بر سر نهند و بمعنی گرما و اماس دستاس را نیز گویند و خصیه و میان شهر و بمعنی حوار

ع وعاجز و یگانه و در کارها و بکبر با شهر بیت ابو مره کنیت ابلیس است بذله بفتح اول و
ف سکون ذال معجمه لطیفه باشد پادشاه نامی است پارسی باستانی و معنی پادشاه بدین طریق
بنظر آمده اول بمعنی پاس دوم بمعنی پاییدن و دارندگی سیم تخت چنانچه در ذیل
لغت پادر دیگر فرهنگها مرقوم یافته و شاه بچهار معنی دیده آمده اول چیزی بود
که بسیرت و صورت از امثال او بهتر و بزرگتر بود چنانچه بیت خوب را شاه بیت و
سوار خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه خوانند و تیر بزرگی که بدان خانه
بپوشند شاه تیر خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سیم بمعنی اصل
و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چهارده وجه بیرون نتواند
بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ کنند
بغایت شایسته باشد دوم همیشه داماد چون ملک را بعروس تشبیه نموده اند
اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب می نماید سیم چون پادشاه نسبت بسایر
بمردمان اصل و خداوند باشد و پاییدن و دارندگی بحال او انسب است اگر او را
باین بخوانند پس لایق بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی
بود خواجه افضل الدین کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده است که پادشاه
نامیست با پاستانی و شاه در سخن پاستان اصل باشد و خداوند پاییدن و دارندگی
ف پسوده بضم اول دست زده و پوسیده و ژولیده را خوانند پیله بکسر اول و بای مجهول
سه معنی دارد اول زمین خشک را گویند که درمیانه دریا و رود خانه واقع است حادی

راه حقیقت حضرت مولانا میفرماید ❊ یاد کن لطفی که کردم آن صبوح ❊ با شما از حفظ
در کشتی نوح ❊ پیله با بابا تیان از اتو مان ❊ دادم از طوفان و از موجش امان ❊ دوم
بمعنی پیلکت سیم بمعنی رخساره بود پیله بکسر اول که بای پارسی باشد و یای مجهول ف
پنج معنی دارد اول اعوزه ابریشم را گویند و آن معروفست دوم خریطه را گویند سیم داروی
بود و این هر سه معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ❊ در همه پیله فلک پیلور زمانه را
نیست بجز خصم تو داروی دده مدبوی ❊ و پیلوردار و فروش را نامند چهارم پلک
چشم را باشد پنجم کوهی باشد که درمیان دو تل بهم رسد و چون از آن بردارند دو تل
نیک با شخص شود پیرایه آرایش و آنچه بدان زیب و زینت زنان بیفزاید و در اصطلاح ف
زنینه که زنان در گوش و گردن کنند و تا زنان از آن حلی گویند باه شهوت را گویند ف
بوته با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند ف
نشود و بزمین نزدیک باشد دوم بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموما و بچه
اشتر را خوانند خصوصا سیم نشانه تیر را نامند چهارم ظرفی باشد که از گل سازند
و زر و سیم و امثال آن درمیانه آن نهاده بگذارند پیشگاه صدر دوم مجلس بود
و نیز جامه که در پیش خانه بگسترند و صحن پیش در که در روی مجلس کنند و مقدمه
جای پشیاده با بای پارسی مفتوح و شای منقوطه هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد
دوم زشت و مهیب را گویند سیم مکنون و مخزون را گویند چهارم خجلت بود پنجم
سختی و شدت و نفاذ حکم بود ششم مکر و حیله باشد هفتم شور و غوغا و آشوب

بود بپه بکسر بای پارسی و یای تحتانیه چربو باشد که تازیان شحم گویند بزه دو معنی
دارد اول گناه و دلمرده باشد دوم شخصی را میگویند که مسکین و مرحوم بود بهوده و بیهده
معروف و جامه نیم سوخته که بهیچ کار نیاید بغته ناگاه و دفعه بنیه بکسر با بنیاد
فصل الیا بعد الیا و الیتی حادثه بزرگ و بعد چنین و چنان و بعد از این
وان و کنایت از زمان دراز که بهزه و بیکاره گذاشته بود بهی بکسر بهین نیکوئی عف
و نیز نام میوه ایست مشهور و بضم با و تشدید یا در عربی بمعنی زیبا و خوب شد فست
یاغی ستم کننده بی بفتح اول هفت معنی دارد اول معروف و بتازی عصب خوانند ع ف
دوم پای بود سیم نشان پای را گویند چهارم دنبال و تعاقب باشد پنجم بمعنی هو و
برای امده ششم پایه و مرتبه بود هفتم نشان باشد و پی بردن بمعنی نشان یافتن بود
بوسری باری که بالای بار نهند و انرا بتازی علاوه خوانند بشرحافی بکسر و سکون ع
دوم نام ولی که برهنه بودی و هرگز پایش الوده نشدی و برهنه پای گشتی و وجه
تسمیه انکه حافی پای برهنه را گویند و او دایم پای برهنه بود و تا زنده بود سرگین
و امثال ان در شهر بغداد نیفکندی روزی در کوچه نجاسات یافتند خلیفه بغداد معلوم
کردند فوت بود که بشرحافی از عالم رفته باشد چون تحقیق کردند همچنان بود بختی ف
بضم نوعی از شتر سرخ موی و قیل دو کوهانه که او میگویندش و قیل بختی منسوب
به بختنصر که نام پادشاهیست جبار که نام پدرش نصر بود که ماده و نر شتر عجمی
و عربی را جفت ساخته بود از ان نتیجه که حاصل شد بختی گویند بوبکر ربابی نام مردی

بود که بدین کنیت مشهور است در هرات مسخرگی و سخنان مضحک گفتی نظیر نداشت گویند
بعد از ان خاموشی اختیار کرد که تا باقی عمر اصلا سخن نگفت و میگویند از اولیاء مجذوب
ع و مستور الحال بوده که مدت هفت سال خاموشی اختیار کرده و با کس سخن نکردی بری
بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی پاک و بیزار و بی عیب بتشدید رای الجیه در خشکی باشد
ف پای دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تاب و طاقت امده و انرا پایاب نیز
گویند و در فرهنگی بیخ درخت و فرود هر چیز که بنیاد دیوار و پایه مرقوم ساخته
ف ع بادپیمای بمعنی بیحاصل بادی با اول مفتوح و دال مکسور آغاز کننده و اول چیزی
ف و نیز بمعنی باشی تو و این در حالت خطابست چنانچه در غایب بادا بیناف دو معنی دارد
غ اول معروف است دوم سختی و بی شرمی و شوخی بود باحث یعنی متکلمی که بقواعد علم بحث
غ کند بلوی بفتح اول و سکون لام و فتح واو با الف مقصوره بمعنی بلواست که در هجیز
ف باب در فصل الف مرقوم شد بوی بمعنی اثر چنانچه گوئی بوی از و مانده است و قیل
ف بمعنی بهره و نصیب و امید امده بینی با و بیا مرد و تازی معروف و بمعنی ید ضد نیک
و نیز بمعنی نیکو و در فرهنگی بمعنی عجب و تکبر و غرور نیز امده بارکی دو معنی دارد اول
ف اسب باشد دوم بمعنی طاقت و قدرت امده براشتافی یعنی هنگام پیری کار قوی کردن
ف که بعد از ان مثل ان نتواند کرد یعنی اخر کار رهین باشد بو بخرابی احضار جن و خواجه
ع پری بغی ستم کردن و امیختن و بیا ماهیدن جراحت و ریمناک شدن ان
ف باب التاء فصل الالف ترسا با اول مفتوح ثانی زده طایفه

انش بوست که در دین عیسی علیه السلم باشد بتازیش نصرانی خوانند ودر اصطلاح
سالکان مرشد کامل وپیر مکمل را کویند که توجه جمیع موجودات خواه بطبع وخواه
بارادت واختیار باوست وقیل مردم صاحب تجرید وتفرید را کویند تعا بضم ع
پرهیزیدن وترسیدن تقوی بفتح اول تقاست که مرقوم شد تقاضا طلب وخواهش ع
تنکنا باکاف پارسی موقوف تنکه وتنکی هر چیزی وراهی که درمیان دو کوه بود ودره ف
کوه تنکنای بیای زائده نیز نامند تیبا بکسر اول وسکون یای تحتانیه دفع کردن
وسخن کس رد کردن وانتظار وعشوه توی بالفتح والقصر هلاک شدن تبرا ع
بوزن تولا بیزاری تا پنج معنی دارد اول کلمه انتها باشد دوم تار را کویند سیم بمعنی ف
عدد امده چهارم بمعنی زنهار امده باشد پنجم مثل ومانند را خوانند ودر شهری
اکثر جاها بمعنی الا که برای اکاهی وتنبیه است می اید تولا بفتحتین وتشدید لام محبت ع
ودوستی وبتصدی وعزم کاری کردن فصل البا تحزیب بفتح ویران کردن و ع
کروه کروه کردن ومتفرق شدن تقلیب بفتح بکردانیدن ونظر بر چیزی انداختن ع
تباب بفتح زیان کار شدن وهلاک شدن وهلاکی وزیان کاری تب بفتح مثله ع
ونیز تابش وتاب وحرارت وبیماری معروف بپای فارسی غلط است ودر فرهنکی بمعنی
تازه ودیده شده تاب پنج معنی دارد اول فروغ وپرتو بود دوم بمعنی پیچ امده سیم ع
طاقت وتوانائی را کویند چهارم بمعنی حرارت وکرمی امده پنجم محنت ومشقت بود ونیز
سوای این پنج که مذکور شد در فرهنکی بمعنی غرور وکروه مردم وغصه مرقوم ساختن

تب

تعب بفتحتین رنجور شدن ونیز رنج ومشقت تلب بضم موافق قاعده پارسیان بتازی ع ف
قوشت بمعنی کروه مردم امده واکر بطا حطی نویسند معرب خواهد بود تایب باز ع
کردنده بسوی حق وبازایستنده از کناه تقرب نزدیک شدن ونزدیکی جستن ودست ع
بوتهی کاه زدن تغلب از باب تفعل برکردیدن وبرکردش تعصب بفتحتین از باب ع
تفعل عصبیت کردن بمعنی پشتی کردن کسی وخویشاوندی کردن وقرابت از طرف پدر
شدن ونیز بمعنی حنک وعصابه یعنی رک بند باز بستن تکذیب بدروغ رفتن و ع
افکندن ورفتن شیوه شتر تواب توبه کننده وتوبه ارزانی دارنده بر کسی وبسیار ع
بخشنده وتوبه پذیرنده تادیب ادب کردن ترهب عبادت کردن وراهب شدن ع
یعنی ترسیدن الرهب والرهبة ترسیدن قال النبی صلی الله علیه واله وسلم لا رهبانیة
فی الاسلام تعذیب بفتح عذاب کردن ترحب مرحبا کفتن ترکیب برنشاندن چنانچه ع
نکین در خاتم وپیکان در تیر وامثال آن تسبب سبب ساختن ترجیب با جیم بهیمه بزرک ع
داشتن فصل التا تفت با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کرم ف
مطلق را کویند وکرم شدن از خشم کرفتن وکرم امدن وکرم کفتن وامثال آن باشد
وتفته بمعنی کرم شده است دوم کیاهیست دوائی که خوردن بیخ آن جنون آورد
وآنرا شوکران نیز خوانند وصاحب اختیارات بدیعی اورده که چون سه مثقال از آن
بخورند عقل زایل کرده سیم نام موضعیست از مضافات یزد تبنات نام موضعیست بده ع
فرسخی مصر تعزیت بصبر فرمودن مصیبت زده را ودل خوشی دادن تجارت بکسر بازرکانی ع

ع کردن تربیعات جمع تربیع است که در همین باب در فصل عین شرح نوشته میشود ضربت
ع ارباب تفعیل است بمعنی مبارکباد کفتن وبنکوارانیدن تربت بضم کورد بمعنی خاک
ف ونام شهری از مضافات خراسان ترت ومرت بااول مفتوح بمعنی تاخت وتاراج و زیر
ع وزبر باشد وانرا تارومار نیز کویند تحیت بفتح اول وکسر حاء مهمله وتشدید یاء
تحتانیه درود وپادشاهی وتحیات وتحایا جمع ومصدر نیز امده بمعنی پادشاهی کردن
ع وزندکانی دادن وسلام کردن ترهات بضم اول وکسر راء مهمله وتشدید هاء مهمله
راههای باریک که از راه بیرون شود بطریق استعاره بسخنان بیهوده وهرزه
ع اطلاق کنند ونیز شطحیات مشایخ را کویند فصل الثاء المثلثه شرح این در لغت
ع تربیع در فصل عین از همین باب مرقوم خواهد شد تحدث ارباب تفعل حدیث کردن
ع یعنی خبر کردن تشبث چنک در زدن فصل الجیم تماج بضم اول وسکون ثانی
وجیم پارسی اش چهار پاره بود ابو اسحق اطعمه کفته ع کنج امد بر قدح زد دورباش
ع کفت ای تماج از نان دو دورباش تشنج ارباب تفعل فراهم شدن پوست بود مانند
ع عضو پیران وکشیدن رکها وکشیده شدن رکها تفرج ارباب تفعل از امید شدن و
انس جستن وغم واندوه وا بردن وکشادکی کرفتن ودر فارسیان بمعنی تماشا استعمال
ع کنند تهییج برخواستن باد وکرد وغبار وامثال ان تبهج ارباب تفعل شادی نمودن
ع تبلیج بوکاری شدن اندک اندک تزوج زن بودن وشوهر کردن فصل الحاء
ع ترشح ارباب تفعل تراویدن اب از جای یعنی چکیدن اب تسبیح بودن تفعیل خدای

عز وجل را بپاکی یاد کردن ونماز کزاردن ترح بفتحتین اندوهناک شدن تنقیح بفتح پاک ع
کردن ومغز از استخوان بیرون اوردن وبریدن شاخها از درخت تا بالد و ازاد
کردد تمساح بکسر اول نهنک باشد ومرد شیرین سخن تاسیح مثله ترجیح بفتح ع
افزونی دادن ومیل کردن تصریح بفتح اشکارا کفتن واشکارا کردن وپاک و ع
صافی شدن وبرچیزی قایم بودن وبرچیزی ایستادن تشیخ پیری نمودن توبیخ ع
فصل الخاء
بفتح سرزنش کردن تناسخ عبارت از انتقال روح است از بدن عنصری ببدن عنصری ع
دیکر خواه اعلی باشد خواه ادنی همچو کتابی که از صفحه انتساخ بصفحه دیکر برند و
اعتقاد این طایفه انواع است اول انکه اعتقاد کرده اند که ابدان که مظاهر ارواح اند
منحصر در اجسام مادی اند واز ابدان مکتسبه مثالیه برزخیه غافلند ومجازات
اعمال بطریقی که موعود انبیا علیهم السلام است قایل نشده اند دوم انکه چون قایل
بانند که نفوس قدیمه اند ومنحصر در عدد متناهی میکویند که علی الدوام همان نفوس مکرر آمده اند
که بابدان مستعده متعلق میشوند وندانسته اند که هر لحظه حق را شیونی وظهوری
بنوعی دیکر است وهر نفس تجلی دیکر تجلی میکردد وتکرار در تجلی الهی واقع نیست سیم
انکه چون از ریاض قدس نسیمی بمشام جان ایشان نرسیده وروح ایشان روح عالم
نزاهت ولطافت ندیده است نفی استقلال ارواح قدسی نموده اند ومقید افتقار
باجسام عنصری داشته اند وحقیقت حال در نیافته اند که ارواح باقی اند وبجهت لقا
احتیاج باجسام مادی ندارند فصل الدال تقلید بفتح پیروی کاری کردن وکار ع

حقیقت
در عهده کسی کردن ودر کردن افکندن حمایل وحرز ان وسبز کردن کاری بدی وانشتن
ع ومصطلح انکه قبول قول غیری بیدلیل تایید قوت دادن ارباب تفعیل تزود از باب
ع تفعل امداد شد کردن وکردیدن تهدید بفتح ترسانیدن توحید بفتح یکی کفتن ویکی
دانستن ویکی بدل اعتقاد کردن وان منقسم بر پنج قسمت است ایمان علمی رسمی حالی
الهی وتعریف هرکدام در کتب معتبره حقایق مثل عوارف ونفحات وغیرها مبسوط و
ف مذکورات ان اردت فاطلب منها تند بضم اول پنج معنی دارد اول مترادف تیز باشد
در این
وان معروفست دوم خشم وخشمکین بود سیم جمال الدین حسین انجو بمحض قیاس
بیت که در داستان مسجد مهمان کش واقع شده * وان دکر کفتی که بر پا تند تند
اندران مهمان کشان با تیغ کند * ودرین بیت که در شکایت کردن پشه از باد سلیمان
علیه السلام وارد است * بانک زدن شاه کای باد صبا * پشه افغان کرد از ظلمت بیا *
میر بجای شاه بانک زدن تند تصحیح نموده ولفظ تند را بمعنی دیو نوشته ومستشهد
دیکر نیاورده واین معنی قیاسیست ودر هیچ فرهنکی دیکر یافته نشده ودرست هم
و
نمی اید وتصحیح ابیات بنوعی که در صدر ذکر یافته شده چهارم سرکوه بود وانرا چکاد
وچکان نیز خوانند پنجم بمعنی بلند وبلندی امده استاد فرماید * کهی شکار فرود
ع ارد وبرون ارد * زکوه تند پلنک وز اب ژرف نهنک تار وپود معروف وکنایت از
ع اجزای وجود است تزاید بفتح افزون شدن تولید بزا ماسدن وازکوسفند بچه کرفتن
ف وچیزی از اصل بدید اوردن تخته بند بفتح انچه از جامه بر استخوان شکسته بندند تا [illegible]

حس

بندند
چنبره نامند وهندیان بیتی کویند ودر اصطلاح اهل ظلم انکه او را در میان دو تخته
وفتح
واره بر سر او کشند تا نتواند جنبید ودو پاره اش کنند تربد بکسر اول ورای مهمله ع
بای منقوطه دارویست مسهل که هندیان نسوت کویند وبمعنی چوب میان خالی نیز
دراوات مرقوم ساخته تایید بکسر بای موحده همیشه بودن تردید باز کردانیدن و ع
ندنست
میان دو چیز متردد بودن تناد بفتح اول ونون روز قیامت ومعنی او یکدیکر را خوا ع
که دران روز بعضی مر بعضی را خوانند واستغاثه نمایند وهیچ کس بفریاد نرسد فصل
الذال تعوید پناه دادن وپناه کرفتن ترمذ بکسر نام شهریست از ولایت ماوراء النهر ع
ندن
فصل الرا تعبیر بفتح اول سرزنش کردن تزویر بفتح بیاراستن دروغ ونیکو کردا ف
چیز ناراست کردن چیزی تذکیر بفتح یاد دادن وپند دادن وکلمه را تذکر کردن ع
ووعظ کفتن بالای منبر تصویر صورت کردن تسخر بوزن عنبر فارسیان در محل ع
تجر
تسخر بوزن تفعل استعمال میکنند یعنی هزل تاجر بکسر جیم بازرکان وشراب فروش ع
وتجار جاعت تیر بیست چهار معنی دارد اول معروفست دوم اسم فرشته ایست که ف
متعلق است
بر ستوران موکل باشد وتدبیر امور ومصالحی که در روز تیر ماه واقع شود بدو
سیم ماه چهارم بود از سال شمسی وان مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج خرچنک
که انرا بتازی سرطان نامند چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی کویند که
نیک است درین روز دعا کردن وحاجت خواستن وبنا بر قاعده کلیه که نزد
جشن
پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق اید آن روز را عید کیرند و

نمایند و نیز بسبب انکه درین روز ازین ماه میان افراسیاب ترك که بر بلاد ایران مستولی
کشته و منوچهر که در قلعه تبرستان املی متحصن شده بود بدان شرط صلح شد که یك
کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویشتن تیری اندازد هرجاکه ان تیر افتد سرحد انجا
باشد کویند آرش تیری انداخت وان تیر بلب آب امون افتاد و سرحد ان شد و ایرانیان
از نکبت و محنت نجات یافتند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و مانند
نوروز و مهرکان مبارك کیرند و این روز را تیرکان نامند پنجم بمعنی حصه و بهره و
حظ و نصیب امده شمس فخری بمعنی روز و ماه و حصه نظم نموده ❊ بروز تیر مه تیر
عیش و شادی کن • که از سپهر ترا فتح و نصرت امد تیر • ششم نام ستاره ایست که
جایش در فلك دوم است و انرا دبیر فلك کویند وان ستاره مربی علما و فضلا و
مشایخ و قضاتست و تازیش عطارد نامند هفتم قهر و غضب و خشم را کویند امیر
خسرو راست ❊ سهلست اینکه تیر تو بر که نه ایستاد • ان به که ایستاد به پیش تو
کاه تیر • هشتم بمعنی تنك که انرا بتازی ضیق خوانند امده حکیم سنائی فرموده ❊ انکه
در پیش سخن تیغ زبانش که زخم • از جفا یده چون تیر میان بندد تیر • نهم تیره و
تاریك بود حکیم سوزنی نظم نموده • پیری چو عمر من بمه و سال صید کرد • شد
روزهای روشن من چون شبان تیر • دهم فصل پاییز را نامند وان فصل را خزان نیز
نامند حکیم سوزنی کفته ❊ سال عالم عنف و لطف و مهر و کینت مایه کرد تا زمستان
و بهار آورد و تابستان و تیر یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ فیضی فرموده قسم بقبضه

و

وقعدو کمال قدرت حق که با تو نیست کس از روزکار در ریك تیر دوازدهم هر چوب راست را
کویند چون تیر که خانه را بدان پوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان
از ان بیاویزند و چوبی که هر دو پله ترازو از و اویخته باشد و تیر عصاری و چوبی
که نان را بدان تنك کنند و تیر تماج و تیری که قنادیان شیره بقوام ارند و اشال
ان سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه خرما باشد و انرا بتازی طلع کویند
پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از نارات هفدهم جنسی از مرغ باشد هژدهم
رشته را کویند نوزدهم تیز بحجامه باشد بیستم موی را کویند بیست و یکم کربابت را
خوانند بیست و دوم نام نرکس است بیست و چهارم کلوله توپ و تفنك بود **تیمار** ف
بکسر اول و یای معروف غم باشد و تیمار داشتن و غم خوردن و محافظت کردن بود
تبر با اول و ثانی مفتوح معروف و با اول مکسور بثانی زده نام رغیبت دد عربی عف
زر را نیز کویند **تبار** با اول مفتوح دودمان و خویشاوندرا کویند و در زبان تازی ف
بمعنی هلاك امده **تمر** با اول مفتوح بثانی زده کویند که نام زن اعرابی است که قصه عف
او در مثنوی مولوی در اوایل دفتر مندرج است و بزبان تازی خرما را کویند و با اول
مکسور بثانی زده نام علتی است که مرکاه عمر مردم بچهل سالکی رسد در چشم بدید اید
و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون سن از انجا بتجاوز نماید ان علت بخود
برطرف کردد و در بعضی فرهنکها مرقوم ساخته که اب مروارید را تمر خوانند و
با اول مفتوح و ثانی مضموم بترکی اهن باشد و با اول و ثانی مکسور برازنده علی اطلاق

ع تاریکی بود **تصغر** تصغیر کوچك کردن ومصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را مضموم
ساختن ودوم مفتوح ساختن وبعد از حرف دوم یای زیاده کردن همچون رُجَل در
ع تصغیر رجل **تحقیر** زبون وخوار کردانیدن **تعبیر** عبارت ساختن وبیان خواب
ع کردن **توقیر** بفتح بزرك داشتن وازمودن کردن وارامیده کردن **تغار** با اول
ع مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم خوردنی دا زقه ودابه باشد **تبختر**
ع خرامیدن وکرازان رفتن وکوچك کردانیدن **تکثیر** بفتح بسیار کردن **تکسیر**
بفتح نیك شکستن وکلمه را جمع مکسر کردن وجمع مکسر انست که بنای واحد او سلامت
ع نباشد **تحذیر** در پناه اوردن وپرهیزانیدن وترسانیدن **تطهیر** بفتح پاك کردن
ع وختنه کردن **تدبیر** صلاح اندیشیدن وتصرف کردن وپس از مرك بنده را ازاد
کردن وپریشان شیر سرکین مالیدن تا بچه شیر نخورد وحدیث روایت کردن از
ف کسی واندیشه کردن از کسی در عاقبت کار **تار** پنج معنی دارد اول ضد پود بود دوم
تاریك سیم تارك سر را کویند مولوی معنوی جای دیکر میفرماید * سخن رسید بعشق
وهمی جهد دلمن * کجا جهد زچنین زخم بی محابا تار * چهارم تار مو وتار ابریشم
وتار اهن وامثال ان باشد پنجم نام درختی است شبیه بدرخت خرما که از ان اب
ع حاصل کنند که نشا باده سر اورد واکثر در ملك هندوستان بود **تبور** بمعنی هلاکت
ع **تخسیر** بفتح هلاك کردن وزیان کار شدن وزیان کار خواندن **تحشیر** بفتح اول
وحاء مهمله وشین معجمه بسیار جمع کردن وکرد کردن وتنك داشتن نفقه بر اهل

که از
ع وفرزندان وغیره ونقصان **تفسیر** روشن واشکارا کردن ودر اصطلاح هر مراد
لفظ کلام الله مفهوم کردد مشتق است از تفسیر طبیب یعنی نظر کردن طبیب در بول
رنجور از برای استخراج وتشخیص مرض پس مفسر نیز نظر میکند در ایه از برای
استخراج حکم ومعانی وعید سفر را نیز سفر از برای ان کفته اند که هرچه در راهها
ومنازل شهرها پنهانست بر مسافر اشکارا کردد کما قال الله تعالی والصبح اذا اسفر
ای اضاء واضاءه روشن کردانیدن وروشن شدنست پس حرف را بر سین مقدم
داشتند وتفسیر کفتند کما یقال جذب وجبذ وعمیق ومعیق وصاعقه وصاقعه
ع وامثال این در کلام عرب بسیار است **تقذر** از باب تفعل پاره پاره شدن وکهنه شدن
ع وازهم رفتن وازهم افتادن جامه وغیره وپلید شدن **تسعیر** از باب تفعیل نرخ
ع نهادن واتش افروختن **توفیر** از باب تفعیل تمام کردن حق کسی را وبسیار کردن و
ع در استعمال بمعنی افراختن مال اید یعنی کسب کردن حق کسی را وکرد کردن **تنویر**
ع بفتح روشن کردن وروشن شدن وشکوفه اوردن کیاه ودرخت **تجبر** با اول
مفتوح وجیم معجمه از باب تفعل کردن کشی کردن وبرامدن کیاه بعد از خوردن وچریدن
ع ان ونیکو کردن وشکسته بستن **تقدیر** از باب تفعیل اندازه کردن واندازه چیزی
ع نکه داشتن ونوشتن وافریدن وواجب کردن **تحسیر** با حاء مهمله وسین مهملتین
ف اندوه کردن ودریغ خوردن **تستر** هر دو تای مفتوح نام شهریست در سرحد چین
که مشك خیزد ومردم صاحب جمال در انجا پیدا شوند وانرا تتار وتاتار نیز کویند

ع ف ف تصدر ازباب تفعل بالا نشستن فصل الزا تزلزل افتاب باشد تاز دو معنی
دارد اول بمعنی تاخاستن است وان معروف دوم مجبوب را کویند حکیم فردوسی
کفته • بلو کفت مادر که ای تازنام • چه بودت که کشتی چنین تند وتام • ودر
فرهنکی بمعنی سفله ومختصر تازه وامر از تاختن وتازنده وسلک تازنیمرقوم ساخته
ف امانادرست وبزبان ترکی اسب ابوش را کویند تموز بفتح کرما ومدت ماندن افتاب
دربرج سرطان بواو فارسی نیز امده وانزا دوسیان یکماه شمرند وتموز ما خواند
ع ودر بحر بست که تاموز نیز لغتی است دروی تجهیز بفتح سازکردن وساختن جهار
ف عروس ومسافر ومرده ودوانیدن اسب برکسی ترکتار با اول مضموم تاخت اوردن
ف بیخبر وناکاه برسبیل تاراج وغارت تون معنی این از توختن که در فصل نون واقع
ع شده ظاهر میشود فصل السین تلبیس بفتح مکر وحیله کردن واشفته کردن
ع کار وعیب چیزی فروختن بر خریدار پوشانیدن وبجلت کردن کار تعریس باخر شب
ع فرود امدن مسافر وبجاازان روان شدن تسلس هر دو سین مهمله وتشدید لام
سالوسی کردن اکر اشتقاق او از سالوس باشد واکر از سلس باشد پس معنی آن روان
ع کردن اید تدریس درس کفتن تقدیس بفتح پاک کردن وبپاکی یاد کردن وپاک خواندن
ع تجنیس بفتح مجانست ونیز نام صنعتی معروف یعنی مجانس کردانیدن دو کلمه وان
انواعست بفتح اول وسکون فاکم شدن مختصر تنفیدن فصل الشین
ع تفتیش کاویدن وتفحص کردن تجمش از باب تفعل بخشم دراوردن وستردن موی و

لطف نمودن تعریش چفته کردن برای رزانکور وبر تخت بودن وبر بالا روکوشک ع
بودن وسر برداشتن ودهن بازکردن خرد رجین توجه کردن او بطرف کله خود
تواش بفتح زایدی که هنکام اراستن چیزی برزده وتراشیده وجدا باشد ونیز ف
بمعنی اراستن بنظر درامده ودر فرهنکی بمعنی ستدن وکرفتن مرقوم ساخته تپش ف
بفتح اول وکسر پای پارسی دو معنی دارد اول کرمی باشد دوم تابش که پرتو باشد
فصل الصاد تخلیص خلاص کردن ورهائی دادن تخصیص خاص کردانیدن ع
تربص بودن تنقل چشم داشتن فصل الضاد تحریض بر جنک بر انکیختن کسی و ع
حریص کردانیدن بر چیزی وتحریص بصاد مهمله باین معنی در لغت نیامده واستعمال
کردن باین معنی غلطست تبغیض بفتح دشمن کردانیدن تمحیض خالص ساختن و ع
پاکیزه کردن تفویض تسلیم نمودن وسپردن فصل الطا توسیط بفتح درمیان ع
انداختن وچیزی را ازمیان بدو نیم کردن تقسطط هدیان کفتن وخود را حکیم ع
نمودن ودر اصطلاح انکار حقایق کردنست چنانچه کویند انسان حیوان ناطق نیست
واتش حار نیست وهرچه بدین ماند توسط واسطه یعنی سبب اوردن تخلیط امیختن ع
وفساد کردن در کارهای ناصواب فصل الغین تبع بفتح پیروی کردن ونیز ع
پیروی کننده تشنیع زشت کفتن برکسی وستوه امدن وزشت کردانیدن وعیب ع
کردن وجست شدن توزیع بفتح واو بخشیدن چیزی میان کروهی وپراکنده کردن ع
وقسمت نمودن بر جمعی برای دیکری وجدا کردن تضرع بودن تفعل زاری کردن ع

ع تصبیع بفتح ضایع و باطل کردن ترفع از باب تفعل بلندی نمودن و بلند نمودن خود را بر کسی
ع تجوع گرسنه بودن و خود را گرسنه داشتن بقصد تربیع مربع گردانیدن و مصطلح
اهل تنجیم از چهارمین خانه نظر کردن دو کوکب بیکدیگر و این دلیل نیم دشمنی است چنانچه
یکی در حمل باشد و دوم در سرطان و اگر دو ستاره نظر در پنجم و نهم دارند دوستی تمام
باشد و این را تثلیث گویند مثلا اگر یکی در حمل و دوم در اسد پس انچه در حمل است نظر
او بر پنجم است و انچه در اسد است نظر او به نهم است زیرا چه از حمل تا اسد پنج خانه است
و از اسد تا حمل نه خانه و اگر بسیم و یازدهم نظر دارند چنانکه یکی در حمل باشد و دوم
در جوزا دلیل نیم دوستی است و این را تسدیس خوانند و اگر با ول و هفتم نظر دارند
دشمنی تمام دارد و اینرا مقابله گویند و اگر دو ستاره در یک برج باشد قران نامند
ع تربیعات جمع و نیز نقشی است که چهار در چهار کشند و ان نهایت نحس است تراجع
ع بفتح و ضم جیم با هم بازگشتن تنازع بفتح و ضم رای معجمه دشمنی کردن تقریع بفتح ملامت
ع سخت کردن و درکوفتن تقطیع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را نیز گویند
ع بطریق ذکر مصدر و اراده مفعول که مقطع است یعنی جامه تقطیع کرده شده تصدیع
ع جدا جدا کردن و درد سر دادن فصل الغین تبلیغ بفتح رسانیدن و فرو
ع گذاشتن عنان اسب تا خوشتر برود تلداغ گزیدن مار و غیره فصل الفاء
ع از باب تفعل شروع کردن در کاری و بخود واکشیدن و حیله کردن تصانیف جمع تصنیف
ع از باب تفعیل یعنی گردانیدن امده تعفف پرهیزکاری نمودن و اشامیدن عفافه

یعنی تقیه شد که در پستان باشد و سخت گردانیدن و خرص خوردن تخلف از باب ع
تفعل سپس ماندن از کسی و واپس ایستادن و خلاف ورزیدن تخویف بفتح ترسانیدن ع
تزییف بفتح زبون و ناچیز کردن و بهره گشتن سیم و زر یعنی قلب و معیوب گشتن ع
مشتق است از زیف و خرامیدن تعرف از باب تفعل بمعرفت کاری کردن و شناسانیدن ع
و پوسیدن و نیز نام کتابی است در علم سلوک تصحیف خطا در نبشتن و نقطه بدل ع
کردن تشریف بفتح بزرگوار گردانیدن تکلیف رنج چیزی کشیدن و از کسی درخواستن ع
چیزی که او را از ان رنج رسد تکیف چگونگی دانستن تکلف از خویشتن چیزی نمودن ع
که ان درو نباشد تلف بفتحتین هلاک شدن و تباه گشتن فصل القاف تصدق ع
بفتح باور داشتن و راست گو داشتن و صدقه دادن تتق بضمتین پرده و انچه پیش ع
تخت عروس وقت جلوه باشد تریاق یعنی تریاک امده که پازهر نیز گویند و نیز در ع
اصل پادزهر بوده یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پاو بمعنی پاک کردن و شستن
امده بمرور ایام و تغیر السنه واو را حذف نموده پازهر خوانند و معرب ان فاذهر است
تفریق بفتح جدا کردن و پراکنده کردن تفاریق جماعه توافق بفتح با یکدیگر موافقت ع
کردن تملق از باب تفعل چاپلوسی کردن و دوستی و لطف نمودن و بسیار تواضع
کردن تعویق ایکار و او داشتن و گران کردن تفتیق گشادن و شکافتن توفیق ع
موافقت دادن و موافق گردانیدن اسباب موافق مطلوب و ساز وار گردانیدن
طقطق بفتح اواز بوم زدن دندان از غایت سرما و در فرهنگی بمعنی اواز کافتن دیوار ع

ع مرقوم ساخته وبهره وتای منقوطه نیز بنظر درامده تخریق بنك دریدن وبسیار دروغ
ع کفتن تحقیق بفتح حقیقت کردن وحقیقت دانستن واستوار کردن سخن واستوار بافتن
ع جامه تعمق ازباب تفعل ژرف ودور رفتن در چیزی تایق بکسر همزه ارزومند مشتق
از توقان که ارزو خواستن است ازباب نصر ینصر وقیل تایق ازتیق است وتیق بد خو
وخشم کین اسم فاعل تایق بهمز العین ازباب علم یعلم تیقی سخت بدخو شدن وسخت
ع خشمکین شدن تلاق بفتح ملاقات نمودن تعوق ازباب تفعل باز ایستادن وسستی
ع کردن درکاری تعلیق ازباب تفعیل در اویختن وعاشق کردانیدن تلفیق ترتیب
ع دادن ودر سخن را فراهم اوردن فصل الکاف تاجیك عرب زاده که در عجم کلان
ف شود ونام ولایتی وطایفه انکه غیر عربی باشد تدارك ازباب تفاعل دریافتن و
ف بایکدیکر رسیدن وبدست اوردن تنك بااول مفتوح ده معنی دارد اول [illegible]
دوم بلند لنك بار باشد سیم صفحه یا تخته را کویند که نقاشان ومصوران اظهار
صنعت خود کنند بران عموما ونکارخانه مانی را خوانند خصوصا وانرا ارتنك
وارژنك نیز نامند چهارم نواری پلن دوالی بود که زین بر پشت اسبان وبار بر دواب
بدان محکم ومضبوط سازند پنجم دره کوه را نامند ششم بمعنی قریب ونزدیك است
هفتم نایاب وعدیم المثال باشد هشتم بمعنی ستوده بود نهم نام ولایتی است ازملك
بدخشان قریب بدره که ان هم ولایتیست ازملك ومردم تنك دره بخوش صورتی
اشتهار تمام دارند دهم تیر عصاری بود وبااول مضموم کوزه باشد سرتنك کوتاه کردن

وبااول مکسور منقار مرغان را کویند تشکك ازباب تفعل بکمان افتادن تمسك از باب ع
تفعل چنك در زدن تارك کله سر باشد وبای مکسور در عرف بمعنی ترك کننده ع
امده تنسك باب تفعل عبادت کردن خدای را تبوك اسم موضعیست که حضرت رسالت ع
پناه صلی الله علیه واله وسلم انجا غزا کرده وجعفر برادر امیر المومنین علیه السلام دران غزو
بشهادت رسیده وانرا غزو جیش العسر نیز کویند تبوك در باب با در فصل کاف نیز
بهمین معنی نوشته شده اما بصحت نرسیده است تریاك همان تریاق که در فصل قاف ع
کذشت تنك بااول مفتوح وثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی تن وباین امده چون ف
تنك حوض وتنك درخت دوم بمعنی دو باشد که عبارت از دو وین چنانکه کویند تنك
ودو سیم بمعنی بوم وزمین باشد چهارم فریاد بلند کردن باشد پنجم خرما بود این
معنی اخیر ازکتاب زند نوشته شد ونیز کروهی اند در هندوستان تبوراك بااول ف
مفتوح وثانی مضموم وواو معروف هفت معنی دارد او طبلکی باشد که مزارعان دایم
بجهة رمانیدن حضرت مولوی در مثنوی فرماید ~ عاشقم من کشته وقربان لا
جان من نوبتکه طبل بلا ~ خود بتوراکست این تهدیدها ~ پیش انچه دیده است این
دیدها ~ پیش او بد بتوراك نوطفل ~ که کشد او طبل سلطان بیست کفل ~ دوم عربان را
کویند سیم نام دو چوبیست که در باغها ومزارع بریکدیکر زنند تامرغان بومند چهارم
دف باشد پنجم ظرفی بزرك که در عرف انرا خوان نامند ششم اوندی که بیوه زنان
ریسمان وغیره دران نکاه دارند هفتم نام کبچه اهنین درازدسته که حلوائیان وبقالان

ف نگاه دارند تپان تاپان بفتح اول و بای فارسی بیقراری و سوزش اندرون و طپیدن باشد
ف ع تان دوخت انگور باشد تربّك از باب تفعّل سوار شدن و پوده درین فصل
اللام تاویل تفسیر کردن و آنچه بمعنی کلام باوی گردد و مصطلح آنکه گردانیدن کلام است
از ظاهر بسوی جهتی که احتمال آن داشته باشد و نیز عاقبت کس بدید کردن گویند
ع مشتق از اولست که پس گردانیدن کلام باشد بسوی اول توکّل از باب تفعّل اعتماد
ع کردن و در اصطلاح اعتراف بعجز خود کردن و اعتماد بر غیر خود کردن تحلیل
ع برامدن از نماز در برابر تحریمه که درامدن در نمازاست تخیّل بفتح در خیال آوردن
ع تبدیل بدل کردن و تغیر کردن تفضیل افزونی گردانیدن و افزونی نهادن تحویل
ع بفتح باز گردانیدن تهلیل بفتح لا اله الا الله گفتن تفضّل از باب تفعّل فضل نمودن
ع ف وجامه پوشیدن برای کار تکمیل تمام کردن تل بفتح و تشدید پشته که سرش بسی
فراخ نبود تلال و تلول جمع و بعضی بطا حطی خوانده اند و این روایت ارجح است
ع تمثال بکسر صورت تماثیل جمع تشکّل از باب تفعّل خوب صورت شدن و نیم رسم شدن
ع انگور تبتّل از باب تفعّل بریده شدن از چیزی و باخدای تعالی گرویدن و کاری خاص
برای خدای تعالی کردن و ترك نگاه کردن و بیزار شدن و این تمام انقطاع است از
علایق دنیه عوایق ردی ظلمانی و شهوات سبعی و بهیمی و نیز بمعنی قطوع از دنیای
ع بی بقا و مستقبل سوی عالم عقبی تجلّل از باب تفعّل از جای بجای رفتن تعویل
بازگشتن و بازگردانیدن و زیاده کردن و اعتماد کردن بچیزی من العول و هو

الرجوع والفصل و نیز بآواز بلند گریستن تنزیل فرو فرستادن و بترتیب داشتن و نیز ع
نام کتابیست در علم سلوك تسویل بفتح بیاراستن و خواستن بزبان و نیز آراستن ع
شیطان گناهان را در نفس مردم ترحال بفتح رفتن و کوچ کردن تبجیل شتافتن ع
تسافل به پستی و نشیب شدن تنبل با اول مفتوح بثای زده کاهل و بیکار را گویند ع ف
و آنرا تنبل نیز خوانند و با اول مضموم بثای زده مکر و حیله و جادو و فریب باشد
فصل المیم تسلیم از باب تفعیل سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و بمعنی ع
قبول و مقابل نیز آمده تحریم بفتح احرام کردن و محرم گردانیدن و سخت بستن تازیانه ع
و تمام دباغت ناکردن پوست توهیم بفتح در غلط انداختن و در وهم انداختن تجشیم ع
بفتح و شین منقوط از باب تفعیل بخایندن و تکلف کردن و نیز بیرون آمدن از
تکلف و رنج چیزی کشیدن تبسّم آهسته خندیدن و دندان برهنه کردن بخنده ع
تفخیم بزرگ گردانیدن و اماله گردانیدن حرف را تنجیم بفتح جزو جزو کردن ع
چیزی را و بر نجوم حکم کردن و پاره پاره گذاردن وام را تلویم بفتح سخت ملامت کردن ع
تفهیم فهمانیدن تحشّم بحای مهمله و شین معجمه مشدده شرمگین و منقبض شدن و ع
حشمت و حرمت داشتن و رنج چیزی کشیدن تسنیم بهترین شربت اهل بهشت و آن رود جاریست ع
در بهشت تغییم سیاه گردانیدن و در تاریکی شب سیر کردن فصل النون ترجمان ع
با اول مفتوح بثای زده شخصی را گویند که لغتی را بزبان دیگری تقریر نماید تافتن ف
گردانیدن و تاب دادن رشته و پیچیدن و جران تازیان قصد گناهان و شتابان ف

عوبان واسبان تازی موافق معنی اول ودوم شیخ سعدی فرماید هنوز از پیش تازان
ع میدوید که چو خورده بود از کفش پا خوید توسن با اول مفتوح بثانی زده وسین
ف مفتوح اسب سرکش را گویند تن زدن بمعنی خاموش بودن وبرجا ماندن امده تن
ع ف امر است از و تلقین بفتح یکم وکسر سیم فهمانیدن وسخن فرا زبان کسی دادن تون بضم
قرارگاه نطفه در رحم که زهدانش نیز گویند ودوده گوسفند که در و سرگین باشد
وبعضی گویند محل سرگین وخاکستر انداختن است چنانکه گویند تون حمام وتونبان
ف کناسان باشند تولیدن بمعنی رسیدن امده واز ابوریدن وفا توکیدن نیز گویند
مولوی معنوی راست بخت میشولی ز تربیعات او وز زوال وکینه وافات او ودر
فرهنگی بمعنی فریاد کردن وعربدن وبانگ کردن شیر از وحشت وغضب مرقوم ساخته
ع تلوین بفتح رنگ کردن ورنگ اوردن میوه گوناگون تلون رنگ گرفتن تمکین
بفتح پای برجای کردن وجای دادن ودست دادن در کاری وقیل مرتبه وفرمان
ف ع برداری کردن تازان بمعنی دوان وتاخت کنان امده تکوین بفتح در وجود اوردن
ف ع پیدا کردن ترنجیدن بمعنی کشیدن ودرشت شدن باشد تخمین بفتح گمان وبگمان سخن
ف گفتن واندازه کردن تاوان بفتح غرامت یعنی بدل چیزی که تلف کرده باشد ترکان
ع بفتح لقب زنانست از عالم بی بی وبیگه وبچه تهاون بفتح خوار داشتن وسستی کردن
ع تنین بکسر تا ونون مشدده مکسور اژدها وستاره زهره وقیل جوزا وراس وذنب
ف توختن وتوریدن با اول مضموم بثانی زده وخای موقوف این لغت از اضداد است

وچهار معنی دارد اول بمعنی خواستن دوم بمعنی گذاردن مثال معنی خواستن حکیم اسدی
راست به تیغ وسنان هر کجا کینه توخت کهی دل دریده کهی سینه دوخت مثال
گذاردن رضی الدین نیسابوری نظم نموده ایا ستوده بزرگی که دام شکر ترا زبان
بنده تو توختن نمیداند سیم فرو کردن چهارم بمعنی کشیدن امده مثال معنی فرو
کردن حکیم سنائی فرماید خلق اگر در تو توخت ناگه خار توکل خویش از و دریغ
مدار تراویدن بمعنی چکیدن بود تبیان هویدا شدن تین بکسر الخیر تکین بفتح اول ف ع ع ف
وکسر کاف پارسی پهلوان واتش فصل الواو تو با اول مضموم بمعنی عدد فرد است ف
تسو مقدار چهار جو تفو بضمتین اب دهن انداختن بسوی کسی باستخفاف ولعنت ف ع
وشکایت چنانکه بزرگی گفته تفو باد بر ریش او کون خر که دارد دریغ از خردمند
زر توبرتو تو بتو یعنی ته بته ای درجه درجه ودفعه ودفعه بر یکدیگر نهاده برنا دیگ ف
با نیز چنین امده فصل الهاء تاسه اضطرار وبیقراری بود ونیز در فرهنگی بمعنی
سیاه رویی وعلت تنگ نفسی واوازی که از مردم فربه براید وقت دم زدن وپا پی
امدن دم از مردم واسب مرقوم ساخته تجزیه پاره پاره کردن تعبیه اراستن لشکر ع
بترتیب برای جنگ وبوی خوش انگیختن وساختن تابه ابخه بران نان پزند وتاوه ف
نیز گویندش ونیز بمعنی برصد بجو در فرهنگی بنظر در امده تره بفتح ورای مهمله مشدده ف
رستنی که سبزیش توان خورد واز اتره تیزک نیز خوانند تیرماه ماه چهارم بود از ف
سال شمسی وان مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج سرطان واین وضع قدیم است وباستعمال

ف جدید حریف مرا تیرماه خوانند تبه باطل و کار نا آمده و از تباه و تبوه نیز آمده تبوء
ع با اول مفتوح بثانی زده بمعنی تاریک آمده و از تار و تاره نیز گویند تتریه از باب تفعیل
دور کردن از صفات زشت و کسی را بلند بودن فرمودن نیز در اصطلاح صوفیه
ع تقدیس ذات حق است از صفات نقص یا از صفات ممکنات مطلقا توجیه از باب تفعیل
ف بیان کردن و روبسوی چیزی کردن و کسی را بنزدیک کسی یا بر کاری فرستادن تخمه
با اول مضموم دو معنی دارد اول اصل و نژاد بود دوم نوعی از بیماری باشد که انواع
مرغان را بهم رسد خصوصا کبوتران را و بتازی ناگواریدن طعام باشد و آن را هیضه
ع نیز خوانند تخمات جمع تهلکه بفتح هلاک شدن و این از مصادر شاذ است و جای
ف هلاک شدن ترنجیده با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول چین دار رنگ و الجوح گرفته را گویند مولوی معنوی فرماید * مستجب بگفت
ای ترنج از چه ترنجیده * گفت من از خشم بدمی نشوم خود جدا * دوم بمعنی کشیده آمده عنصری
فرماید * بیاراست خود را چه مرجان جنگ * ترنجیده بر بارکی تنگ تنگ * ترنجیدن
ع مصدر از روست که درهمین باب در فصل نون مرقوم شد تنقیه از باب تفعیل پاک
ع کردن تمویه پاک کردن و آب دادن شمشیر و کارد را و زر اندود کردن و دروغ
ع بر بافتن تزکیه بپاکی یاد کردن و پاک گردانیدن و ستودن و زکوة دادن و زکوة
ع ستاندن تیه بکسر بیابان که رونده در آن هلاک شود و اتیاه جمع و مصدر از باب
ع ضرب بمعنی کبر و حیران شدن توبه باز ایستادن از گناه التوب و التوبه و المتاب توبه

ردن

ف کردن از باب نصر تره بفتح اول و کسر رای مهمله باطل و کنیت ابوجهل است تالواسه بمعنی تاسه
ف باشد که درهمین فصل مرقوم شد تبیازه بفتح اول تب لرزه باشد ترو تازه نان باتان
ف خورش و چرب توخته بواو فارسی ادا کرده و وا گذارده فصل الیاء تی بکسر حرف تای
ف شکر و طلب کردن مرغ بچگان را برای دانه توی همان کناس که در شرح لغت در فصل
نون از همین باب مرقوم شد و نیز میر عضد الدوله در فرهنگ خود بضم اول و واو معروف
ف ع بمعنی زر دو عیار نوشته تاری با یای تازی تیره و تنگ و تاریک تنائی با اول مفتوح
ع با هم نیست شدن تلاقی بفتح بهم رسیدن و هم دیگر را دیدن تحری صواب جستن و قصد
ع کردن و درنگ کردن و طلب سزاوارترین و بهترین کردن از کارهای عقلی و نقلی تجافی
ع یکسو شدن و جدا شدن از چیزی تعالی بلند شدن تولی دوست داشتن و بر گشتن و
ع ولایت راندن با کسی و بکار کسی قیام نمودن تجلی روشن شدن حقیقت و هویدا شدن
ع تعدی از حد در گذشتن در کاری تانی آهستگی کردن در کار تریاق و تریاک از
پازهر که منسوب بلاد کرلان و شبانکاره دو کوه اند از مضافات آذربایجان و پازهر
ف ف ع الحان بهتر و اعلا تر بود تاری بزای معجمه عربی تی بکسر اول مختصر تهی باشد تالی
در برابر مقدم است که دو جزو قضیه شرطیه اند و در اصطلاح اهل منطق چنانچه در قضیه حملیه
موضوع و محمول میگویند در شرطیه مقدم و تالی میخوانند باب الثاء
ع فصل الالف ثریا پروین و آن شش ستاره است ثنا صفت کردن و ستایش
ع فصل الباء ثیاب بکسر جمع ثوب و باز آمدن آب و جمع شدن آدمیان و پر شدن حوض

وجاه ومثال ان وجامه **ثواب** پاداش وجزای عمل نیك **ثوب** بفتح اول وسکون واو جامه
ثیاب واثواب جمع **ثوب** یعنی پیه تنك بر روده ومعده از بیرون پیچیده **ثادب** درفشنده
وشتر ماده پر شیر وستاره روشن ونام علتیست که در اندام سوراخها کنند
فصل التا ثبات بفتح ایستادن ومرد ثابت عقل وقرار واستواد **ثبوت** بضمتین
ایستادن وبرجای بودن **ثبت** بفتح مرد ثابت دل وثابت زبان وبفتحتین حجت
ثقات جمع ثقه بکسر استواری واستوار **ثروت** بفتح یکم وسکون دوم بمعنی هنر نیست اما
محقق ومعروف بمعنی توانگری ونعمتست **فصل الجیم ثج** ریختن ودفتن عرق از
چارپا وخوی از اسب انبایبض بجاج ریزنده **فصل الدال ثرید** ریزه ریزه کردن
نان باشد درمیان شیره وشربت واش واب کوشت وامثال ان وانرا اشکنه نیز
خوانند کما قال النبی صلی الله علیه واله وسلم فضل الثرید علی سایر الطعام کفضل عایشه
علی ازواج الطاهرات وبفارسی ترید وتریدبا اول مضموم وثانی مکسور وبا معروف
خوانند **ثمود** نام قبیله است عرب وایشان قومی اند که ناقه صالح پیغمبر علیه السلام را پی
کردند وبشامی ان بی ادبی همه سوختند **فصل الرا ثمر** میوه وفایده ثمار وثمره
کره تازیانه را نیز کویند والثمر ایضا المال الذی لا ینفع صاحبه **ثبور** بضم زیان کشیدن
ووا هلاکا کفتن این معنی را از تفسیر منقول بوده وهلاك شدن وهلاکی **ثور** بفتح
کاو نر ونام برجیست از بروج اسمان که انرا کاو کردون کویند وپاره کوشت و
سرخی شفق ونام غاریست که دران غاران سرور بوده ودر تفسیر مذکور است که نام

کوهیست که ان غار دران کوهست ونام قبیله ایست ویهوده روی اب وان سبزیست کرد در
هند سوال کویند **ثغر** بفتح وسکون غین معجمه دندان وپیش ودر بند میان کفر واسلام
ومحل ترس وبیم درمیان شهر ومصدد از باب فتح یعنی دندان شکستن وبر دندان زدن
وویران کردن جمع دوم بمعنی ثغور **ثم خیر** بفتح ثا معجمه نام ابلیس است علیه اللعنه **فصل**
الطا ثرط بفتح اول وسکون رای مهمله سرپش سروط جمع **فصل اللام ثقیل** بوزن بخیل
از ثقل باب کرم یعنی کران شدن وکران ثقال وثقلا جمع **ثقل** بکسر وفتح ثا وسکون
قاف کران کردن بوزن وبدست برکرفته سنجیدن چیزی تا دانسته شود که کرانست
یا سبك وبفتحتین متاع خانه **ثقل** بضم انچه سك نشیند از هر چیزی **فصل المیم**
ثلم یعنی بریدن ثلمه کسی که بینی او بریده باشد والثلم رخنه کردن **فصل النون ثمین**
بفتح هشت یك ستاندن وچیزی قیمتی وبسیار بها **ثمن** بفتحتین بها جمع ثمان وبضم هشت
یك **ثعبان** بضم اژدها ثعابین جمع **فصل الها ثنه** بکسر استوار شدن **ثالث**
ثلاثه بکسر اللام قومی اند که قایل بر سه خدایند ومیکویند که عیسی پسر خدای است ومریم
زن خدای ومعنی ترکیبی سوی سه است وکنایه از سیم طلاق وسه پیاله شراب **فصل**
الیا ثری بفتح اول ورای مهمله قصر خاك وخاك نمناك وزیر هفتم زمین وانرا تجیز
نیز کویند وبد توانکری **ثکلی** زن بیفرزند الثکل بفتح یکم وسکون دوم بی فرزند شدن
مادر وکم کردن مادر فرزند را ونیز بمعنی کریستن مادر بر فرزند کم شده بنظر در امده
ثنی بفتح اول بمعنی ثانی است **باب الجیم فصل الالف جفا**

بضم بر زمین زدن و انداختن و کفک و خاشاک بر کنار انداختن اب و کفک انداختن

و دیگ و میل بیرون دادن ندو نتره و امثال و بفتح ستم کردن و جور و ظلم و بدی **جرا**

با اول و ثانی مفتوح بمعنی چراگاه امده و از اچراخوار و چراخور و چرام و چرامین نیز

گویند **جرا** بکسر اول بمعنی وظیفه و راتبه و آن باشد با ماله نیز خوانند **جلا** بفتح بیرون

اوردن از وطن و از اخراج و نفی نیز گویند و بکسر و مد سرمه و زدودن و جلوه فرمودن

عروس را و روشنائی و در اصطلاح متصوفه ظهور ذات مقدسه لذاته فی ذاته و استجلا

ظهور ذاتست لذاته فی تعیناته **جزا** بفتح اول و زای معجمه پاداش نیکی و بدی اما فارسیان

فرق کرده اند در نیکی جزا گویند و در بدی سزا و مصدر از باب ضرب بمعنی پاداش نیکی داد

و بی نیاز کردن **جوزا** نام برجیست از بروج دوازده گانه فلک و از ابارسیان دو پیکر

خوانند از انکه منجمان تصویر انرا دو صورت ادمی روی در روی کشند **جابلقا و جابرسا** دو

شهر عظیم اند بر حد مشرق و از ان طرفات شهرها ابادانی نیست کذا فی عجائب البلدان

سلمان ساوجی گفته• بهر جائی که خواهی بره خواهی جوزد زرفخود• بخواهد پیش و گوی

کشتن بجابلقا و جابلسا • و جابرصا و جابرقا نیز بنظم درامده و گفته اند بمعنی مشرق

و مغرب و از حدیث معلوم شده که نام دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و این مجاز است

از بعد **فصل الباء جناب** استان و کنار و درگاه سرا **جیب** بفتح گریبان پیراهن **جذب**

بفتح کشیدن و ربودن و کم شیر شدن و جدا کردن بچه از مادر و خشک شدن اب و هم

جذوب کشیده **جواب** پاسخ دادن مشهور و جنان که الجواب که در کلام مجید واقع شده

اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ و او جمع جابیه است یا را از وحذف کرده شد

برای خفت **جنوب** بفتح جیم و ضم نون باد دست چپ کذا فی شرح النصاب و قیل بادی

که از طرف دست راست اید چون روی بقبله اری و نیز طرف دست راست را گویند

و این قاعده در ولایت عربست و در هند بر عکس و اند و در کنز اللغات صریح اورده است

که جنوب بفتح طرف دست راست کسی است که روی بمشرق دارد و بادی که از ین طرف

اید **جلب** بفتح اول کشیدن و برانگیختن و بفتحتین زن فاحشه که او را فارسیان روسپی

گویند و نیز بمعنی بلند بانگ زدن اسب را در وقت دوانیدن و بمعنی سود نیز بنظم

درامده و بسکون لام بمعنی کشیدن و دبودن و بردن گوسفند و برانگیختن امده **جلاب**

بضم و تشدید معروف و بسیار کشنده و انکه قماش و جز ان از شهری بشهری کشند **جذاب**

بکسر با یکدیگر کشیدن چیزی و نزاع کردن در کشیدن چیزی و بفتح اول و ذال معجمه مشدده

مفتوح بسیار کشنده **جوع الکلب** علتی استکه هر چند خورد سیر نشود **جادب** ربایند

و کشنده و شتر ماده کم شیر **جدب** بفتح اول و سکون دال مهمله تنگ سال و قحط **جنب**

بفتح اول و سکون نون پهلو و بضمتین دور و جنابت رسیده مشتق است از جنوب که

دور کردنست **فصل التاء جرات** دلیری نمودن **جبروت** بفتحتین بزرگی و عظمت

و تکبر کردن و در اصطلاح سالکان جبروت مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدیست

صلی الله علیه و اله و سلم و تعلق بمرتبه صفات دارد **جناة** بضم جمع جانی یعنی گناهکاران

که لایق قصاص باشند کذا **جفات** بضم جافی است **جنایت** بکسر گناه کردن **جنت** بفتح اول

وتشدید نون بهشت وبضم اول سپر وبفتحتین وتخفیف یعنی گناه کردن جاهلیت پیش از
زمان پیغمبر صلی الله علیه واله را گویند جفت بااول مفتوح بثانی زده تا لازم باشد و آن
عماریست که چهار ستون بر طرف صفه بر زمین فرو برند وبالا از چوب وتخته پوشند
وبمعنی پیر وستیزه آمده وبااول مضموم دو معنی دارد اول تنک وچسبان را گویند وآنرا
چست خوانند دوم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد ونیز چوبی که
بجان از جغرات مسکه کشند جهت بکسر اول وفتح ثانی جانب جالوت نام ملکی است کافر
که در زمان اشموئیل علیه السلم بود وبطالوت جنگ کرد وچون داود علیه السلم همراه طالوت
بود دران جنگ جالوت را بسنگ فلاخن بکشت جبال راسیات کوههای سربلند وبرجا
ایستاده واستوار شده فصل الحاء الجیم جرح بفتحتین زخم وریش کردن وخسته کردن
وقیل بفتح وسکون بمعنی خسته کردن وعیب گواهان واشکارا وبضم وسکون ریش
یعنی جراحت جرح بضمتین جمع ومصدر از باب فتح جناح بضم گناه وتیره وبفتح وقیل
بکسر بال مرغ ودست آدمی فصل الخاء الجیم چرخ هفت معنی دارد اول فلک بود دوم
گریبان باشد سیم کمان را گویند واین هر سه معنی را امیر خسرو درین دو بیت نظم نموده
کسی کش زخم دل از چرخ روزیست • رسد کو جیش جهان در چرخ روزیست • چو زخم از
تیر چید بیر چرخست • زنکتو تیر چرخ از تیر چرخست • چهارم پیراهن باشد وآنرا کوته
وگریبانی نیز خوانند پنجم نام دهیست از مضافات غزنین ششم طاق وایوان وطاق درگاه
سلاطین وامثال آنرا گویند هفتم حرکت دوری را نامند مانند چرخ زدن درویشان

هنگام سماع وگشتن چرخ ابریشم تابی وچرخ دولاب وچرخ عصاری وچرخی که بدان
پنبه ریسند وامثال آن واین چیزها که مرقوم گشت همانا بمناسبت دوران چرخ و
فلک باین نام خوانند چارمیخ عناصر اربعه وبمعنی نگون وانکه بر دست وپایش میخ
زده باشند چارشاخ نوعی از بند وغل است که در کردن بندیان کنند جهت تعذیب
وانرا دوشاخ نیز مینامند فصل الدال الجرید گروهی جدا کرده ومهمی را نامزد
کرده وبمعنی قاصد وجاسوس نیز آمده جهود کافر را گویند ونام درختی بلند بالا که
چون میوه او او پخته کردد از میان تیر قد چنانچه حبه او بغایت متفرق شود جود
بضم بخشش جواد بفتح بخشنده ونام حضرت عزت جل شانه است واسب نیک رفتار
ونیک دو وبضم تشنگی وتشنه شدن وفرق میان سخی وجواد انست که سخی هر چه در
دست اوست میدهد وجواد اگر چیزی در دست ندارد قرض میکند ومیدهد جاد
زمینی که باران درو نرسیده باشد وچیزی که از انشو ونما نباشد ونیز هر چه جان
ندارد جحود بضمتین وجحد بفتح وقیل بضم انکار کردن وکم خیر شدن ودرویش و
محتاج وبفتحتین اندک نعمت شدن واندک چیز شدن جهد بفتح کوشش وبمعنی
وبسیار خوردن وآرزوی طعام کردن وبضم طاقت جد بکسر کوشش کردن وبمعنی
حقیقه گفتن وبفتح وتشدید پدر پدر وپدر مادر وبزرگی وتوانگری وبخت وبضم جامه
کهنه وقیل بفتح بریدن وخداوند نعمت شدن وبزرگ شدن وتوانگر شدن جاحد
انکار کننده جهاد بکسر کارزار کردن وبفتح زمین سخت جامد فسرده یعنی بسته ومنجمد

ع ف شده جذ وجد زیر و بالا کشیدن و پیشی و کمی و درد ریا جغد با جیم فارسی مضموم دو معنی دارد
اول جانوری معروفست که از ابا نیک بوم خوانند که به نحوست اشتهار دارد و از انکه
نیز نامند دوم کنکره حصار باشد و در بعضی از فرهنکها مرقوم است که بمعنی موی سر
بود که بر قفا کرده فرو کذارند و نیز انچه باز را بر وی فشانند در کریز خانه بجیم تازی
ع نیز خوانند جربید یعنی غالب امد و فرو برد جلود جمع جلد یعنی پوست جند بضم
لشکر و شهر شام و یاران جنود و اجناد جمع ان و بفتح و قیل بالتحریک زمین درست
ع سنکستان که در ان سنکهای سفید باشد و نام شهریست در یمن جاد صیغه ماضی اثبات
ع از جود یعنی بخشش کرد جید بکسر کردن اجیاد جمع و بالتحریک درازی و نیکوی کردن
ع جمود بضمتین فسردن و ایستادن و بفتح یکم و ضم دوم اسمان بی ابر و چشم بی کریه
ع ف جسد بفتحتین و سین مهمله مشهور بجید یعنی خود را بهم کشید چه بجیدن خود را
ف بهم کشیدن بود بوقت جماع از خوشی جکر بند دل و جکر و شش و دل بند نیز بهمین معنی است
ع و بمعنی مال و بند و فرزند نیز بنظر در امده جلاد بفتح اول و تشدید لام تازیانه زننده
ع بر پوست و پوست کشنده فضل الراجبر شکسته را وابستن و نیکو کردن حال
ع کسی و توانکر کردانیدن و بر و بانیدن و مرمت خاطر کسی کردن جبار بفتح و تشدید
بزرک و تکبر کننده و غضب کننده و مرد شکننده و درخت خرمای دراز و اسب بلند و
ف نام خدای تعالی یعنی شکننده کامها جکر بکسر جیم و فتح کاف پارسی معروف و مشقت و
ع رنج و میانه هر چیزی و بمعنی شفقت نیز بنظر امده جهاد اکبر یعنی مجاهده کردن با نفس

امارة جهاد اصغر کارزار کردن با کفار ربه تعالی جوهر بفتح کوهر و اصل ان ذاته حقیقی ع
و نیز انچه عرض بدو قایم بود جار همسایه و شریک و نکهبان و زنهار داده شده ع
کذا فی کنز اللغة جهر بفتح اشکارا کردن و اواز بلند کردن جد بالفتح مع التشدید ع
کشیدن و خیانت کردن و بخفف بمعنی سبو جوع البقر یعنی اشتهای کاو که ان خورد
فرو نماند و روز بروز فربه تر شود و ان زحمتیست مشهور و معروف جرار بالفتح مع ع
التشدید بسوی خود کشنده و لشکر بسیار و بکسر یا دوم مخفف خرمهرها و جیزها
سفالین و نیز سبوها و بمعنی کژدم نیز امده جسر بکسر اول و سکون سین مهمله ع
پل مطلق و نیز پل چوبین و بفتح جیم مردم تن اور و استر بزرک و جسور جمع ان
جعفر طیار برادر حضرت امیر المومنین علیه السلام و او را طیار از ان کویند که چون او شهید ع
شد هر دو بازوی او رفت و بجای او حق سبحانه و تعالی پرها داد که در بهشت می پرد
و قیل در حربی بعد از حرب بسیار بشهادت رسید کافران خواستند که بتن مبارک
ان اهانت کنند ازین حال پیغمبر صلی الله علیه و اله را اطلاع دادند پیغمبر دعا کرد که
خداوندا نمیخواهم که پسر عم مرا چنین اهانت رسد حق تعالی اجابت کرد چنانکه دو بال و
بر بدن مبارک او ظاهر شد فی الحال از انجا پرید و بجانب اسمان طیران نمود از ان
جهة او را جعفر طیار کویند جعفر طرار بدبختی بود که پرهای عملی ساخته بود و بدان ع
می پرید جابر بکسر با بار بندنده و نام یکی از اصحاب جوار بکسر و بضم همسایکی کردن ع
و همسایه شدن و هم سایکی در زینهار کسی و بکسر افصح جدار بکسر دیوار جهاد بکسر اشکار ع

ع چهر بکسر جیم پارسی صورت مردم وجز آن از تراشیده ونقش کرده وبرباد تو ما نیز خوانند
ع جور بفتح میل کردن از راستی وراه یقال جار عن الطریق وستم کردن در حکم بر
کسی یقال جار علیه بالحکم ونام شهریست جریر بمعنی جاریست ای روان ودر سیاق
ع که افسار شتر کنند واصح در کنز اللغة نوشته که نام شاعری بوده در عرب جزر
بفتحتین وزای معجمه وکسر جیم هم آمده بمعنی کزر یعنی زردك وکوسفند وزنیکو شتی
ف که دروده خورد جویبار کناره جوی وجای روان شدن آب جاندار یساول وانکه ترك
وتربیت چشم کند ودر پیش ملوك کر وفر نماید حضرت مولانا قدس سره فرماید
من چو جانداران بدم در خدمت آن پادشاه ۰ اینك اکنون در فراقش میکنم جانستانی
ع چنبر بفتح جیم وسکون نون وبای بنقطه حلقه چهار طاق وخیمه وحلقه رسن
تابان وحلقه دف وجز آن وچیزی مدور ومیانه تهی وبطریق استعاره فلك را نیز
خوانند فصل الزاء جهاز اماله جهاز است بکسر کشتی بزرك ونیز بمعنی بالان شتر
وساختگی برای دختر ومرده وجز آن وبفتح نیز لغتی است در وی جانباز عاشق صادق
جغر بااول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول جراحتی را کویند که دهنش فراهم
آمده باشد ودرون آن چرك جمع شده دوم نام جانوریست آبی که از غوك و
بکل وبك نیز خوانند چنانچه سابقا تقریبا در لغت بك مذکور شد سیم بمعنی ناله
آمده وجغربدن بمعنی مصدریست چهارم ترس باشد وجغربده بمعنی ترسیده بود
وبا اول وثانی مفتوح بوته کیاهی باشد که بغایت سپید شود ومانند درمنه بود

شباهت

ف شباهت تمام بجاروب داشته باشد وانرا جوزوثا نیز خوانند جیزولین بکسر اول
وبای معروف این کلمه از توابع است ومعنی آن کالای کم واندك بود وآنرا بتازی
بضاعت مزجات خوانند حکیم انوری کوید یکچند روزکار نه از راه مکرمت بر ما
دری ز نعمت دنیا کشاده بود ۰ چون چیز لیز کی بهم افتاد بازبرد ۰ کفتی که نزد ما
ع بامانت نهاده بود جوز بفتح معرب کوزدان میوه است مشهور ومصدر بمعنی نرم
ع راندن ستور ومیانه جوزه واحد جوزات جمع جواز بفتح روائی وروان شدن
ف واب دادن ستور وکشت را واجازت وخطراه وروا بودن چوبکز باجیم وکاف
هردو پارسی چوبیست که برنك دارد وکلی دارد که جامه را بآن رنك کنند وکل کز کویند
وهندیان جهاد خوانند تقریبا این معنی در تحت لفظ کز ذکر خواهد یافت فصل
ع السین جلوس بضمتین نشستن جلیس هم جلیس یعنی همنشین جالینوس نام حکیمی است
ع معروف جرجیس هر دو جیم مکسور نام پیغمبریست که هفتاد مرتبه کافران اورا پاره
پاره کردند وسوختند واو هر بار بفرمان رب الارباب زنده میشد وقوم را دعوت
ع بخدا میکرد جواسیس جمع جاسوس جرس بفتحتین زنکوله ودرای اجراس جمع وبفتح
ف وکسر جیم وسکون رای مهمله آواز ضعیف چاپلوس فریبنده وشیرین زبان نصر فتح
الله رازی در فرهنك خود نوشته که درین ایام غلط عام بجیم وبای پارسی مشهور
ف درین صورت باید که بجیم وبای تازی باشد فصل الشین جالش وجابلش بالام مکسور
ف بشین منقوطه زده رفتاری از روی تکبر وناز وجنك وپیکار جاوش بجیم فارسی نقیب

ف کویند چاش توده غله ازکاه پاك کرده را کویند چنانچه غله باکاه را خرمن خوانند
ع واناجاج نیز کویند وبعرف جره نامند وبجیم تازی نیز امده جیش لشکر جیوش جمع
ونیز مصدرست ازباب ضرب یعنی بجوش امدن دیك وموج زدن دریا وطپیدن دل
ع از اندوه یا از بیم جحاجش جمع جحجوش است وجحجوش مرد کدا باشد مثل صعالیك
وصعلوك بمعنی جحجوش است یعنی مثل حال صاحب صراح میکوید که جحجوش مرد کوتاه
ع بالا نبوت ومرد بسنك درست بالا فصل العین جمع بفتح همه وکروه مردم ونخل
بسیار بار وفراهم امدن ودر اصطلاح متصوفه جمع شهود حق است بی خلق وجمع
ع الجمع شهود خلق است قایم بحق جزع بفتحتین ناشکیبائی ضد صبر وسکون زای معجمه قطع
مسافت کردن وبریدن وادی ونیز مهره ایست یمانی که سیاه وسفید باشد منسوب
بچشم شاهدان وبکسر جیم کشت وکردشکاه رود یعنی انجاکه رود بدو شاخ شود
ع جامع فراهم ارنده ونهاده چیزیکه اول ابستن شود جوع بضم کرسنکی ومصدر ازان باب
نصر وجوعان لغتیست مشتق از جوع وجوع بفتح اول وسکون ثانی شخصی که کرسنه
باشد وانکه در بعضی شروح کفته که جوعان کفته نشده جیعانست غیر واقع است جه
ع درمهذب یافت شده جذع بکسر وسکون تنه درخت وتیرخانه جذوع بالضم جمع
ف فصل الغین چامغ بجیم فارسی وفتح میم چاه عمیق ودوراب وتاریك جه مغ بفتح
ع بمعنی تاریك امده که در محل خود تشریح خواهد یافت جزوع بفتح بی صبر فصل الفا .
ع جلف بفتح پوست کندن وکل بر سیل فرا کرفتن وبریدن وازبن بر کندن وبکسر بجزه

ع وبی پاك وکینه وبی عقل ومرد جافی وخم تهی جوف بفتح میانه خالی یعنی اندرون جف
ع بالفتح والتشدید خشك وکاه خشك جیف بکسر مردار بوی کرفته فصل القاف
ف چهارطاق نوعی از خیمهای مخصوص برای مطبخ ونیز خیمه چهارتو وبطریق استعاره فلك را
ف نیز کویند چارق بجیم فارسی وضم رایکنوع کفشی که صحرائیان پوشند وبندی دارد که
ع بایان شتالنك از وامی بندند جوق بفتح معنی کروهی از سوار وپیاده که تبازی فوج
ف خوانند وجوخ نیز امده چاقاچاق هر دو جیم فارسی اواز زخم تیر که بیاپی رسد واواز
ع هر چیز که از کسیختن اید چقاچق وچق چق نیز خوانند فصل الکاف جبك با اول
مفتوح بخ وبلا باشد حکیم سنائی فرماید ❁ انده مرك وجبك ومادە ونر ❁
ف ازنو مندمرك بکد کوئند چنك با اول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده ومنحنی شده
وازاجفنه وبجماغ وجفنه نیز نامند دوم قلاب راکویند عموما وقلابی که فیل را
بدان نکاه دارند خصوصا وازاجنك هم خوانند سیم چنکال باشد چهارم سازیست
مشهور واین چهار معنی را حکیم سوزنی منظوم ساخته ❁ پیران چنك پشت وجوانان
چنك زلف ❁ در چنك جام باده ودر کوش بانك چنك ❁ وصانا که قلاب وچنکال و
ساز مشهور را بواسطه خمیدکی چنك کفته اند پنجم نام نکارنامه مانی است وان
کتابی بود مشتمل بر صنایع وبدایع تصاویر نقاشی که مانی اختراع کرده وازا ارجنك
وارتنك وانکلیون نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ❁ ای سنائی نشود کار تو امروز چو
چنك ❁ تا بخدمت نروی ونکنی پشت چو چنك ❁ ششم بمعنی شل امده وان کسی بود که

دستش از حرکت وکار باز مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول سخن و گفتار بود
دوم بر چیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول مکسور منقار جانوران و نوک سنان
ف و پیکان و امثال انرا گویند جیك جیك بکسر جیم تازی مکرر و هم مفرد بمعنی غیر فصیح
ف سخنی که فهمیده نشود و زبان مرغان چك چك با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد
اول اواز زدن شمشیر و گرز و چوب و مشت و مانند ان بود دوم صدای چکیدن اب
باشد قطره قطره سیم صورت بهم زدن دندان باشد از سرمای سخت یا وقت طعام
خوردن و با هر دو جیم عجمی مضمومه سخنی را خواهند که در افواه افتد از اجکاجك نیز
ف گویند و با هر دو جیم عجمی مکسور اواز سوختن فتیله تر شده را خوانند چاك پنج معنی
دارد اول معروفست دوم قباله بود و انرا چکه هم گویند سیم سفیده صبح را گویند
چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبر زدن و مانند ان بود پنجم دریچه باشد که در میان
ف دروازهای کلان در قلعه و سرا بسازند و قیل شکاف غنچ و دو بیر جوسنك بفتح جیم
ف تازی و کاف فارسی چیزی بقدر جو و وزن یعنی مقدار جو و هم چند جو جربك با اول
مفتوح بثانی زده و بای مفتوح سه معنی دارد اول چربه باشد وان چنان بود که کاغذ
حریری تنك را چربه کرده بر صفحه تصویر یا نقاشی یا خط نهند و بقلم مو نقش او را بر دارند
دوم نان تنك را گویند که در روغن بریان کنند و با حلوا بخورند و بیشتر ان باشد
که بروح اموات تصدق نمایند سیم سر شیر بود و انرا چربه نیز گویند و بترکی قیماغ
و بهندی ملای گویند و با اول مضموم چهار معنی دارد اول گفتن دروغ راست مانند

باشد در حق کسی ظهیر فاریابی گفته ٭ مرا بچربك صاحب غرض زبیخ مکن ٭ که من بباغ فصاحت
درخت بارورم ٭ دوم بمعنی طنز و تمسخر امده سیم خجلت و انفعال را گویند چهارم دستان
و انرا بتازی لغز نامند چنگلوك با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف و لام ف
مضموم و واو مجهول ادمی و حیوانی را گویند که دست و پای او کج و نا راست باشد و در
وقت نشستن هر دو دست بهر دو زانو نهد عنصری راست ٭ بکردن باب اندرون
چنگلوك ٭ بدان رستگاری به نیروی غوك چهار دانك با جیم پارسی چهار بخش و چهار
گوشه و چهار جانب چنانکه گویند چهار دانك هندوستان و دو دانك خراسان و
چهارم از بول بود فصل اللام جندل بفتح سنك و نام مردی و چوب صندل و نام ف
قبیله اما بکسر دال سنگستان را گویند جبال جمع جبل جلال بفتح بزرك شدن و ع
بزرگواری و بزرگی و صفات حق تعالی منحصر است در جمال و جلال و انچه در و لطف و رفق
باشد از اجمال گویند و انچه در و قهر و جبر باشد از اجلال خوانند و نیز جلال را
صفات باطن نامند و صفات ظاهر را جمال و نیز جلال صفت قهاری و جباری است و
بضم اول بزرك و بکسر جلهای چهار پایان جدل بفتحتین خصومت و دشمنی و بحث جهول ع
بفتح سخت نادان جعل بضم و عین مهمله سرگین غلطانك و انرا جعلك نیز گویند ع
جلیل بفتح بزرك و نام خدای تعالی جوال بضم معروف و نوعی از پوشش درشت درویشانه ع
جامغول با میم موقوف و عین مضموم و واو مجهول حرام زاده را گویند و انرا اوغوك ع
و خشنوك و سند نیز خوانند جمل بفتحتین شتر نر و اجمال و جمالات و جمال و جمایل ع

جماعت و بفتح یکم و سکون دوم بیه و هر چربش که داخته و بضم یکم و فتح دوم مشدد [ریسمان]
ف و بالتخفیف جلها و سکون میم نام زنی جکل بااول مکسور نام شهری است از ترکستان
ف که مردم آنجا بغایت صاحب جمال باشند و در تیر اندازی بیمثل و عدیل اند جنکال
بااول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم آنست که نان را
ع ریزه کنند و با روغن و شیرینی نیک بمالند و آنرا مالیده نیز خوانند جهد المقل
ع کوشش درویش و سعی اندک جدول بفتح معروف و جوی خورد و کاریز و جداول جمع آن
ع جمال نیکوئی و مصدر از باب کرم یعنی نیکوئی کردن و زیب فصل المیم جرم
ف بضم گناه جرایم جمع جام چهار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آبگینه بود که در
تابدان خانه نگارند سیم نام ولایتیست در خراسان چهارم نام حاکم بعضی از [مضافات]
ع ملک تته و سند باشد جحیم بفتح اول و کسر ثانی یکی از نامهای دوزخ است و آن
ع پنجم دوزخ است و آتش بزرگ که در مغاکی افروخته باشد جسم تن چیزی جسوم
ع و اجسام جمع جذوم بجیم تازی و ذال المعجمه علتی است که از انتشار سودا بهم میرسد [در]
ع بدن و مزاج اعضا را فاسد میکند و بسیار است که بسقوط اعضا میرساند جرم
ف بکسر و سکون تن و کوته و جسم و جان اجرام جمع فصل النون جهین بااول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا جامین نیز گویند حضرت
مولوی در این بیت بمعنی بول نظم نموده ∴ چاره نبود اینجا نوا از جهین • لیک نبود [این]
جهین ماء معین • و در این دو بیت بمعنی غایط بسته ∴ بلبلان را جای میزیبد چمن

مر جعل را در جهین خوشتر وطن کو چه طوطی خود زشکر زنده است زاغ را آن جهین [جزایدن]
چرخ زن بمعنی رقص کردن و کردیدن باشد جن بکسر پری و بضم سپر جانهین بر سینه ف ع ع
خفتکان و هلاک شدکان و بحبس و حرکت شدکان جیحون بفتح نام رودیست در ف
بلخ و در حدیث آمده است که چهار جوی از بهشت فرود آمده اند جیحون و سیحون و
سند و فرات که در کوفه است من کشف اللغات جامه کن خانه باشد بیرون حمام ف
که رخوت پوشیدنی آنجا فرود آورده در حمام درآیند جنان بفتح اول دل و بضم کیتر ع
قوم و جامه که بپوشند کسی را و درآمدن شب جماعت مردم و بکسر بهشتها و بوستانها
و او جمع جنت است جنون بضمتین دیوانه شدن و دیوانگی و تاریک شدن شب و ع
نشاط کردن مگسان باواز بلند جنین بفتح بچه که در شکم مادر باشد و مرده که ع
در گور باشد جاک سران کنایت از دبر است و فرج یعنی سوراخ زیرین جوشیدن ف
بجیم فارسی مفتوح فرود آمدن و فرو بردن غالب آمدن جنان بکسر کاسهای برنج [رک] ع
و شاخهای زر جان بتشدید نون پدید برابر همچنانکه آدم پدر انسان پارسیان بتخفیف ع
بمعنی روح خوانند و جان از عبارت روح انسانیست که مدرک معانی و ملهم بعلوم
و معلم علوم حضرت خداوندیست و محل تحصیل علم و کمالات روح است و مظهر
تقلب ظهورات الهی بشئونات ذاتست و از اینجهت مسمی بقلب شده است و واسطه است [میان]
روح و نفس و کمالات هر دو بحسب برزخیه در وی ظهور یافته و از روح مستفیض و بنفس
مفیض است ∴ جام جهان نما دل انسان کامل است • مرآت حق نما بحقیقت همین دلست

دل بحزن خزاین سر الهی است • مقصود هر دو کون زدل جو که حاصل است • و نور و عقل
و روح که عبارت از جانست و سر خفی و نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که بحسب
ظهور در مراتب بواسطه اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار
صفتی خاص کما لا یخفی علی التامل اما وجه تسمیه بعقل ازان حیثیت است که تعقل ذات خود
و موجد مینماید و دانندهٔ اشیا اوست و جان لفظ فارسی است بمعنی روح و روح ازان
جهت تسمیه کرده اند که بذات خود زنده است و زنده کننده غیر است و سر ازان جهت تسمیه
نموده اند که بذات غیر از ارباب ادراک ادراک ان نمینوانند کرد و اخفا ازان جهة تسمیه
کرده که او ستکه مدرک کلیات است و قلب ازان جهة تسمیه نموده اند که مظهر شئونات
الهی است و هر لحظه از واثر و صفتی دیکر ظاهر میکردد و منقلب است از صفتی بصفتی دیکر
و سبب دیکر انکه منقلب میان دو جهی که بجانب خلق است و از حق مستفیض و بخلق مفیض است
ف **جرمدان** بااول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و انزا دولمیان نیز نامند
ف **چرخ برین** عرش و قیل کرسی **جان** بااول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان امده
ع دوم بمعنی پیاله شراب باشد و انرا جانه نیز کویند **جبان** بفتح بدول و یساوی فیه
ف المذکر والمونث جمع اجبان و بالفتح والتشدید صحرا **جوزن** نوعی از ساحران اند که
دانه جو و کندم بزعفران رنکین سازند و افسون خوانده بران بدمند و ان دانها
بر کسی که خواهند مسحور سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول اید و این قسم سحر
عف بیشتر در دیار هند باشند **جولان** در تازی بفتح واو و در فارسی بسکون واو دوانیدن

اسب باشد و حرکت او **جبین** بفتح اول و بای موحده پیشانی و بدل شدن **جبن** بضم اول ع
و سکون بای یک نقطه بدل او بضمتین بددل شدن و پنیر **جهان** بکسر اول کریزان و بفتح ف
عالم و بعضی بمعنی دوم بکسر خوانده اند بتایید این بیت فردوسی • ستاند ز تو دیکری را
دهد • جهان خوانیش بیکمان بر جهد **جخیدن** بضم جیم پارسی ستیزه کردن و شمشیر و خنجر ف
و کارد در غلاف فرو زدن و جخیدن دم زده بمعنی کوشیدن نیز امده انوری کفته •
شیر فلک ان شیر سر ابر ده دوران • در مرتبه با شیر بساطت بجخیده • و خود را بهم کشیدن
بود وقت جماع از خوشی **جوبک زن** پاسبان و نقاره چی **فصل الواو چارسو** معروف ف
منظر و انتظار و نیز بازاری که از چهار طرف راه داشته باشد و در میان ان محل
قصاص فصلهای و اجرای احکام حکام و سلاطین باشد **چهار جو** عناصر اربعه و چهار ف
جوی که در بهشت اند **جو** بفتح جیم تارنج هوا که در میان اسمان و زمین باشد و نیز ع
غله معروف بود و ششم مرتبه از کوهر ویند که بتازیش عبار خوانند و نیز بمعنی اندک آمد
و بتشدید واو میانه باشد و قیل بفتح و تشدید میان اسمان و زمین و کشاده کی وادی
فصل الهاء چرخه بااول مفتوح بثلوزده بمعنی چرخ است که مرقوم شد **جلوه** بکسر ف ع
تجلیات حسن و خوب بودن و بفتح نیز خوانند **چیره** بکسر اول و یای معروف بعضی بمجهول ع
نیز خوانده اند شجاع و دلیر را کویند و انرا جیر نیز خوانند **جاده** راه فراخ و روشن
و راه راست **جاریه** کشتی و افتاب و کنیزک و اب روان جاریات و جوار جمع کذا فی المحتمه ع
الحل **جایزه** عطا و پل کوچک و نیز انچه شاعر را صله دهند و باصطلاح اهل حساب خطی ع

ع کہ بجهة تصحیح بجو بزکشد جارحه جراحت کننده ودست واندام ومرغ شکاری ولیکن
ع بدرا در خدا وندان عقل وجارحه را در غیر او استعمال کنند جوارح جمع ان جیفه
ع بهمان معنی مردار که در تحت جیف مرقوم شد جزیه کزیه باشد وبمعنی خراج کیر امده
ف چکره باجیم مفتوح بکاف تازی زده ورای مفتوح واخفا نها قطره ریزه را کویند که
برچیدن اب بجهد وانرا بتازی رشحه خوانند حضرت مولانا فرماید ٭ بای اهسته نه که
ع تا بجهد ٭ چکره خون دل بهر دیوار جمره دم ستدن زمین ودر تمام سال سه جمره میشود
واغازان بهارات ونیز انکشت افروخته وسنکی که در مناسک حج اندازند وسیاه
مقدار هزار مرد وقیل چون در قبیله سیصد سوار جمع شوند ونیز مستعمل است در
ع نوستدن از عود سوخته وبجمر ازان ماخوذ است وبمعنی عندلیب نیز امده جره بالفتح
والتشدید خربهره وسبو وبالضم والتشدید بمعنای یار که اولا جره چو ست که بر سر
اودام نهند ودر میان او ریسمان کنند وبان صید اهو کنند وبکسر جیم الجره شتر از
ف حلق بیرون ارد تا نشخوار کند جهودانه بضم اول پارچه زردی که جهودان در روز
یکشنبه قطعه قطعه بدوش خود دوزند وانرا از جمله عبادات دانند ونام درختی است
که کلان یکسر صمغ اوست در غایت تلخی چنانکه حکیم سوزنی کفته ٭ حاسدان تو کلان
ع وتو رطبی از قیاس رطب نباشد کلان ٭ وجرب بعد وجریب رود ٭ بیان جانه با جیم
ع فارسی کرد اکر دهان جنته بضم چاه وکوه وسوراخ چینه بکسر جیم پارسی غلاتیست
ف ع که بعجم ارزن کویند جنبره همان جیز که در فصل را کذشت جزیره بلادی وخشکی که در میان

اب

ع ف اب باشد جزایر جمع جبه بالضم والتشدید سر فراخ وپوشش ودیوانکی جنته لکدزدن
ومیان پشتی انداختن اسب وخر وجز ان جفته باجیم عجمی مفتوح بمعنی خمیده وسرکوفته
ع وتهمت وسرای وجفت انکور فصل الیا جابی جفا کننده جولقی زنده پوش را
ع کویند جری بکسر وظیفه دادن وبفتح یکم وکسر دوم وتشدید یا وکیل ورسول وبهمزه
بمعنی دلیر بروزن فعیل از باب ضرب یعنی دلیر شدن وروان شدن جاری اسم فاعل از
ف جری از باب ضرب بمعنی رفتن چرخ دولابی کنایت از اسمانست جانکی دو معنی دارد اول وظیفه
وراتبه باشد وانرا بتازی رزق نامند ٭ بتان جانکی خوار خیل تواند ٭ که در کشور
حسن سلطان توئی ٭ دوم رشته چند باشد که باهم تاب داده سر انرا روشن کنند تا بندق
ع رابان در کیرانند جوجی نام سخره ایست مشهور جلی بفتح پدید واشکارا وروشن فعیل
بمعنی فاعل از جلا بکسر وان ناقص واویست از باب نصر یعنی ظاهر شدن وازخانمان
ع بدر شدن واندوه باز بردن جواری بکسر وتشدید یا کشتیها وکنیزان ودختران که در
ع تحت جاریه نیز مرقوم شد جبری طایفه اند که افعال خلق را بالکل بحق نسبت میکنند
وسلب اختیار از بنده می نماید مولوی میفرماید ٭ در خود جبر از قدر رسواتر است ٭ زانکه
جبری حس خود را منکر است ٭ منکر حس نیست ان مرد قدر ٭ فعل حق حسی نباشد ای پسر
ع باب الحا فصل الالف حبا بفتح اول ویای
تحتانیه ومد باران که زمین را زنده کند وشرم وفرج استر وفراخی سال احیا جمع
ع جمع حمیرا بضم لقب عایشه است حصا بفتح سنگ ریزه وحصبا بر وزن با مثله حبذا

بفتح اول وتشدید با و فتح ذال معجمه نیکو ومحبوب وشاد وعربان این کلمه را در محل مدح استعمال
کنند ونیز کیاهی سبز که درخوردن او تغیری در مزاج پیدا شود حاشا یعنی دور باد و ع
ایضا بمعنی پاك اید ودر سکندر نیست چرکه وسکرکه وحاش لله کویند ومعنی بازداشت و
پناه خواهم بخدا اراده نمایند وکفته اند پاکی وبیزاری خدا یرا ازین کار حاش لله ای معاذ الله
ونام دارو نیست ونیز بمعنی همچنین است حوراء بفتح زن سفید روی سیاه چشم حور وحورا ع
جمع حرّاء بکسر ومد نام کوهیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم انجا بعبادت مشغول ع
بوند وبفتح تخفیف کرده اکر چیزی حشا بفتح اول وشین معجمه اندرون تهیگاه و انچه ع
اندرون پهلو باشد ودمه باد که از دهان میرود وناحیت احشا جمع ومصدر از باب
علم یعنی دمه برافتادن ودلچو ندرون پهلوست حشا کویند حوا بفتح اول وتشدید ع
واو ومد مادر ادمیان تانیث احوی ودراین احوال افعلاست صفت از حوه بضم
حاو تشدید واو یعنی بکار کون شدن ونامیده شده است حوا از جهت حسن او ولطافت او
اوکویند جهت ان از احوا میکویند که از حی پیدا شد یعنی از ادم وان قصه مشهور است
حسن القضاء قضای نیك حسن الجزاء نیکو باداش فصل الباحب بفتحتین شمرده و شمار ع
اندازه در بزرکی از روی نسب وبزرکی ودین ومال وبکسر اول وفتح دوم شمردن و
پنداشتن وبفتح حا وسکون سین بسنده شدن وشمردن وبس کننده وبا یندای کننده
وحبات جمع حطب بفتحتین هیمه وبسکون طا کار بزرك ومرد سخت لاغر حجیب امالة ع
حجابست که بمعنی برده وشب امده حب بفتح دانه وتخم هر شی که از وی قوت نشود ع

واحد حبه جمع حبوب حب الغمام تکرك یعنی ژاله وایضا حب داروئیست مسهل که برای اطلاق
دهند وبضم خم بزرك وسه پایه که کوزه وسبو بر وی نهند ودوست داشتن ودوستی
ع وبکسر دوست حب وحبه نصف طسوج حدب مهربانی کردن وبلند شدن وبلند برامدن
ع وکوژپشت شدن حراب بکسر جمع حرب یعنی جنك وبمعنی جنکی نیز امده حرب بفتحتین
خشمکین شدن وکرفتن مال کسی بغضب وکلمه ایست که وقت تسلف مال کویند و حنك
ع کننده را نیز کویند حالب رکیست در بن دندان ودوشنده حقب بضم وسکون
هشتاد سال ویقال اکثر من ذلك وبفتحتین تنك بالان شتر وبضمتین روزکار و
ع بکسر یکم وفتح دوم سالها واو جمع حقبه است حلب بسکون لام وبفتحتین نیز شیر دوشیدن
ع یقال حلبت الناقة وبفتحتین شهریست در شام حباب بضم وبا بنقط قیك اب حاجب
ع بکسر جیم ابرو ودربان حواجب جمع حجاب بکسر برده حجب بضمتین جمع ایضا حاجب اسم
فاعل از حجب از باب نصر یعنی باز داشتن وبالضم والتشدید جماعة کالنواب فصل التا
ع حرمت بزرك وارجمند داشتن کسی را وحرام شدن حنث بفتحتین میل کردن حلاوت
شیرینی حمیت بفتح اول وکسر میم وبای تحتانیه مشدده ننك وعار داشتن وغضب از
ع حمی وبفتح وسکون وحمی مصدر است از باب علم یعنی کرم شدن حیات بفتح اول وتخفیف
ع بای تحتانیه زندکانی وبالتشدید جمع حیه یعنی مار حانوت بضم نون دکان حوانیت
ع جمع حصانت دایکی کردن ودور کردن بفتح الماضی وضم المضارع حوت بضم ماهی حیتان
ع واحوات جمع وبرجی از بروج دوازده کانه فلك حسبت بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح

ع بای بنقطه تدبیر و مزدکار حرفت پیشه حکمت علم است باحوال اعیان موجودات چنانچه
ع موجود است در نفس الامر بقدر طاقت بشری فصل الثاء حدث بفتحتین مرد نو خواسته
ع وچیز نو پیدا شده و بی وضوی و پلیدی حارث بیشرد رنده وجمع کننده مال و بزرگ
ع ونام شخصی حدث بضم چیز نو پوشیدن و پیدا شدن چیزیکه نبوده باشد حدیث نو
ع وجدید و خبر رسول الله صلی الله علیه واله وجز ان احادیث جمع حرث بالفتح والسکون
لب کشت کردن وسوزانیدن اتش ولاغر کردن شتر از بسیار راندن و قران خواندن
و درس خواندن قران و مال جمع کردن حارث اسم فاعل از حرث ازباب نصر یعنی برزیگر
و شیر را نیز حارث گویند حراث بالضم والتشدید وحارثون جمع و نیز حراث نام کوهیست
ع در شام فصل الجیم حرج بفتحتین بزه و تنگی و بختی ولاغر و تابوت مرده و مصدر آن
تنگ شدن وحرام شدن و در گناه افتادن و خیره شدن چشم و ناقه دراز و باریک
و دریافتن یکی از حواس خمسه و نیز دردیست که در وضع حمل زنان نفساء احادث
ع شود و سرمایی که گیاه را بسوزاند جوج الجه بالای یک بخته برای خوشبوئی اندازند
و انچه ضروری باشد و ملابد خانه باشد حوایج جمع و در بعضها فرهنگها بجای هوز
ع اورده و این لفظ عربیست اما در تفسیر بیشتر استعمال یافته حجاج بفتح حا و تشدید
جیم بسیار حج کننده و نام امیر ظالم معروف که هفت هزار کس را بناحق کشت حجیج مثله
ع وحاجیان فصل الحاء حقد بکسر کینه گرفتن احقاد جماعت حقود بفتح کینه
ع گیرنده و بضم کینه کردن حسد بفتحتین بدخود حسود بضمتین بدخواه حاسد

ایضا حدید بفتح اول و کسر دال مهمله و یای تحتانیه فعیل بمعنی فاعل از حدت ازباب نصر ع
یعنی بازداشتن و اهن را چون باز دارنده دشمن است حدید گویند و هم حداد گویند
یعنی انکه زمین او بپهلوی زمین دیگری باشد و شمشیر تیز را مطلق گویند از حدت ازباب
ضرب یعنی تیز شدن و تیزی کردن بر کسی حصاد بفتح اول و صاد مهمله درویدن حداد ع
بفتح و تشدید اهنگر و دربان و زندان باشد و حدزننده و بالضم والتشدید تیزرو
بکسر جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حمد بفتح و سکون ستایش و ستودن و ع
ثنا حامد ثناگوینده حامدون جمع فصل الذال حنیذ بفتح اول و کسر نون بریان کرده ع
لاغری که بریان کرده باشد فصل الراء حجر بفتح سنگ جمع او احجار و حجور و نام ع
مردی که او را حجر کندی گفتندی و بفتح حا و سکون جیم باز داشتن و حرام کردن و باز
گرفتن کسی را از تصرف در مال خود و بکسر حا و سکون جیم خرد و نزدیکی و خوشی و دیار
ثمود و حطیم کعبه و بادبان و حرام و کنار حضور حاضر شدن و حاضر شدگان و حوالی شجال ع
شدن و در اصطلاح سالکان حضور مقام وحدت را گویند حشر بفتح اول و سکون ع
شین معجمه روز قیامت و گرد کردن و جمع کردن و تیز کردن و مردن و هلاک کردن و
برانگیختن و راندن و سر نیزه تیز و ناوک و تیر باریک و نازک و گوش و گوشهای خرد
و نازک و بفتحتین گرد کرده و انبوهی و بالتحریک جانور ریزه زمین و حشرات جماعت
حدیر ترسان حذر بفتحتین بذال معجمه پرهیز و ترس و بفتح اول و کسر ذال معجمه اسم فاعلست ع
ازباب علم یعلم حذر کردن یعنی ترسیدن و بیدار بودن و ساخته شدن حد بضم جمع ع

حور واحوراست واحوراء جمع بسخت سیاه وبضم زنان سپیدروی وکشاده چشم و
ع بفتح اول وسکون دوم نقصان بعد از زیادتی حُر بضم آزاده مرد وکبوتر واهو وبچه
وبچه مار وکل خیر بلك ومیان سرای وخیك نیکو هرچه بغایت نیك بود وبالفتح
ع والتشدید سنکستان وبکسر وفتح زن حار کرم حبر دانشمند ودانای جهودان وقال
الفرا هو بالکسر وقال ابو عبیده هو بالفتح والکسر سیاهی دوات وصورت ورنك وجود
ع جمع وبکسر یکم وفتح دوم بردهای یمانی حصر بفتح وسکون صاد شمردن ودر حصار کردن
وواداشتن وتنك کرفتن برکسی واحاطه کردن وبسته شدن سخن وتنکدل شدن
ع حضر بفتحتین مسکن آدمی وغیر بیابان وبضم دویدن ودویدن ضد سفر حصیر
بفتح بوریا خرما وبساط وبخیل وپادشاه وانکه نفس خود را باز دارد از لهو ولعب
ع مناهی وفسق وزندان واهل زندان وشمرده وواداشته از حصر بفتح الماضی حذر بضمتین
ع ترسنده ومرد پرهیزکار ومرد آکاه حذار بکسر اول وذال معجمه مصدر مفاعله ترسیدن
ع حریر بفتح اول وکسر راء مهمله جامه ابریشم وکاغذی که از ابریشم سازند وان کاغذ
ف ع حریر کویند حفیر بفتح اول وکسر فا کورکننده یعنی سوراخ کننده حسر بفتح اول وکسر
سین مهمله مانده شدن ورنجه شدن حسور بفتح اول وسین مهمله مانده شدن وفرو
ع ماندن بینائی از دیدن دور حمار بکسر اول مشهور حمر وحمران وحمیر واحمر جمع
ع فصل الزاء جاز شهریست مشهور ودیسمانی که دستهای شتر بدان بندند ونام
ع بوده سروده واین را بامالة نیز خوانند حرز بکسر اول وسکون رای مهمله جای استوار

و

وتعویذ حیز بفتح حاء مهمله وکسر یای مع التشدید مکان وجای وبفتح حا وسکون یا نیز بهمین ع
معنی وارد وبمعنی کروه نیز آمده احیاز جمع وبکسر اول بمعنی مخنث ومیر جمال الدین حسین
موافق قاعده فارسی هاء هوز را حطی تصحیح نموده فصل السین حسّ بکسر وتشدید سین ع
مهمله دانسته واکاه شدن ودریافتن یکی از حواس خمسه وان پنج اند سامعه باصره
وذایقه ولامسه وشامه ونیز دردیست که در حین وضع حمل زنان نفسا را پیدا شود
وسرمائی که کیاه را بسوزد حبس بفتح باز داشتن وزندان کردن وبفتح اول وسکون ع
با زندان وباز داشتن کسی از کاری واز چیزی حارس پاسبان حرس بفتحتین نکاه بان درکاه ع
وبکسر جمع وحراس بالضم والتشدید اسم فاعل از حرس است از باب نصر حسیس بفتح و ع
هردو سین مهمله بانك آتش وآواز نرم وآواز پنهان کردن فصل الشین حشیش ع
کیاه حشایش جمع فصل الصاد حصص بفتحتین کم موی شدن سر وکم شدن موی و بهره ع
دادن کسی را وبریدن وبکسر اول وصاد مفتوح مهمله جمع حصه یعنی بخش حفص بفتح ع
جمع کردن وبچه شیر وزنبیلی که از پوست باشد ونام راوی از ان عاصم حرص بکسر ع
وسکون سخت آرزومند شدن بچیزی وآرزومندی وبفتح اول سر شکستن وشکافتن
کردن جامه ودروقت کوفتن آن وشکاف پوست وغیر آن حریص بفتح اول وکسر ع
راء مهمله آرزومند وسال چینغ وخیر فصل الضاد حرض بفتحتین بیماری که از عشق ع
باشد واندوه وایضا فساد بدن وفساد مذهب وفساد عقل ونیز بیماری که مشرف
بموت باشد حضیض بفتح اول وکسر وضاد معجمه پایان ودامن کوه ونشیب وموضع الذمین ع

ع که دامن کوه از انجا تمام شود و مطلق زمین حضاض جمع حامض بکسر میم ترش فصل

ع الطا حایط دیوار حیطان جمع حنوط حنوط خوشبوی که بر چیزی باشد و در هندی بنظر در املیه

ع کرد رخنی است چون سدره که چوب ان برای مرده بکار اید فصل الظا حفیظ بکسر و سکون

ع نگاه داشتن و یاد کردن حفظه فرشتگان نگاه بان و نویسنده حافظ نگاه بان و

ع راه پیدا اورنده حفاظ بکسر نگاه بانی کردن و بالضم والتشدید جمع حظ بهره و بخت و نصیب

ع حظوظ و حظاظ و احظ جمع فصل الغین حکمت بالغ دانش تمام و کامل فصل

ع الفا حریف هم پیشه و هم صحبت و هم معامله حرف بفتح معروف و بمعنی نوع و سخن دیگر

کسب کردن و کرانه و ماده شتر لاغر و کرانه کشتی و کرانه شمشیر و تیزی سر کوه و مصطلح

ع اهل سلوک بمعنی روح مجرد است حیف بفتح جور و ستم کردن حروف مختلف کنایت از

ع خلقت کونیات حف بفتح پیراستن ریش و موی و سبک گرفتن و خدمت کردن و مهربانی

کردن و موی از روی بر کندن و پژمرده شدن موی از بی روغنی و چوبی که بر ان جامه

ع بافند و انرا بپارسی کارچوب گویند و زین کوهه حلاف بالفتح والتشدید مبالغه از حلف یعنی

ع سوگند خوردن حالف اسم فاعل از باب ضرب فصل القاف حاذق استاد و برنده و دانا

ع و ماهر و زیرک اسم فاعل از حذق بفتح و سکون دانائی و زیرکی و ماهری حریق اتش

ع زبانه کشنده و سوزاننده حالق و حلاق سترنده از حلق یعنی موی ستردن و گلو زدن

ع حذق بکسر زیرکی و بفتح استاد شدن و زیرک شدن در کار و بکسر و قیل بفتح یکم و بکسر

ع دوم مثله حق بکسر و بتشدید اشتر سه ساله که در چهار در امده باشد احقاق و حقاق

جمع

ع جمع حق بالضم والسکون کولی و نادانی فصل الکاف حبک بضمتین و بای ابجد جمع حبکه

ع یعنی راههای ستارگان و شکن زده اب و موی مجعد حنک بفتح کام و زنخ و منقار

زاغ سیاه و بسکون نون مصدر از باب نصر لویشه کردن شتر و کام کودک مالیدن بخرما

ع و غیران و دانستن حایک جولاهه حسوک بفتح اول خار دار و کینه کش و حرام زاده

ع حلک بضم و قیل بفتح سیاهی و نام چوبی حلوک بضمتین سیاه شونده حس مشترک یکی

ع از حواس باطن است که در محل دیگر شرح یافته فصل اللام حیل بفتح قوت و توانائی

ع و حیله نمودن و قوت یافتن حامل باردار حمول ایضا حمال مبالغه است یعنی بسیار بار

ع بردارنده حمل بکسر بار و گناه احمال جمع مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن بسر و

ع بر پشت حایل مانع و بازدارنده و بچه ماده شتر حال بتشدید لام فرود اینده و بین

درچوگان بازی چون گوی که در میان دو میل در ارند گویند که حال کرده و فرو

برده و بتخفیف لام میانه پشت و زمانی که در وی باشیم و وقتی که موجود باشد و کل

سیاه و یک پشته جامه که بر کتف دارند و در اصطلاح متصوفه حال اشارتست از انچه

وارد شود بر دل سالک از موهبت و حابه باز از ان ترقی کند یا تنزل نماید و بعین اورده اند

که الحال مایرد علی القلب من طرب او حزن او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله و

ع قیل عطای حق تعالی که بر دل سالک فرود اید بغیر کسب حصول بضمتین پیدا شدن و

ع بدید امدن شکم حبل بفتح اوله سکون ثانیه عهد کردن و بدام گرفتن شکار و امان

یافتن و ریسمان و عهد و امان و کار پیوسته و یک پشته دراز حبال جمع و بتحتین ابستن

ع شدن جبول وبکسر حا سختی زمانه **حول** بفتح قوت وتوانائی وکرد اکرد چیزی وسال و حیله
کذشتن وجدائی افکندن وبازداشتن وبتحتین کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن
وبکسر یکم وفتح دوم کردیدن ورفتن از جائی بجائی وبضم ابستن نا شدن مادیان و شتر
ع وغیر ذلك **حجل** بفتح وکسر بند کردن پای بر بجن وبفتحتین کبکها وکبك واو مفرد وجمع
ع امده است وبضم یکم وفتح دوم جمع حجله **حجال** بکسر جمع حجله است وحجله سرای زینت و خلخال
ع زنان **حیض الرجال** کنا و دروغ وافترا وسخن چینی وغیبت وکلام بی فایده ولا یعنی **حنظل**
ع بفتح اول وظا معجمه کدوی تلخ وقیل خربزه تلخ وهندوانه تلخ **حلل** بضم یکم وفتح دوم
ع بردهای یمانی وحلهای بهشت **حلول** بضمتین فرود امدن **حل** بالفتح والتشدید کشادن
ع وروغن کنجد وفرود امدن **حسن الفعال** نیکو کردار **فضل الیم حشم** بفتحتین خدمتکاران
وقومی اند که در صحرا وخرابها میان خانه جامها رو رنکاد کذراننده وبسکون شین
ع بخشم اوردن وشرمنده کردن **حلم** بکسر دیو غضب شدن ونرمی واهستکی نمودن در
ع عقوبت کسی وخردمند شدن وبضم بلوغ صغر وبضم وضمتین خواب دیدن وخواب **حمیم**
بوزن فعیل بمعنی فاعل من الحم بالفتح والتشدید خویشاوند وتابستان وکرما وتب کرفته
ع واب کرم **حزم** بفتح استوار کردن واستوار تنك بستن وهشیاری وبیداری درکار و
ع زمین پشته درشت وسخت **حرم** بضم یکم وفتح دوم حرمها وبضم حا وسکون را احرام
حج بستن وبضمتین احرام بستکان وحرمت داشتها وماههای حرام وان ذی القعده
ع وذی الحجه ومحرم ورجب است وبکسر اول احرام **حمام وحمامه** کبوتر تا از برای وحدت است

چنانچه تمر وتمره واو مفرد وجمع هردو امده حمایم وحمامات جماعت وعرب هر مرغ طوق دار را
کوید چون فاخته وقمری وغیر ان وعامه عرب کویند که حمام مرغیست که انس کرفته باشد
در خانه وبکسر مرك وتب اشتر واشتر تب کرفته وبالفتح والتشدید کرمابه **حجم** بسکون ع
جیم بوی وسطبری **حازم** بکسر رای معجمه اکاه ودور اندیش **حکم** بفتحتین دانستن ومیانجی ع
کننده وتمیز کننده نیك از بد وبکسر اول وفتح کاف حکمتها وبضم وسکون فرمودن حکم
حکیم انست که بطریق استدلال اشیارا چنانچه اشیاست بقدر طاقت بشری دانسته باشد ع
وعمل بر مقتضی علم نموده والا بالاصطلاح محققان بمجرد علم حکیم نمیخوانند **حطیم** ع
دیوار بیرون کعبه از جانب مغرب **حطام** بضم وطا مهمله شکسته ودیزه وکناه و اسباب ع
وسرمایه ومال دنیوی **حسام** بضم شمشیر بران از حسم ازباب ضرب یعنی بریدن **فضل** ع
الیوم حسن بالضم والسکون خوبی محاسن جمع خلاف قیاس ومصدر از باب کرم یعنی ع
نیکو شدن وبفتحتین نیکو **حسین** بضم تصغیر حسن که نیکوست یعنی نیکك مثل جلد و ع
رجیل **حصین** بکسر حا وصاد جای استوار که از ان پناه کیرند یعنی قلعه وزندان **حزین** ع
بفتح اندوهکین وغمکین **حنین** بضم نام مردی ونام وادی که جنك دران وادی واقع ع
شده جنك حنین وماه جمادی الاولی را نیز کویند وبفتح وبکسر نون ویای تحتانیه
ارزومند کشتن وارزومندی وبانك شتر ماده که از بچه جدا بود ونالد بچه که از
مادر شود وسخت کریستن **حرمان** بکسر بی بهره وبی بوکی ودوری ومهجوری **حین** بکسر ع
مدت یا وقت مبهم که صلاحیت داشته باشد جمیع زمانرا خواه دراز وخواه کوتاه سال

یا بامداد
یا بیشتر یا خاص کرده شده است بچهل سال یا هفت سال یا دو سال یا یک سال یا دو ماه
اخبار
و شبانگاه و روز قیامت قوله تعالی فتول عنهم حتی حین احیان واحانین جمع و در
امده است که مردی نزد ابو بکر رفت و گفت نذر کرده ام که حینی با اهل خود سخن نگویم مرا
با او چند گاه سخن نباید گفت گفت تا قیامت مرد گفت از کجا میگویی گفت از انجا که
ولکم فی الارض مستقر و متاع الی حین ان مرد نزد عمر امده وا زو پرسید گفت چهل سال
گفت از کجا میگویی گفت از قول خدای تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیئا مذکورا و ادم علیه السلم چهل سال مکیان مکه و طایف افتاده بود نزدیک عثمن
امد و با او گفت درین مسئله چه میگویی گفت یکسال گفت بچه دلیل گفت بدلیل کلام
رفت
خداوند که فرموده تؤتی اکلها کل حین باذن ربها نزدیک امیر المومنین علی علیه السلم
و پرسید امیر المومنین علیه السلم گفت اگر شبانگاه نذر کرده بامداد سخن باید گفت و اگر
بامداد نذر کرده شبانگاه سخن باید گفت مرد گفت بکدام دلیل و حجت امیر گفت بحجت
کلام خدای تعالی که فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون وله الحمد فی السموات و
الارض و عشیا و حین تظهرون ان مرد شادمان برخاست و بخانه رفت و بفتح اول
هلاک و مرگ و محنت و بعضی هنگام موت گفته اند **حرون** بفتح توسن یعنی اسب ع
سرکش و بضمتین توسنی کردن **حصون** بفتح مردی که او را بجماع زنان حاجت نباشد و ع
اب پشت وی بسته باشد و هرگز بیرون نیاید از زنا کردن جماع حصن بضم جمع **حصن** ع
سلاح
بکسر قلعه و نام شخصی و در برده شدن و پرهیز کار شدن زن و قیل بضم تفنگی و بار

حبان بکسر پنداشتن و بضم جمع الحساب مثل شهاب و شهبان و قیل بضم شمار کردن و
اندازه کردن و عذاب و تیرهای ناوک و ملخ و بکسر گمان کردن **فصل الواو حشو** بفتح ع
اگندن و در میان افتادن زاید و شتران خورد و مردم فرومایه و اکین باتش و جزان
و جامه کینه و پنبه که میان ابره و استر نهند و کلام بی فایده و اهل عروض میانه دو
مصرع را و در عرف شعرا بیت میان غزل و قصیده را حشو گویند **حلو** بالضم والسکون ع
سکون
شیرین **فصل الهاحفره** بضم اول کوی کافته **حیله** دستان و چاره **حلیه** بکسر و ع
صفت کردن کسی و بچشم کس خوش نمودن چیزی را و زیور و پیکر و صفت و ارایش **حله** ع
بضم جامه بهشت و برد یمانی و ایضا ازار و ردا حلل جمع و بفتح نام قبیله و مقام و منزل
که
و نیز نام شهر یعنی حوض خورد **حاشیه** پاکی و بی عیبی است خدا یرا و این کلمه تنزیهیست ع
السلم
چون خواهند کسی را وصف بخوبی کنند اول این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علیه
حاش لله ما هذا بشرا **حمزه** تره تیزک و نام عم او سرور و نام پهلوانی **حدیبیه** بضم اول ع
و فتح دال مهمله و سکون یاء المنقوطه التحتانیه و کسر الباء المنقوطه و فتح الیاء الثانی و
تشدیدها و سکون الها موضع بینه و بین مکه مسافة فرسخین **حذیفه** بضم اول نام یکی ع
از اصحابست رحمة الله علیه **حراره** بفتح اواز چیزی و غوغای مردم و ترانه و اوازی که ان ع
چند ساز و چند حلق یکمرتبه براید در وقت حجله عروس و امثاله **حرفه** بکسر پیشه و ع
بسته کار شدن و کم حظ شدن و نصیب **حرقه** بضم سوخته شدن و باتش سوختن **حربه** ع
ابله
بفتح دشنه و نیزه کوتاه و چوبه ستی و تازیانه **حنجره** بفتح نای گلو **حصبه** بفتح مانند ع

دانه سرخ که از بدن بیرون اید او را حصبه خوفی نیز کویند وان علتست و نیز مرضی است
که از فساد خون بهم میرسد و انرا بزبان کیل سرخچه کویند و بفتح یکم و کسر دوم نیز
ع سنکستان حقنه بفتح دو کف دست از طعام و چیزی اندک و در مشت غله حدیقه باغ
و نام کتابی معروف و در شرح نصاب بمعنی کرد در کرفتن و باغ از ان حدیقه کویند که
ع کرد او دیوار است و قیل مرغزار یا درخت حلیمه نام زنیست که حضانت پیغمبر صلی الله علیه
ع واله کرده و ضرب المثل بوده در شهرت حره بالضم مع التشدید زن ازاد و بزرکوار
و بکسر تشنکی و بالفتح والتشدید سنکستانی که در وی سنک سیاه باشد حرت و حرات
ع و حروت جمع خطیره محوطه که برای حیوان و غیران کنند و دیواریست و قیل جای
ع بودن ستوران که از شاخ و چوب درخت راست کنند و کورستان و جای بودن حاشیه
ع لشکر و کرانه حواشی جمع ان حراقه بالفتح والتشدید الت نفط اندازی و کشتی که در وی
نفط اندازی کنند و بالضم والتخفیف سوخته و زبانه اتش و شعلها چون تیز شود و نزد
ع عامه بالضم والتشدید است حبه بفتح و تشدید بای بنقطه نصف تسو و پارهٔ از چیز
ع و فلوس نیزه که او را چپیل یا بند حبه بالفتح والتشدید بایای تحتانیه مار جبات جمع
ع حساسه بالفتح والتشدید بسیار دریابنده حامله زن باردار حنانه بالفتح والتشدید
بسیار نوحه کننده و کریننده و نام ستونی ان قصه چنانست که در سال هفتم از هجرت ایجاد
منبر واقع شده و در وقت منبر ساختن و تعین استاد اختلاف بسیار واقع است و در کتب
سیر مذکور علی اختلاف الروایتین چون منبر ساخته شدند و بر جانب محراب بنهادند

دران مسجد ستونی از چوب پیش از منبر ساخته بودند که انحضرت پشت مبارک بران ستون
می نهاد و خطبه و وعظ بتقدیم رسانیدی روز جمعه بود که حضرت عزیمت صعود منبر
کرده از ان درکذشتند و بر منبر امده بنیاد خطبه کردند چون اواز انحضرت بشنید
وانحضرت را نزد خود ندید اغاز حنین و ناله کرد مانند طفلی که از مادر جدا شود و
مادر را خواهد ازین جهت او را استون حنانه خواندند فصل الیا حفی بفتح اول ع
و کسر فا مهربان و دانا جمع حفیون حفیات از حفا و ارباب علم نیکی و لطف کردن
و باستقصا از حال کسی پرسیدن حاکی حکایت کننده حجی بکسر و بالف مقصوره خورد ع
و کرانه چیزی و زمزمه کبران و بفتحتین و بالف مقصوره حریص شدن و بخیل شدن و
ملایم شدن حنی بکسر اول و تشدید نون حنا باشد حی بفتح زنده و میانده و مشتق است ع
از حیا و قبیله است که زعرب که مجنون از ان قبیله بوده و کیاه تر و تازه احیا جمع حری ع
بفتح یکم و کسر دوم سزاوار حافی پای برهنه حیی بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای ع
ثانی شرمکین و با حیا ضد وقیح حواری بفتح نان سپید و یاران حضرت عیسی علی نبینا و علیه ع
السلام باب الخا فصل الالف خطا بفتح شهر معروف و ضد ع
ثواب خضرا قصریست عظیم بشام و لشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح اهنین و زره ع
که در پوشیده باشند و نیز اسمان و سیاه و کیاه سبز و زن خوب شکل و بد اصل را هم
کویند خلا بفتح خالی شدن و در خلوت شدن و افسوس داشتن و میانه زمین و اسمان ع
و بکنایت جای استنجا و جای خالی را کویند خارا دو معنی دارد اول سنک سخت باشد دوم ف

ع نوعی از بافته ابریشمی باشد که مانند صوف موج دار بود **خفا** بفتح پنهان و پوشیده شدن
ف **خون بالا** خون صاف کننده زیرا که پالائیدن و پالودن صاف کرد نست و کنایت از
ع خونریز و خون ریختن باشد **فصل الباء خراب** بفتح ویران شدن و ویران بسیار است
ع **خطوب** بفتح جمع خطب که بفتح یکم و سکون دوم کار بزرگ باشد **خروب** بضم و تشدید کیاهیست
ع که بهر بنائی که برویدان بنیاد ویران شود که هندیان موجوس خوانند **خنب**
ع با اول مضموم خم باشد **خایب** نا امید **خضب** بفتح اول و سکون ضاد معجمه رنگ کردن
ع خضاب رنگ **خطاب** بکسر سخن در روی کفتن و در بعضی مراد نام و لقب است **خطیب**
ع سخن در روی کوینده **خرب** بفتح اول و کسر دوم اسم فاعل است از خرب از باب علم
ع یعنی ویران شدن کما یقال خرب الجدار **خلاب** بکسر خلیش یعنی زمین کلناک که پای
ف بکیرد **خورشید عرب** ذات پاک منور مطهر خیر البشر صلی الله علیه واله وسلم **خوشاب**
ع بمعنی صاف و روشن **خشب** بفتحتین و شین معجمه چوب **خب** بفتح موج زدن دریا و
بلند شدن کیاه و کیاه برین پاوکاه بران پا ایستادن و مرد کربز و محیل و مکار و بکسر
ع فریب دادن و کربزی نمودن یعنی حیله کاری و مکاری نمودن **فصل التاء خلوت** بالفتح
جای خالی و خلوت کردن باکسی و کیاه روییدن زمین و در اصطلاح عبارتست از
ع ترک محسوسات و مالوفات جسمانیه و قطع خواطر وهمیه خیالیه **خسارت** بفتح زیان کار
ع شدن و زیان کاری **خیانت** بکسر باکسی دغل کردن و نا راستی کردن **خصومت** بضمتین و صاد
ف مهمله داوری و جنگ **خاربشت** بضم بای پارسی و شین معجمه جانوریست از خزندکان

که بر پشتش خارهای دراز باشد چون قصد او کنند خود را بیفشارد و بار خارها
که از اندامش بر جهند آن کس را مجروح سازند و هر چند او را بزنند فربه تر شود و او را
اشغر با شین معجمه و شغر و شغریت و سکر و سکرنیه و سیحول و اتشی و چیز و چیزک و
حکاشه و لکاشه و روباه ترکی و دکاشه نیز کویند و هندسه نامند تاج ماثر
سنکر بدین غزاله کلروی خاربشت منکر بدین نواله خوش طعم بد کوان و بتازی قنفذ
کویند و ان نوعی دیکر است از خاربشت که هم در آب میباشد و هم در صحرا **خلاعت** بکسر ع
ترسیدن از فراق عشق و بمعنی بر کشیدن و جامه کشیدن و خلعت دادن و از مرض
غم خوردن و بفتح بیسامان شدن و از فرمان پدر و مادر بیرون کشتن و کابین
فروختن و زن بطلاق و طلب نا کردن از کسی جرم و بد **خلافت** کهنه شدن و کهنکی ع
خشیت بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح یاء تحتانیه ترس و ترسیدن **خشت** اوان ع
کاغذ و جامه و غیران باشد و او را خشت نیز خوانند **خلت** بضم اول و لام ع
مفتوح مشدد دوستی داشتن و دوستی از میان و دل و دوست و کیاهی که شیرین طعم
باشد **خطرت** بفتح عظمت و بزرکی و ترس **خست** بفتح اول چهار معنی دارد اول فصد بود ف ع
دوم بمعنی آزرده آمده و خسته آزرده را کویند سیم رنک را خوانند و او را بتازی
لون نامند چهارم نفع باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول قوت و آرام باشد و او را
مال نیز خوانند دوم بمعنی استین آمده **خاربست** با رای موقوف و سین مهمله اجزا رخا ف
و امثال آن که دو بر کرد باغ و کلزار و کشت به بندند جهت محافظت و او را پرچین نیز

ف ع کویند و هندیان باز خوانند خلعت بالکسر معروف فصل الثاء خبیث بفتح پلید
ع خبث بضم پلیدی خبث بفتحتین ایضا فصل الجیم خروج بضمتین بیرون آمدن
ع و بیرون رفتن خراج بکسر باج و آنچه از کاروانیان و رعایا حاکمان و زبردستان بگیرند
ع خداج بکسر دال مهمله نقصان و ناقص و ناتمام و نیز ناقص عقل و ناقص خلق و بچه
ع خام انداختن شتر ماده خزرج با اول مفتوح بزای معجمه زده و رای مهمله مفتوح و جیم
ع زده نام قبیله ایست از عرب فصل الدال خلد بضم بهشت و همیشگی خلود بضمتین
ع همیشه بودن خورد معروف و خورش از طعام و میوه لایق و بمعنی درخور خد بفتح
و تشدید رخسار و بمعنی شکاف زمین خدود جمع آن و الاخدود شق من الارض
ف خود بضم واو فارسی آلتیه وقت جنگ بر سر نهند و عرب بیضه و مغفر خوانند مجو
ف دبلغه نامند خرد و مرد حرف اول و چهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه در تاج المصادر ترجمه
ع خرد و مرد شکستن مندرج است خمود بضم فرونشستن آتش و کمی مردن و بیهوش
ف شدن و آرام گرفتن خم بضم و تشدید میم جائی که آتش را پنهان کنند و نگاه دارند خاد
غلیواز و آن مرغی که کبوتر براند و چوبی که جاروب بر سر آن بسته خانه را بدان پاکیزه
ع ف سازند و چوبدار خرد بکسر اول و فتح رای مهمله عقل باشد و بمعنی گناه نیز آمده خشن
ف آورد یعنی خاموش ماند و تغافل کرد خورسند بضم اول قانع و شکیبا و شاکر فصل الرا
ع ف خبیر بفتح دانا و آگاه خور با اول مفتوح و واو معدوله و بعضی بواو نویسند هشت
معنی دارد اول روشنی مفرط را نامند دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم

وندیم

وتدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع شود بدو متعلق است سیم اسمیست از اسامی
نیر اعظم چهارم نام یازدهم ات از هر ماه شمسی پنجم بمعنی خوردن بود و آن معروفست
ششم مزه و لذت را گویند هفتم گوشکی باشد که بخور نگاه موسوم است و معرب آن خورنق
بود هشتم خوردنی را خوانند که بدان زنده بگذرانند و آنرا بتازی قوت خوانند خضر ع
بکسر خا و سکون ضاد معجمه سبز و سبزه و نام پیغمبریست که در پیغمبری او اختلافست بعضی
پیغمبر گفته اند و بعضی ولی قرار داده اند و بفتح خا و کسر ضاد نیز گویند بوجه اخیر افصح است
و بضم یکم و سکون دوم سبزی و آن جمع اخضر و خضرات خمر بفتح شراب انگوری و خمیر ع
مایه در آرد کردن و شرم داشتن و سرشتن و گواهی پوشیدن و خبر پوشیدن خیره ف
سر بمعنی سرکش و دلیر و بی شرم خفر بمعنی شرم و مصدر بمعنی شرمگین شدن و نیز ع
بمعنی فریاد رسنده و رهاننده و نقاصد و بدرقه و رهبر خطر و خطره بفتحتین قدر و جاه ع
و منزلت و تهلکه و دشواری و بمعنی مثل و اختراق و هلاک نیز آمده و آنچه بدان گرو کنند
چون تیر اندازی و بهلاکت نزدیک شدن و بعضی هر دو را خداوند شرف و بلندی قدر
و فخر نیز گفته اند خمار بضم بقیه مستی و ملامت و کدورت که بعد از خوردن شراب حادث ع
گردد و آن بوحی آدمیان و بفتح و تشدید میفروش و بکسر و تخفیف میم دامن زنان و چادر
نادوخته و مصدر خمر بمعنی آمیختن و پوشیدن و ملازم شدن خسود بفتح زیان رسیده ع
خدر بفتح اول و کسر دال تیره باشد خوازه کی با واو معدوله خواهنده چه خوازه بمعنی ع ف
خواهش آمده چنانکه حضرت مولانا فرماید میرسیدش از سوی هر مهتری بهر دختر

دم بدم خوازه کری • ودر بعضی نسخ مولوی معنوی بجای خوازه کی خواهش مرقوم است خبار

هلاکی در زبان خود بااول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف ظروف واوانی را گویند ع

وقیل کندوی غله وانبهای مطبخ خسر بضم اول وسکون سین مهمله زیان وزیان ع

کردن نایاب علم خاسر زیان کار خدود بفتح اول وضم دال مهمله مرد سست کاهل ع

زود تو خیار بکسر اول وبای تحتانیه برگزیده وتره معروف خوشگوار باکاف فارسی هر چه ع ف

هضم شود وشیرین خشک ار همان خشک اور که مرقوم شد خوکر بضم اول وکاف فارسی ف

مکسور مختصر خوی گیرای امیزنده والفت گیرنده خارخا تعلق باطن خنیاگر بضم اول ف

ونون وبای تحتانیه سرود گوی خورده گیر بکسر کاف پارسی عیب گیر ونکته گیر وسخن ف

چین وبمعنی چنین کار کرده • گیره مشهور است خاور بفتح واو مغرب باختر مشرق فصل ف

الزا خاک بیز تخت کش وقومی اند که از خاک بیخته سیم وزر برارند خامیازه خمیا ف

باشد وانرا خامیازه ودهن دره واسا وفاژه نیز گویند خفت خیز اهسته وبتدریج ف

شونده وقیل بیقراری ونیز کنایت از جماع وتطویعنی اول ۲ دولت تیز رستخیز بود ف

دولت ان به که خفت وخیز بود خز بااول مفتوح بیرون دار باشد وبالتشدید بلندی

خفتن در عربی جامه ابریشمین را گویند حرز بفتح اول وسکون رای مهمله درز مونه دو ع

وبمعنی تخمین نیز امده وبفتح رای مهمله خرمهره باشد وبضم درزهای مشک وبفتح

اول نام شهریست خباز بفتح اول وتشدید بای موحده نان پز فصل السین خس ع

بااول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروفست دوم مردم دون ودنی وفرومایه

رازگویند سیم رذل وبخیل بود وانرا رفت نیز نامند شیخ نظامی راست • جهان دار بخشنده

باید نه خس خصال جهانداری اینست وبس • چهارم نام جانوریست که پایهای باریک

دارد وبر روی اب بدود جثه او شبیه بدانه جو بود ولیکن از جو کوچکتر است حکیم خواجه

عبدالله انصاری فرموده که اگر بر روی اب روی خسی باشی واگر بر هوا پری مگسی باشی

دل بدست ار تا کسی باشی • ودر فرهنگ میرزا ابرهیم وفرهنگهای دیگر بمعنی مرغ سپید

که بزرگتر از کلنک باشد نیز مرقوم است ودر زبان عربی کاهو را گویند حکیم سوزنی

راست ۲ خس بود در لفظ تازی کو که اندر شاعری کوک زن بر سوزنی کو خویشتن داند

لفظ خس • وبهندی نام قومیت از کفار که در کوههای که در ما بین هندوستان وملک

خطای واقع است ساکن اند امیر خسرو نظم نموده • کر دوست اگوید هر دم از نیشان فیمی کند

کی رخنه خس بسینه رویین تنی کند خرس بفتحتین بمعنی گنگ شدن وبضم اول وسکون رای ع

مهمله جمع اخرس یعنی گنگ وبفتح اول بمعنی کشتی وبکسر اول وسکون رای مهمله جانوریست

سیاه دشتی درنده درغایت شهرت خراس بفتح اول اسیای بزرگ که بخر وستور گردانند ع

خنوس بضمتین پنهان وسپس چیزی ماندن وسر در خویش کشیدن خناس بالفتح مع التشدید ع

دیو سرکشنده ووسوسه کننده خرمگس مگسی است سبز چون بر ریش وگوشت نشیند ف

تباه کند وانجا کرم افتد وانرا مرثو گویند خمس بضم اول وسکون میم پنج حصه خمیس ع

بکسر میم وبای تحتانیه لشکر پنج رکن مقدمه قلب میمنه میسره ساقه خبیس بفتح اول ع

کسر بای موحده وبای تحتانیه خوش طبع وظریف فصل الشین خاش وخش وخوش ف

ف هر سه بختصر خاموش **خواجه تاش** خداوند خانه و نیز غلامان و چاکران یک خواجه از اینها یکی
ف مر دیگری را خواجه تاش میشود **خویش** با اول مکسور و واو معروف معدوله شش معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی خود و او را با خویشتن نیز گویند سیم قلیه باشد و انرا
کاواهن هم گویند و خویش کار مزارع را خوانند حکیم فردوسی راست ۲ بخشم ز گنج
درم صد هزار • بدرویش هر کو بود خویش کار • چهارم بمعنی وجود امده چنانچه حضرت
مولانا فرماید • خویش من والله که هم خویش تو • هر نفس که خواهد که میرد پیش تو
پنجم بمعنی خوب و خوش و نیک امده ششم نوعی از بافته کتان باشد و انرا خویش کیش
ع هم گویند امیر خسرو گوید خانه خویش از خنکی و تری • یافته از خرگه مه برتری **خفاش**
بضم شب پرک کذا فی قاموس و حل اللغات و اما مشهور بفتح است و انرا اخشاف نیز گویند
ف **خشخاش** کوکنار که بتازی قشر خوانند و نیز مردم با صلاح باشند **خواب خرگوش** در
اصطلاح بمعنی تغافل و خفته ساختن خود را و نیز بمعنی فریب و دعا شیخ نظامی راست
ف حذر کن ز چشم جهان جوش من • مباش ایمن از خواب خرگوش من **خرخاش** جمع خرخش است
که با هر دو خای مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله و جا باشد و بی موقع
ف بود **خلش** بفتح اول و کسر لام خلیدن یعنی وسواس و پریشانی **خروش** با زای فارسی
ف فریاد با گریه و خروشیده و امران و بانک مردم **خام ریش** بی عقل و بخرد و مسخره بود
خواجه حافظ قدس سره فرماید ۲ یار چون شد بتکلم تو رها کن کلمات • خام ریشی و
ع حکایات تو خام است هنوز **فصل الصاد** **خبیص** روغن و خرما بهم اغشته

ع ند صراح بمعنی حلوات **خلوص** بضمتین خالی بودن **خصوص** خاص شدن و یگانه شدن
ع **خلاص** بفتح اول معروف و بمعنی خالص امده **خرص** بکسر تخمین کردن زراعت و مثل ان
ع و بالکسر و الفتح دروغ گفتن **فصل الضاد** **خوض** بفتح غور کردن در چیزی و شور آب
شدن شراب و شروع در کاری و نیز در اب شدن و در رفتن در باطل و در بازی و
ع جنبانیدن شمشیر در جائی که زده باشند **خواض** بفتح اول و واو مشدده باب فروشنده
ع **خفض** بفتح فرو داشتن اواز و اندازه و اسان کردن و تن اسانی و عیش و زمین نرم
ع **فصل الطا** **خط** بفتح نوشتن و نوشته بانکشت خط کشیدن فالد ریک
خطوط جمع و بر وجه استعاره و تشبیه اطلاق بر ریش نو رسیده میکنند و نیز متاع میست
که نیزه خطی منسوب بدوست و در اصطلاح صوفیان خط اشارت بحقیقت محمدیست
ع و نیز گفته اند که خط عبارت از عالم ارواح است **خبط** بفتح بر امیختن و انکه گویند خبط
دماغ شده یعنی امیختگی عقل با جنون شده و عقل خالص نمانده است و دست و پای زدن
ع شوره و خود را بهر جائی انداختن برای خواب **خباط** بضم و بای موحده علتیست مانند
دیوانگی و خود را دیوانه ساختن بی انکه دیوانه شود و فرو افکندن مرد کله خشک و
ع بکسر داغ سرین ستور **خیاط** بکسر سوزن و بفتح و تشدید درزی **خلط** بفتح امیختن **خطاط**
ع بالفتح و التشدید نیک نویسنده **خیط** بفتح رشته و از ین سپیدی صبح و سیاهی شام نیز
ع مراد داشته اند و بکسر گله شتر مرغ **خربط** بط کلان و نیز بمعنی احمق مستعمل است مختاری
کفته دید کس کاو چون من خربط کفت کس غول چون من نشناس **فصل العین** **خداع**

ع ودغا وفریب خلع بفتح وکسر فریفتن وفریب دادن خنوع بضمتین فروتنی کردن ومیل
ع کردن شاره بفروشدن وفروتنی خشوع بضمتین ترس وفروتنی کردن وارام کرفتن
ع وچشم فروخوابانیدن خاشع ترسان وفروتنی کننده خاضع فروتنی کننده خلع بضم
ع طلاق کرفتن زن بیدل کابین وشکستن وبفتح جامه کشیدن وخلعت دادن خادع
ع فریبنده ومقید ومتلون وناقص فصل الفاء خائف ترسنده خسف بیرون امدن
کاه وآب چاه وجایی که آبش منقطع شود وکرسنه وبزمین فرو رفتن وفرو بردن
ع ونقصان شدن خسوف بضمتین کرفته شدن ماه بزمین وفرو شدن وبکور فرو رفتن
ع جسم خلف بفتحتین فرزند نیک وازپس اینده وبفتح وسکون پس خطف ربودن خریف
بفتح وکسر رای مهمله ویای تحتانیه یعنی خزان ضد ربیع که بهارست وان فصلی است که
ع اقتطاف دران کنند یعنی میوه از درخت بازکنند وباران ان وقت را نیز کویند خزف
ع بفتحتین سفال خرف بفتح وکسر راء مهمله پیر وفرتوت ودر فرهنکی بمعنی بیخود وانکه از
پیری چیزی بکوید وندانذ که چه میکوید ونیز حیوانیست دریائی که عرب ابو الطفاف الطیب
ع خوانند خفیف بفتح اول وکسر فا چیزی سبک از تخت یعنی سبک شدن ودرخت شتافتن
ع ندار یا بضرب بخناف جمع خف بفتح رکوی سوخته که زیر چخماق نهند تا اتش زود در
کیرد تباری خراقه خوانند ودر فرهنک میر عضد الدوله انجو بنظر در امده که کیاهی باشد
نیک نرم که زود اتش درکیرد وانرا بوریز بوستک اتش زنه نهاده چخماق بزنند تا اتش
بکیرد وانرا پده نیز خوانند وبتازیش مرخ کویند ❊ نازک بر نرم تو خفت ودل اتش

دارند که زاتش افروخته خزد را فصل القاف خلق بفتح خای معجمه وسکون لام افریدن ع
وافرینش وافریده شدکان واندازه کردن ودروغ کفتن وبفتحتین هموار شدن وستاره و
کهنه وبفتح خا وکسر لام افریننده وسازنده ودر اصطلاح سالکان خلق عالمی است که
موجود باده ومدت باشد مثل افلاک وعناصر ومو الید ثلثه یعنی جمادات ونباتات و
حیوانات که این را عالم خلق وعالم شهادت نامند خارق پاره کننده وانکه کویند خارق ع
عادتست یعنی پاره کننده ودور کننده عادتست حاصل انکه خلاف عادتست خریق بفتح ع
پرده درنده وبمعنی مفعول ایضا یعنی پرده دریده شده خرق بفتح یکم وسیم نشسته خوک ف
ونکون بخت فارسیان در محل دشنام استعمال کنند خرقی نیز بمعنی خرق امده اما اصل لغت ف
او معلوم نشده خناق بضم مرضی است که از غلبه خون پیدا شود در حلق وحلق را بکیرد و ف
دیکر ریسمانی که در حلق کسی کنند وبا وحلق او بکیرد وکلو کرفتن خلاق بالفتح والتشدید ع
افریدکار خورشید عارق چون افتاب از نیم روز میل کند وبکردد فصل الکاف خنک بالف ف
مکسور هر چیز سفید را کویند عموما چنانچه استاد کفته ❊ خدای تیغ ترا در ازل بزال
نمود ❊ بنیم تیغ تو نازاده خنک شد بر زال وآسب سفید موی را خوانند خصوصا وآن
چند کونه است سبز خنک ونقره خنک ومکس خنک نور ودر حل اللغات انکه سپید
بسیاهی زند خبک بالوا مضموم شباوزنده دو معنی دارد اول بهم زدن دست باشد باصول
بنوعی که ازان صدا بر اید وانرا خمیک نیز کویند حضرت مولوی فرماید ❊ ای پسر مسک
شدی بر عاشقان خنبک بزنی ❊ مست خداوند خودی کشتی کرفتی با خدا ❊ دو جهان بند درشت

وحشن باشد که مردم درویش وفقیر بپوشند وصدف خورد که حنبر او ان نیوی باشد نلک
ع عمیق بود وبمعنی اواز وبانك ایدو بابای مضموم بکاف زده قریه باشد ازبدخشان خزول
بااول وثانی مضموم سراکنده وپریشان شدن طبیعت باشد ازامور ناملایم ودر بعضی
فرهنکها مرقوم است که رشك وحسد وخجلت وخشم وتیرکی باشد حکیم انوری فرماید
ازحسد فتح تو خصم تو پی کرده اسب همچو جبری کرخدوك چرخه مادر شکست ومولوی
معنوی بنظم اورده ۞ نفس ضعیف عاده را من بکنم حریف خود ۞ زانکه خدوك میشود خون مرا
ف ازین بکش خدنك نام درختیست که از چوب ان تیر وحنای زین ومثال ان سازند چون
ف بیشتر ازان تیر میراشند لهذا تیر را خدنك میکویند خنك بااول مضموم وثانی دو معنی
دارد اول معروفست یعنی ضد کرم وخالی از لطافت وبخیل وبی معنی دوم بمعنی خوش امده
ف وخنکا بمعنی خوشا باشد خرچنك باجیم وکاف فارسی برجیست از بروج فلك که تازی
سرطان خوانند ونام جانور آبی که از ابخ پایه کویند وبهمین جهت ان برج را سرطان
ع خوانند که بنج ستاره بود خشوك بضم شین معجمه حرام زاده وچوب زبان رشت فعل وقبل
ف خشتوك بزبان دقی تا منقوطه خرد ریك بضم اول ریزه ریزه مانند ریك خیك بکسر اول و
ع کاف پارسی مشك سیاه بزرك که بتازیش راویه خوانند فصل الام خلخال بفتح های ورنجن
ونیز نام شهریست مابین قزوین وکیلان که خلخال رذ نیز کویند شو وباستعاره بر اقتاب و
ع ماهتاب نیز اطلاق کنند خیال بفتح یکی از حواس باطنی است وان قوتیست که هر عکس که از
مدرکات محسوس است بر حس مشترك می اید صورت ان در خیال مصور کردد وقدر جزوی

که درکشت زار نصب بجهت رمیدن مرغان وچیزی که اکر در سر افتد ازان خلل در دماغ
زاید ونیز خیال عالم مثال را کویند وان برزخ است میان عالم ارواح واجسام وبمعنی
رشته نیز امده خجل بفتح یکم ودوم شرمنده شدن وشاد شدن وبفتح یکم وکسر دوم ع
مردم شرمسار وزمین پر کیاه خلال بکسر معروف ودو سه چوبی که در جامه زنند ع
وجهت اوبیانه شی وجامه کهنه وسستی کار وفاصله میان دو چیز وبا کسی
دوستی کردن ودوستی خال برادر مادر ونشان روی وشتر بزرك وسیاه و لشکر ع
ونوعی از برد یمنی وعلم که بوالی دهند وابر امیدوار بباران ونام کوهی ودر دیشی و
بفارسی معروف وبدین معنی نیز ماخوذ از تازیست زیرا چه نام پرنده است که
نقطهای سیاه دارد ونیز بمعنی نکاه دارنده وبزرکوار وتکبر امده ودر اصطلاح
متصوفه اشاره بنقطه وحدتست که مبدا ومنتهای کثرتست چه خال بواسطه سیاهی
بمثابه هویت غیبست که از ادراك وشعور اغیار محتجب ومخفی است لا یری الله الا الله
ولا یعرف الله الا الله وصاحب طارقه فرموده است که خال عبارت از ظلمت معصیت است
که میان انوار طاعت بود چون نیك اندك بود خال کویند اکر خوب وخی را دزه بد خوی
بود انرا خوال خوانند وسبب زینت شمرند وقیل عبارت از نقطه روح انسانیست ازین
بیت شمس الدین محمد مغربی که کفته ۞ الکون خال فتبدا من خده ۞ ولقد تجلی خده من خاله
چنان مفهوم میشود که خال در مصرع اول بمعنی کون باشد که عبارت از اعتبار ظهور
حسن وجود است ودر معنی ثانی نیز بمعنی تعین حق خول بضمتین بی نام شدن خامل ع

ع فرومایه وکم نام شده خل بکسر دوستی بفتح اوارکردن جامه بخلال وخلال چوبیست که بران
جامه بپیچند وبالفتح مع التشدید سرکه ومرد ضعیف ولاغر وجامه کهنه وریکیست دراز
ع که بسر پیوسته است دراهی که درمیان ریك باشد وجانوریست درریك خزول بضمتین
ع فروکذارنده پای وشرمنده خلیل دوست اما ان دوستی که از ته دل باشد ولقب ابرهیم
ع علیه السلم خیل بفتح ویای تحتانیه اسب وخیول جمع فصل المیم ختم معروف ونشان کردن
ودرحل لغات بمعنی عسل اورده وقران تمام خواندن وباخر رسانیدن ومهر کردن
ع ختم بکسر وقیل بفتح معروف خصم بفتح دشمن واحد وجمع ومذکر ومونث درو یکسانست
وکاه بر خصوم جمع کنند ونیز بمعنی صاحب امده ومصدر بمعنی غلبه کردن بخصومت بر
ع کسی شادشدن خصم بکسر بسیار کردن بام خلم بااول مکسور بثانی زده سه معنی دارد
اول خلطی باشد که از بینی بیرون اید وانرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی خشم وغضب
امده سیم کل تیره چسبنده را کویند که پا درمیان ان بند شود وباسانی برنیاید و
بااول وثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که بسرحد بدخشان واقع است
وبدو فرعون اشتهار دارد خم بااول مضموم دو معنی دارد اول ظرفی باشد بزرك که
دران اب ودوشاب وسرکه وشراب وامثال ان پر کنند دوم کنبد عمارت بود وبا اول
مفتوح سه معنی دارد اول کج وناراست ومنحنی وزبون باشد دوم کوبز باشد وانرا
پس خم نیز کویند سیم بمعنی قصد امده چنانکه فلان درخم فلانی است یعنی درقصد اوست
ع خرطوم بضم یکم وسیم بینی پیل ومهتر قوم خاتم بکسر تا اخر چیزی وبفتح مهر وبهر دو بمعنی

انکشتری نیز امده خواتیم جمع ان خطام بکسر اول وطای مهمله مهار شتر وخطم مهار کردن ع
شتر را اختام بکسر وتای فوقانیه کل وموم که برد رمهر کنند ختامه وخاتمه اخرکار خیام ع
بکسر ویای تحتانیه جمع خیمه که معروفست خام شراب مطبوخ ومرد بی تجربه وضد پخته وچرمی ف
که درویشان پوشند خرام چند معنی دارد اول رفتار بناز بود دوم پوینده مهمانی باشد سیم عف
زنان خوش شکل را کویند فصل النون خان چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان عف
چنانکه پادشاه روم قیصر وپادشاه چین را فغفور می نامند دوم سرا وخانه باشد سیم
کاروانسرا نامند چهارم ستان عسل وشان زنبور را نیز کویند خافقین مشرق ومغرب ع
خافق واحد اوست خرده دان عیب دان وباریك دان ونکته دان ودانا خارقان نام ف
دهیست از خراسان نزدیك به بسطام وانرا خرقان نیز کویند خرزن بااول مفتوح وثانی ف
زده مقرعه باشد خشن بفتح اول وکسر شین معجمه ریختیست که بسبب وی خلطی درشت ف
پیدا شود وعلامتش درستی پوستست صفت از خشونت از باب کرم یعنی درشت شدن
ودرشت خازن بکسر زای معجمه کنجور یعنی نکاهبان کنج خطوتین بضم دو کام خطوات جمع ع
ختن بضم اول وفتح تای فوقانیه نام شهریست درحدود چین که مشك خوب ومحبوب عف
مرغوب انجا پیدا شود خان زکین یعنی زرد خوشخوان رحمانیان ودوحانیان ودر عرف ف
انان که اوقات را بعیش کذرانند خان ومان از قبیل توابع اند که استعمال ان در خانه ف
واسباب خانه کنند خزان ضد بهار یعنی برك ریزان وبرون رفتن واین را اکوز نیز استعمال ف
کنند چنانچه کویند خزان خزان وخرخزان خادان بدال مهمله جمع خاده وخاده نیز ف

گویند که کبوتران را بدان بر اانند و بعضی گویند خادان جمع نیست مفرد است هم چنانکه ساران
ف خاندکن بفتح کاف بدبخت و مدبر و ناخلف که خانه پدر برانداز ند خارکن بفتح کاف
ع بدبخت کننده خار و نیز نام نوای است از موسیقی خسران زیان کاری فصل الواو
ف خو با اول مفتوح هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان و
نقاشان و دیگر استادکاران در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند و ان ز بر ایستاده
یا نشسته کار کنند حکیم نزاری نظم نموده ❊ ز بهر چار طاق رفعت اوست که کبودان
بسته بر صفت اسمان خو • دوم گیاهی باشد خود رو که در باغها و در کشت زارها بر وید
و انرا تا نکنند زراعت نشو و نما نکند حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ چون بخار و خو من بروم
رحمت بچکید • بارور شد زمن رحمت تو خار و خوم • سیم بمعنی کندن امده حکیم سنائی
فرماید • شده اعدای شان از ایشان خو • همچو ریش کهن رشاند تو • چهارم برییدن درو
کردن را گویند حکیم سنائی فرماید • خوشه ملک بخته شد خوش کن جامه ملک کهنه شد
نوکن • پنجم کف دست را خوانند فلکی شیروانی گوید ❊ ماراست جهات شه یک کام • ماراست
بجار سبعه یک خو • ششم کنار و ساعدی اسبانرا نامند و انرا فرخش نیز گویند هفتم عشقه
ف را گویند و ان گیاهی است خورد که بهر درخت که بپیچد انرا خشکاند خدو و خیو لغت
اول با اول و ثانی مضموم و لغت دوم بکسر اول و ضم ثانی بمعنی آب دهن باشد و انرا
تفو نیز گویند و در مثنوی معنوی خدو واقع شده ❊ او خدو زد بر رخی که روی ماه
ف سجده اورد پیش او در سناه راه خدیو بکسر اول و قیل بضم اول و یای پارسی پادشاه قوی

ف و خداوند بزرگ فصل الهاء خنده با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خمیده مسعود سعد
سلمان گوید ❊ تا کم تیر غمزه زد بر دل ابروی خنده هلال اساء جمال الدین عبدالرزاق
گوید ❊ بسر و پای کوفته گویم • بیدل و دست خنده چو کانم • و خنده درین بیت مثنوی
که ❊ لنک و لوک و خنده شکل و بی ادب • بهمین معنی خمیده است که مردم بجهت عدم
ف الملاع بر لغت خنده بضم خاء معجمه میخوانند خیره و زن تیره شکفت بسیار و بیهوده و ضعیف
و شوخ و بی باک و سرکش چنانچه گویند خیره سری یعنی سرکشی و خیره کشی یعنی ضعیف
کشی و تاریک و خجالت و دیم و اشکارا کردن و سست شدن اعضا و بعیرها نیز امده
ف و در حل لغات بمعنی فرو مانده و متحیر و هرزه گوی بنظر در امده خرگه و خرگاه بکسر و بفتح
معروف یعنی جای خوش و استراحت چه خر بفتح اول و قیل بکسر بمعنی خوش است در زبان
ف پهلوی خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه را گویند مانند تخم شفتالو
و خرما دوم بمعنی بیمار و ازرده امده سیم بمعنی برخاسته امده و شرف شرف و نظم نموده
نه جز خفته در خواب دیده است مثلث • نه جز خسته بیدار دیده است سام چهارم زمین را
گویند که انرا شدیار کرده باشد یا مردم یا حیوانات بر زبان امده شد بسیار نموده
ع و خاک ان در زیر پای ادمی و حیوانات نرم شده باشد خطه بکسر و طاء مهمله شده و الجا
ع که خط کشند تا دیگری فرو نیاید و در عرف شهر کلان را خطه گویند و پاره زمین خدعه
ف بضم فریب خرده با اول مضموم بثانی زده شش معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند
و ان معروفست دوم نکته بود سیم عیب و گناه باشد چهارم خس و خاشاک بود شیخ سعد الدین

این دو معنی را نظم آورده ۲ بد اندیش برخورده چون دست یافت درون بزرگان
با تش بتافت • بخورده نتوان آتش افروختن • پس آنکه درخت کش سوختن • بخم
نام سنگیست از جمله بیت و یک سنگ زند استاد دقیقی گفته ۲ بر بیم اخر بغدی
بکام دل خود را کهربا ره خوانم شها کهی خرده • ششم یعنی شراز آمده خنبره با اول ع
مضموم بثانی زده و بای مضموم خم کوچک سر تنگ را گویند خزانه بکسر و قیل بفتح معروف ع
اما تحقیق آنست که گفته اند القصعة لا تکسر والخزانة لا تفتح لفظ قصعه که بمعنی کاسه است
کسر داده نشود بدو معنی یکی آنکه او را بفتح خوانند و کسر ندهند دیگر آنکه نشکنند و خزانه
را فتح داده نشود بدو معنی یکی آنکه کشاده نشود دوم آنکه بفتح نخوانند و بکسر خوانند و در
حل لغات سکندری بمعنی چوب بتراز و مرقوم ساخته خه بکسر اول خوش و زه باشد و خه ف
خه بمعنی خوشا خوشا آمده و این کلمه بمنزله بخ بخ است که عربان گویند حکیم انوری فرماید
بخ بخ ای یار و خه خه ای دلدار هم وفا دار و هم جفا بردار خرافه بفتح اول و رای مهمله ع
مشدده نام الت بازیست خلابه بفتح فریفتن بزبان خمره با اول مضموم خم کوچک را ف
گویند و انرا جنبره نیز خوانند خلوه بضم رسوا و بفتح تنهائی خنته بفتح سرد کرو و فرج ع
بریدن آنقدر که سنت باشد خایبه محروم و نومید التخییب نومید کردن خطوه بضم ع
گام و بفتح میان دو گام و گام زدن خصاصه هر دو صاد مهمله درویشی و بدحالی و تهی ع
دستی و محتاج شدن خرقه پاره و در اصطلاح ژنده درویشان که از پاره و رنده بر ع
هم دوزند خفیه بفتح اول و سکون فا و فتح یای تحتانیه نهان و آشکارا از اضداد است ع
خلیفه

بجای کسی ایستاده که پیش از وی بوده باشد من الخلافة بفتح الماضی وضم المضارع خطبه ع
بضم خطاب و عظ و بکسر خطاب نکاح خجسته مبارک خرپشته بلندی خربنده آنکه در علف ف
دادن و پالان نهادن و بار کردن خر تعهد کند و خربان آنکه مدام معاشش از کرایه خر
بود بتارزش بکاری گویند و نیز بنده نو خریده که هنوز خدمت و ادب نیاموخته باشد
خرمن سوخته بی مایه و مایه بر باد داده خشک نانه یعنی نان بی نان خورش خم زده تکیه ف
زده و دو تا شده خرزه بفتح اول و سکون رای مهمله و بفتح زای معجمه آلت سطبر و دراز ف
از مردم و خر زهر الة التی که دراز و سطبر باشد خانقاه و خانقه و خانکه و خانگاه کلاه ها ف
بکاف پارسی عبادتخانه خامه دو معنی دارد اول قلم باشد دوم تل ریگ را گویند عسجدی ف
گوید تا هست خامه خامه بهر باد بر ریگ و زباد عنبر عبیر بود نقش بیشمار فصل
الیا خرسندی خوشحالی و قناعت را گویند خوی با اول مفتوح بثانی زده و یای معروف ف عف
باشد و انرا خیو نیز گویند و با یای مجهول کلاه خود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت
و عادت باشد با واو معدوله عرق را گویند و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدده
در عربی زمین و دشت بی هامون و زمین بوم را مانند خفی فعیل بمعنی المفعول من ع
الخفی بالفتح والسکون بمعنی ضد آشکارا و نهانی کردن از اضداد است خاطی گناهکار ع
خویشتن داری اسودگی و خوش باشی خصی بالفتح والتشدید آنکه خصیه ندارد و بضم و الف ف ع
مقصوره جایها واو جمع خصیه است خزی یعنی قهر کردن و خوار شدن و رسوا شدن بفتح ع
الماضی و فتح المضارع خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود بی اصالت و یکی از گروه که ایشان ع

ف بنو المختار جبه کویند خورده کاری یعنی ریزه کاری وان کاری که از کردن ان کار عیب باشد
ف وکاردانی کردن ونکته دانی خم عیسی یکی از معجزات عیسی علیه السلام بود که اکر جامه صد رنك
ف را در ان خم می انداختند سفید وساده در می آمده خم خسروانی خانین همچنین خمهای
بزرك وخسرو نام ملکی بوده که خمهای بزرك او ساخته وکنج وزر در وی کرده و در زمین
ف دفن کرده ونوعی از سرود است که باربد در بزم خسرو کفتی خروحشی عبارت از کور خراست
ف باب الدال المهمله فصل الالف دما جنم زیرکی ودانائی ودلیری
ع ودر معنی داهی عاقل ودانا وزیرك دروا با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
سرکشته وسرکردان را کویند حکیم خاقانی فرماید ره روان چون افتاب ازاد وخندان رفته اند
من چرا چون ذره سرکردان ودروا مانده ام دوم سرنکون بود هم او کوید هم اخکر مانند
از ان اتش که وقتی خلیل الله در ان افتاده دروا سیم چیزی معلق باشد وانرا دربایست
دربایست ودروایست نیز کویند وبا اول مضموم نام پادشاه هندستانست وبمعنی حاجت
ف ع نیز امده دغا فریب وبمعنی ناراست نیز امده دبا بضم وتشدید باء موحده ومد کویند
ف وبتخفیف باو قصر کویند هر دو بمعنی کدوی تر ادرا بکسر زنکوله که بتارخ جرس مانند
ف فصل دیبا بابای فارسی جامه ابریشمی که بتارخ حریر خوانند دولبا از عالم شوربا است
ع ف ع الباء الفارسی معروف دوشاب نیز مشهور ومعروف بمعنی شیره انکور دب بفتح ازپس رفتن
یعنی ارید بوجماع کردن ونقش ونکاری که بر جامها کنند وپنهان کردن چیزی در زمین
ع ونکاه داشت وبتشدید نوم رفتن وبضم وتشدید خرس دباب لواطه استاد کفته حدیث همه

ع دباب وجماع باید کفت همه حکایت کیش وفشار باید کرد دنب بضم معروف دبیب بفتح اول
ع وکسر باء موحده ویای تحتانیه نرم کوفته داب بفتح اول وسکون همزه خوی ومردم الداب
ف الدوب پیوسته کاری کردن بجد وبجیدن بضم الماضی والمضارع دولاب باواو فارسی
ف یعنی دلواب که اب از چاه بدان کشند فصل التاء دست با اول مفتوح بثانی زده نه معنی
دارد اول معروفست دوم نفع وفایده باشد سیم تصرف وظفر وغلبه بود حضرت مولوی
فرماید شاد شد جانش که بو شیران نو یافت اسان نصرت ودست وظفر چهارم صدر
ومسند ملوك وصدر اکابر وو زرا کویند وانرا چار بالشت نیز کویند پنجم قوت وقدرت
امده ششم طرز وروش باشد هفتم یك چیز تمام بود چون یکدست جامه از دستار
تا پای جامه ویکدست سلاح از خود تا موزه اهنی ویکدست خانه تمام از نشیمن وجای
خواب تا مطبخ وپایکاه حکیم فردوسی راست کرا نمایه دستی بپوشید رخت بیامد بکاکبر
خرامید تخت هشتم کرت ومرتبه را خوانند چون یکدست باری ویکدست سفر یعنی یك
کرت باری ویکمرتبه سفر نهم بمعنی دستور امده وبمعنی دشت وصحرا نیز بنظر امده در
ف خواست در اصطلاح بمعنی طلب وجستجوی واستغفار بود درست با اول وثانی مضموم بسیر
زده سه معنی دارد اول معروفست دوم تنکه زر را کویند که با شرفی اشتهار دارد سیم
ناصحیت وتندرست را خوانند حکیم ناصر خسرو کفته بایدنسال همی زیستم بجنت ودیخ
ع نه شادمان بزر درم ونه دست ونه بیمار دعوت بفتح وسکون عین مهمله وفتح واو طعام
ع ف ف خواندن دیت بکسر اول ویای تحتانیه خون بها دورست جای دور ومکان بعید درشت

یعنی در نوردیدن ودر پیچید فصل الثا دیوث بی رشك وبی غیرت فصل الجیم ع
درج بفتح اول و سکون دوم خط نقش امیر و مقامی که ان سرود در شب معراج ارا ع
درگذشت وطبله عطر و صندوقچه سرپوش ودر شرح فصوص بمعنی تجلی ذاتیست دواج ع
بکسر لباس داج اسم فاعل از دجو بضم از باب نصر یعنی تاریك شدن شب فصل الخا ع
دیولاخ خرابه دور از ابادانی در بیابان و چراگاه ودد و مکن دیوان و زمین سخت که ع
سبزه ضعیف و باریك روید و مثالش شمس الدین گفته * ز اباد رفته سوی دیولاخ بود
تنك گشته جهان فراخ فصل الدال درد بضم شراب تیره و هرچه نشین باشد دربند ف
قلعه را گویند دستمزد با تای موقوف مزدوری که بتازیش اجرت خوانند درود بضم رحمت ف ع
از خدای عز و جل و استغفار از ملائکه و دعا از مؤمنان و تسبیح از بهایم و طیور و بفتح
و قیل بکسر یعنی بریدن غله شیخ نظامی گوید * چو درد انه باشد تمنای سود * که بدرود دراید
بکشت درود دم سرد بفتح نومیداه سرد کذلك فصل الدال دار سرای و الت سیاست ف ع
معروف ودر بعضی لغت بمعنی بلبل دار و چوب درخت اورده کذا فی البحر دور با اول ع
مفتوح سه معنی دارد اول خواندن درسهای گذشته را گویند دوم پیاله شراب باشد
سیم ان باشد که جاسوسان اخبار امرا و مردم اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند
ان نوشته اخبار را دور گویند و جاسوس که اخبار را مینویسد سر دور نامند و عهد و
زمان و گویند که دور هر ستاره هزار سالست و دور اخرین قمریست که دران بعث خاتم
النبیین شد و نیز نام بازیست و ان دو چوب باشد یکی را قله دوم را نعل خوانند و گردش

و گردکردن ودر اصطلاح ارباب معقول دور توقف الشی علی ما یتوقف هو علیه دوار ف
بفتح گرد گردنده و بضم گشتن سر بعلتی و نام بتی است دار و گیر فرماندهی و هاوهوی ف
امر و نهی دستور با اول مفتوح بسین زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول ف
وزیر را گویند دوم بمعنی رخصت امده و انرا دستوری خوانند سیم چوب کنده درازی
را گویند که در بالای کشتی بعرض بنهند و میزان کشتیبان نگاه دارند چهارم طرز و روش
بود پنجم پیشوای امت زردشت باشد مانند هیربد و موبد ودر عرف رسم معین را گویند
دیر بفتح اول معبد رهبانرا گویند دهر بفتح روزگار و همیشه فرود امدن در خورد ف ع ف
یعنی لایق در بنا و شادان دمار بفتح هلاکی ودود که بتازیش ان را دخان خوانند و ان ف
بیخ و بن برکندن و هلاك کردن درّ بفتح و تشدید شیر که لبن نیز خوانند و بمعنی ع
نیك و غنیمت و خیر نیز امده دثار بکسر جامه که زیر جامه پوشند ضد شعار دبور ع
بفتح بادی که از قبله اید وقتی که روی بسوی قبله باشد و پشت بمشرق و ده قومی که
باد بجهت عذاب فرستادند همین باد بود دستافزار الجه بوی کار کنند یعنی الت کار مثل ف
نشکرده سر تجان و تیشه درودگران و امثال ان دبر بضمتین جمع دبور که مرقوم شد ع
وراه پس و بفتحتین پس پشت و بکسر و سکون مال بسیار و بفتح و سکون جماعت دادار ف
نام حق سبحانه و تعالی است جل جلاله و گاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند
و معنی ان دادار دارنده بود داور سه معنی دارد اول نام حق تعالی جل جلاله بوده باشد دوم
بمعنی پادشاه عادل ودر اصل دادور بوده بمرور ایام او را بتخفیف داده داور گفته اند

سیم یعنی دارو و درمان باشد دینار زر سکه زده دنانیر جمع دیار بکسر و یای بجانب ولایت ف
و ملك و بفتح و تشدید صاحب سرای و یکی و فرد دبیر منشی و نویسنده دار الغرور یعنی دنیا ع
ذو الحصیر بوریا کوب چون کسی خانه نو سازد و طعامی مهیا کند و مردم را دعوت کند ع
انرا در عجم بوریا کوب و در عرب دق الحصیر گویند و بطریق استعاره و محنت و مشقت نیز
را میتواند بود دیجور بفتح شب تاریك و شب بیست و هشتم از هر ماه دریابار کناره دریا ع ف
و جزایر و نام شهریست در جزایر دریا داور بفتح مهر و دال بزبان فرغانیان یعنی ت
ماوراء النهریان برادر را گویند درلوزینه سیر عبارت از رنج و عذاب و غم رسانیدن است ف
کسی را در حالت خوشی و راحت و غرض انست که چون در لوزینه سیر افتاد فاسد و بیمزه
گردد انوری گفته ده زبان چون سوسن و ده دل چو سیرم کس ندید اخر تا کی دهد
بی جرم در لوزینه سیر فصل الراء المهمله دمساز بفتح محب و یار موافق ف
دستاموز مرغ اموخته بر صید و طعمه و انس گرفته دژ بالا و مکسور بثانی زده دو معنی دارد ف
اول بد و زشت و خشم را گویند دوم قلعه باشد دیریاز بمعنی زمان دراز باشد حکیم سوزنی ف
گوید در امل تا دیریازی و درازی ممکن است چون امل بادا ترا عمر دراز و دیریاز
دستاویز انچه مردم در وی چنگ در زنند و پناه گیرند و اعتماد کنند دستانداز انکه ف
بمال مردم دست درازی کند و غارت گری و یغماجی یعنی رقاص و شنا و نیز امده فصل
السین المهمله دس بفتح معنی دارد اول معروفست یعنی الت درودن غله و امثاله که در عرب منجل ف
خوانند دوم خوشهای سر تیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد

سیم نوعی از اندام باشد و انرا باپدام نیز گویند چهارم نام بوته ایست که بوك انرا در دواها
ف بکار برند و بتازی سداب خوانند پنجم استخوان ماهی را گویند دقیانوس نام پادشاهیست
ع که اصحاب کهف از وی گریخته در غار رامده بودند و ان قصه مشهور و معروفست دبس
ف بکسر دوشاب یعنی شیره انگور دیس بکسر اول و یای مجهول شبه و مانند را گویند شیخ سعدی راست
ف چه قدر اورد بنده حوریدیس که زیر قبا دارد اندام پیس دبوس بالضم والتشدید و التخفیف
دو معنی دارد اول گرز و تازیانه و نیز انکه بتازی او را مقمعه خوانند و عمود اهن که بترکی
چوماق نامند منوچهر گفته چون زند بر مهره شیران دبوس شصت من چون زند بر
گردن گردان عمود گاوسار دوم منزلیست که در چهار سو کشتی باشد و انرا دبوسه نیز
ف ع گویند درد پیس بوزن خنده پس زن پیر و مرد پیر و گنده پیر و دایه و بختی و بلا دهجس
بدان ای طالب سالك نور الله بصیرتك بنور الاعیان که هر یك از این حواس را کاری و
شغلی مخصوص است که دیگری از ان عاجز است چنانچه کار قوت باصره انست که اشکال و
الوان را ادراك کند یعنی تفرقه میان درازی و کوتاهی و سبزی و سفیدی و مانند اینها
تواند کرد و حواس دیگر از این کارها عاجزند و کار سمع ادراك اصواتست یعنی اوازها را
از یکدیگر جدا بواسطه ان در توان یافت و حواس دیگر از این شغل عاجزند و قوت شامه
بویهای خوش و ناخوش را ادراك میکند و این شغل بدو مخصوص است و حس ذوق میان
ترشی و شیرینی و مانند ان فرق میکند و حس لمس در همه اعضا باشد اما در دست زیاده
باشد بتخصیص جلد سبابه و بدین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند اینها

ادراک میتوان کرد و در این موضع در بیان حواس ظاهر این قدر پسندیده است اکنون شروع
کنیم در حواس باطنه بدانکه یکی از حواس باطنه حس مشترک است و او در بطن اول دماغ
و او را از برای دو معنی حس مشترک خوانند یکی آنکه چیزها را که بدو چشم ادراک میکند
صورت آن چیزها را در حس مشترک یکی مینماید و اگر کسی را در حس مشترک خللی باشد
آن کس یک چیز دو بیند وجه دیگر آنست که او در آخر حواس ظاهر است و در اول باطن و هر
چیز که از باطن بظاهر خواهد آمدن اول از حواس باطن بحس مشترک رسد و بعد از آن
بحواس ظاهره که کار خود او مدرک امور نیست و از این هر دو وجه تسمیه او معلوم شد
و محل او در بطن چه چیر است و دیگر خیال است و آن قوتیست که هر عکس که از مدرکات
محسوست بر حس مشترک می افتد و صورت آن در خیال مصور میگردد تا اگر چند نقاش
را اگر نقش از عدم ملاحظه آن صورت مدتی زایل گردد عند الالتفات آن صورت را
در خیال محفوظ پندارد و هم مدرک امور نیست و بحقیقت بمثال کتابتی باشد که
معانی را کسوت و صورت پوشاند و آن معنی را بدیگری رساند چه آنکه معنی الحکایت کاتب
نوشته آن کس نوشته و دیده باشد همچنین خیال نیز چیزها بمردم رساند چه آنکه آن
چیزها حاضر باشد و لیکن بامداد چشم یا یکی از حواس ظاهره آن صورتها را با مثال
آن ادراک کرده باشد و دیگر وهم است و شغل او آنست که چیزهای دیده و نادیده
راست یا دروغ در نقش مینماید خواه آن چیزها در عالم صورت باشد و خواه نباشد
وهم ادراک آن چیزها کند مثلا اگر کسی هزار آفتاب بر آسمان وهم کند با وجود آنکه یکی

پیش

پیش نیست و هزار دریای شیر و انگبین توهم کند با وجود آنکه هیچ نیست و این قوت در
حیوانات غیر انسان بجای عقل است در ایشان بجهت آنکه بره مادر را بواسطه وهم شناسد
در رمه با وجود آنکه مانند مادرش صد گوسفند دیگر باشد و دیگر نسبت دشمنی گرگ
و دوستی سگ را بدین قوت دریابد پس او مدرک باشد و آنکه گویند شیطان آدم را
سجده نکرد و ملائکه کردند بدین قوت بود و مراد از این قوت آنست که وی تابع عقل
نگردد بخلاف قوای دیگر چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها در آید و آنجا مرده باشد هر چند
عقل حکم میکند که مرده جماد است و از وی نباید ترسید قوت واهمه وسوسه میدهد
و ترس در دل غالب میگردد و همچنین عقل تصدیق محالات نمیکند و قوت واهمه بان احتمال
راه میدهد و اکثر خلایق مفتون باین قوت اند و این قوت هر کذا از چیزهای غلط نمودن
باز نماند و دیگر قوت متصرفه است و این قوت اگر متابعت عقل کند آنرا متفکره گویند و اگر
بهمه چیزها متابعت وهم کند متخیله خوانند و کار این متصرفه آنست که در معانی جزئیه
که در خیال و حافظه مضبوط است تصرف مینماید و حافظه قوتیست که هر چه از حواس
ظاهره و باطنه بدو رسد نقش این چیزها آنجا نماید و آن چنانست که مردم یکدیگر را هم
بینند و بار دیگر که بهم رسند میشناسند جهت آنست که چون در اول یکدیگر رسیدند
قوت ذاکره آن نقش را در قوت حافظه نوشته کند چون بار دیگر بهم رسند قوت ذاکره
آن نقش را که در اول در قوت حافظه نقش کرده با این نقش دوم برابر کند بعد از آن
داند که این شخص را پیشتر دیده ام پس حافظه چون لوح است و ذاکره خواننده و خیال

چون نویسنده ووهم چون شیطان وحس مشترك چون دریا که جویها در وی یکی شوند و در
بیان حواس باطنه این قدر کافیست چنانچه بو علی گفته سه تجویف دارد دماغ بشر
کز احساس باطن ده هندت خبر مقدم ز تجویف باطن بدان بود حاسه مشترك را مقر موخر
از و شد محل خیال که ماند از و در تصور اثر پس اندر نخستین اوسط بدان تخیل ز
حیوان و فکر از بشر اخیر و وسط جای وهم است وحفظ ز تجویف اخر نباشد بدر فصل الشین
دورباش با اول مضموم وواو معروف نیزه بود که سنان از او دو شاخه سازند چنانچه در زمن ف
وقت در هندوستان مثل ان نیزه در پیش فیلان مست میبرند وانرا کوه می نامند و در
زمان قدیم متعارف بوده که چوب انرا بزر و جواهر نشست میداده اند و پیشاپیش پادشاهان
می بوده اند بدان جهة که چون مردم انرا از دور مشاهده کنند بدانند که پادشاهی اید
وازراه یکطرف روند وراه را خالی سازند ونیز در روز جنگ اگر کسی کند جانب پادشاه
اندازد بان دفع کنند مولانا وحشی یزدی گفته سهمای اواز دلپذیری اگر داد
بنظاره دلبری بداد ی دورباش غمزه دستوری نظر بار کرد اینیه از دور وگاه بطریق
استعاره ازاو تعبیر کنند چنانچه از تیر و ناوك نمایند شیخ نظامی نظم نموده جواب جو دارا
سکندر شنید یکی دورباش از جگر بر کشید دستخوش یعنی مسخره و دست مال و زبون ف
و دست اموز امده درخش با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده ف
اند چهار معنی دارد اول برق باشد دوم فروغ هر چیز را گویند سیم نام اتشکده ایست
که در شهر ارمنیه بوده و بانی ارمنیه و اتشکده درخش و شهر شیراز از زادن مجوسی است

که او را اس البغل نیز خوانند و در رم بغلی با و منسوبست چهارم نام دهیست از ولایت
ف قهستان که در انجا گلیم خوب بافند دش با اول مفتوح یعنی خود را اراستن و ساختن
ف بود درفش علم سیاه و الی که کفش و موزه بدان دوزند وانرا انبان بجتان که
اهنگران در پیش او بوند تا اتش جامه ایشانرا نسوزد نیز نامند از ین جهت که درفش
کاویان نزد اهل فرس انرا نامند و کاوه اهنگر که فریدون را پرورده مشهور است حکیم
فردوسی گوید بر پیش اندرون کاویانی درفش جهان زان شده سرخ و زرد و بنفش
ف دوش شب گذشته و کتف دختران نعش یعنی بنات النعش وان بنات النعش دو اند
صغری و کبری کبری ان هفت ستاره ایست که بشکل کشتی مینماید و صغری ان هفت ستاره
ع که با فرقدین بهم اند نزدیك قطب شمالی فصل الصاد دلاص بکسر روشن و تابان .
ع فصل الضاد داخض لغزنده و بر گردنده و باطل شده در حجت خود و زوال افتاب الدخض
لغزیدن پای و دور کردن و الدخوض باطل شدن بفتح الماضی والمضارع فصل الطا
ف دریای محیط دریاییست که عالم را احاطه کرده افتاب در وی غروب میکند و اب ان دریا
ع کرم و سطبر است مانند سیماب فصل العین دمع بفتح اب چشم دموع جمع و در اصطلاح حکما
ع علتیست که اب از چشم بیرون می اید فصل الغین دماغ بکسر مغز سر او مغه جمع و بمعنی
ع عجب و تکبر نیز امده دباغ بفتح و تشدید پوست اراینده و دبه کردن باغت دور کردن
ف رطوبات چرم و بد بوی ان و رنگ اوردن فصل الفا دستباف عمل خود یعنی انکه ان استاد
ع بگیرد و ساخته دست خود دار الضیف مهمان سرای فصل القاف دقیق ارد و مرد بی خرد و چیزی

ع باریك دلو بفتحتین وله وان جانوریست مانند کربه که از پوست او پوستین سازند و
بالفتح والسکون مصدر من باب نصر یعنی شمشیر از نیام بیرون اوردن وایضا پشمینه ایست
باموبهای اویخته که درویشان پوشند وفرومایه وناکس وبفتح اول وکام مکسور بمعنی
ع تیز زبان وکشاده زبانست دق بالفتح والتشدید کوفتن وعطای شعر ونقد طلبیده
کوفتن وجامه ایست نفیس پیش بها که در مصر بافند وکدائی وخرمن کوفته وفراهم نا کرده
وارد کردن واعتراض بسخن کسی وبکسر رنجی است که روز بروز صاحبش بکاهد ولاغر و
ع ضعیف کرده واهل هند ش داج دوك کویند دبق بکسر اول وسکون با موحده سریشم
ف ودر صحاح کوید چیزیست چسبان که بان مرغ را صید کنند فصل الکاف درنك با اول
مکسور وثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقت ساعت بود دوم ثبات و ارام
کرفتن وتاخیر باشد سیم اخرت را کویند واین معنی را حکیم فردوسی نظم نموده چه سازی
درنك اندرین جای تنك شود تنك بر تو سرای درنك چهارم بمعنی رنج ومحنت با شکم
وانزا ورنك واورنك نیز خوانند پنجم صدائی را کویند که از نواختن تار وساز ورنك
ناقوس وشکستن ابکینه وامثال ان براید شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده اسلام ز جانب
فرنك اوردن ناقوس بکعبه در درنك اوردن ازباده رخ شیخ برنك اوردن بتوان
غ نتوان ترا بچنك اوردن درك بفتح دریافتن ونهایت وقعر وبمعنی دستار چه وبفتحتین
ع طبقات دوزخ درکات جمع دلال بفتح وتشدید مالنده الدالك مالیدن ودر اصطلاح خادم
ف کرمابه را کویند دنك بفتح اول سه معنی دارد اول دیوانه بیهوش وحیران مانده را کویند

ودنك
استاد کننه تا پوپوی بو درداپره خط دیده چون مرا زدایره بیرون شده دیوانه
دوم صدائی را مانند که از هم خوردن دو سنك یا دو چوب وامثال ان بدید اید سیم
ف نشانه ونقطه پرکار را خوانند دانك بکاف پارسی چهارم حصه بود وحصه وبخش
ف دلقك نام سخره ایست معروف ودلق بحذف کاف نیز می اید وبجای قاف خا نیز بنظر
ف درامده دوك بوزن خوك ان الت اهنی که عورات بدان ریسمان ریسند وماسوره ان
ع بران پیچیده واز چوب خوب نیز شود دلوك بضمتین بر امدن افتاب وغروب شدن
ع فصل اللام دخیل بفتح اسبی که میان دو اسب در میدان در اید ودر عرف انرا
ع کویند که در اینده در چیزیست ودوست خالص دغل با اول وثانی مفتوح مکر وحیله
ونا راستی بود وکسی که دغل کند انرا دغل نیز کویند وزر وسیم ناسره وحرام زاده ودر
فرهنکی بمعنی حنکل وعیب وفساد وخاشاکی که بمطبخ وحمام سوزند وخیانت وکاهل
ع وکند رویی همه وسك دبهم امیخته وطی ودرختان انبوه نیز بنظر درامده دلال
ع بفتح وبکسر ناز وحسن وبفتح وتشدید معروف دول بضم سوسن وانغوان کویند دول بکسر
اول وفتح دوم جمع دولت وقیل بضم اول وفتح دوم جمع دولت وبا اول مضموم وواو
بجهول شش معنی دارد اول دلو ابکشی را کویند دوم برج دلو سیم مکار ومحیل وشطاح
وبی حیا باشد مسعود سعد سلمان راست دول اشفته را بوون ارند بنکوش تا کرفته
چون ارند چهارم نام دولاب را مانند وان ظرفی بود که از چوب بسازند ربع در
تران سوراخی کنند وانرا پر از غله نمایند وبر کناران چوبکی نصب کنند بعنوانی که چون

آرد
اسیا بکردش در اید چوبك که بکلك موسوم است بحرکت اید و غله در اسیا ورد و
شود پنجم تیر کشتی را بود ششم کیسه و خریطه باشد و از نیست که خریطه را کویند که بر
تست
ف میان بندند و ولیان خوانند **دلیل** راه و راه نما و در اصطلاح اهل مناظره عبار
از انچه لازم اید از دانستن ان دانستن چیزی دیکر و در اصطلاح حکما بول را بحورات
ف که اطبا مرض بیماران از ان معلوم کنند **دقل** بفتحتین نخله بربار **ده دل** منافق را
ف ع کویند که با هیچکس بیك حال نباشد **دریادل** جوانمرد و سخی و جواد **دلدل** بهر دو دال
عف مهمله مضموم معروف و مشهور است **فصل المیم در تیتیم** مروارید یکانه و بزرکست
فت
ف کرد و صدف همان تنها بود و کنایه از انحضرت علیه السلام است **دام** دو معنی دارد اول معروف
کبود
دوم وحشی را کویند امیر خسرو راست ٭ هر جنس زمردم وده و دام ٭ در صحبت جنبش
ف ارام **دژم** با اول و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهکین امده و مخمور و سر مست و
ف اندیشناك کویند **دم** با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروفست دوم فریب بود سیم
نخوت و تکبر را کویند چهارم بوی باشد و از ابتاری ششم خوانند پنجم وزن شعر را
خوانند ششم اتبانی باشد که اهنکران بدان اتش افروزند هفتم بمعنی اه امده هشتم
افسون باشد نهم دهن بود دهم بمعنی زمان باشد و بمعنی خون و تیزی تیغ و دنبه
ع ودم صبح ولاف زننده و نفس امده **دار السلام** خانه سلامت و بهشت را نیز کویند و ان
سرخ
بهشتی است از هشت بهشت که از زبرجد افریده شده دوم دار القرار که از یاقوت سرخ
است سیم دار الخلد که از نقره خالص است چهارم جنات عدن که اندر سنح است پنجم

ان
نام جنات النعیم که از نور است ششم جنة الماوی هفتم جنان هشتم فردوس که اینها همه
او او
ع ف نور اند **دمیم** زشت روی و مالیده شده **دوست کام** انکه کارهای بحسب مراد دوستان
که
ع ف باشد **فصل النون درن** بضم بمعنی سواد غیر و کینه **دربندان** بمعنی دربند است
ف قلعه باشد و بمعنی محاصره نیز امده **دست بردن** بمعنی غالب شدن **دندان زدن** بمعنی میل
ف کردن و چریدن امده **دست دادن** در اصطلاح بمعنی غلبه دادن و ظفر دادن و مرتبه
ف دادن امده **دستان** چهار معنی دارد اول نام زال پدر رستم بود دوم مکر و حیله باشد
سیم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه را کویند و بمعنی جادو و نام موضعی
پنهان
ع بسمرقند هم مرقوم است **در مکنون** در قیمتی **دفین** بفتح در زیر خاک کرده و زری که پنهان
بان
ف باشد و چاه انباشته **دیدبان و دیدبان** شخصی را کویند که بر بلندی نشیند و از اطراف جوانب
خوانند
طرف نکاه کند هر چه از دور بیند از لشکر دشمن و غیره خبر دهد او معلم کشتی را نیز
ف **دمان** با اول مفتوح سه معنی دارد اول فریاد کنان بود از روی شادی مفرط و دمنده
و فریاد کننده را کویند دوم تیز رفتن باشد سیم بمعنی زمان امده و این معنی اخیر
ملوم
از کتاب ژند مرقوم کشت و نیز در فرهنکی بمعنی تند و مرد سخت حمله و مست بنظر در آ
مار
و این لفظ بترکیب مستعمل است چنانکه پیل دمان و امثال ان و این در لغت جز وصف
ین
ع پیل و شیر بحر نیاید و در فرهنکی بمعنی دوست **دمن** بکسر جمع دمنه که در فصل ها این
نه
باب مرقوم میشود و سرکین جمع کشته در شبا نکاه ستوران خوب آراسته و توانا
حی
دبنحتین لاف زدن و حمله اوردن و رستن و روییدن و صحرا و دشت سلمان ساو

کوید • خیوه‌جان در جهان بزن کر در صحرای او • لاله زار کلشن خضرات خضرای دمن
ف دبیرستان مکتب خانه وانرا دبستان نیز کویند دندان زنان دندان کنان یعنی زاری
ع کنان وخواری ورسوا کنان ولرزان وترسان دیّان بفتح وتشدید صفتی است از
اصفات حق جل وعلا ومعنی وی محاسب ومجازیست واز دین الدین جزا دادن و
ف متهود کردانیدن وجزدار کشتن وفرمان بردار کشتن وبفتح الماضی وکسر المضارع دوختن
ف دو معنی دارد اول معروفست دوم دوشیدن را کویند دوختن داستان دو معنی دارد اول
ع حکایت بود دوم مثال وشهرت باشد دخان بضم دود دیدان بکسر اول وسکون یای
تحتانیه ودال مهمله جمع دود وبضم کرم ودر اصطلاح حکما کرم دراز کران شکم
ف فرود افتد دست انداز خرامان وبناز روان وبعضی کویند اشتا کنان ورقص کنان
ف وناز کنان دم دادن یعنی فریب دادن ودر مغالطه انداختن دودمان قبیله را کویند
ف دم خر بریدن هرزه کاری کردن وبیهوده کردیدن درخشان بضمتین وقیل بفتح روشن
ع وتابان درفشان بضم اول وکسر فا سخن فصیح سنجیده وخوش کلام وبضم اول وفتح رای
ف بنا زده بمعنی روشن وتابان دامن کشان خرامان وبناز روان ده زبان منافق را
ف کویند مثالش در لغات در لوزینه سیر معلوم کشته فصل الواو دوتو یعنی دو چند
ف وخم شده وسر در پیش انداخته از شرمندکی وخجالت وپیری داو چهار معنی دارد اول
نوبت بازی شطرنج ونرد وامثال آن بود دوم دعوی باشد شیخ سعدی راست • بر
خصمی که باوی بر آید داو • بکردانت کرد کنی چو کاو • سیم دشنام را مانند چهارم هر ده

ف انده یوار بچینه را کویند وانرا دای نیز خوانند دستنبو انچه از عطر وکل ومیوه خوشبو و
ف امثال آن برای بو کردن بدست دارند وبپا نیز آمده دم کاو با اول مضموم وثانی
مکسور دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرک که کاو وخر را بدان رانند چنانچه حضرت
مولوی فرموده • کر خری دیوانه شد یک دم کاو • بر سرش چندان بزن کاید بخاو •
ع دوم نفیر باشد که در روز جنک بنوازند وانرا کاودم نیز کویند دو بفتح اول وتشدید
ف واو بیابان فصل الهاء دده باهر دو دال مفتوح چهار معنی دارد اول مکر وفریب
افسون باشد دوم نقاره ودهل وامثال آنرا کویند وبمعنی دو ونیز بنظر آمده سیم
بمعنی آوازه آمده چهارم سرکوب قلعه را نامند وان برج مانندی بود که در برابر قلعها
از چوب وکل وسنک سازند وبر بالای آن توپ وضربزن را نهاده بجانب قلعه می
ف اندازند ده دله کنایت از شجاع ودلیر باشد وبمعنی تردد وپریشانی خاطر نیز آمده دخمه
با اول مفتوح بثانی زده سردابه وبمعنی کنبدی که بر سر قبر باشد ومحل چهار کوشه که
آدمی را که بعد از آن که مرده در آن نهند وقیل تابوت مرده که از جای بجای برنده نیز
ف انچه شتر از کلو بر دارد وکور خانه کبران دستکه ودستکاه دو معنی دارد اول قدرت
ع ودست رس باشد دوم کثرت اسباب واموال بود داعیه خواهش بود دجله بکسر نام
دریای بغداد وکنایت از پیاله واز ابن عباس رضی الله عنه منقولست که حق سبحانه وتعالی
پنج جوی آب از یک چشمه از چشمهای بهشت بر بال جبرئیل علیه السلام نهاده فرو فرستاد یکی
سیحون دوم جیحون که کنار شهر بلخست وفرات ودجله هر دو بین عراق ونیل نهر مصر بعد از آن

خروج یاجوج وماجوج حوقی بر زمین اید وقران وحجر الاسود ومقام ابرهیم وانهار خمسه
باسمان برند وخیر وبرکت درجهان نماند دمکا ودمکه بفتح وکاف فارسی جای نفس ف
زدن ودم اهنکران را نیز خوانند وبضم رنیو دم چارپا دواسبه معروف وشتابان ف
دوده با اول مفتوح وواو مجهول ودال مفتوح واخفای ها مرطبان کوچک را کویند ف
وبمعنی دود نیز بنظر درامده دریوزه ودرویزه بمعنی کدائی باشد وانرا دریوز نیز ف
خوانند دیچه بکسر اول ویای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است که از زمین براید ف
وهرچه بر زمین افتاده باشد بخورد وضایع سازد وبیشتر چیزهای پشمینه را تباه کند
که انرا بتازی ارضه وبهندی دیوک کویند دوم نام کرمیست سیاه رنک دراز که
استخوان ندارد وچون بر عضو فاسد بچسبانند خون فاسد بمکد وانرا ازلوک و
نیز کویند وبهندی جوک نامند دبه بفتح اول معروف وبمعنی اماس نیز امده وبضم خرس ف
دشنه با اول مفتوح بثانی زده نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار دارند داله ف ع
نک وزن نازکننده وبمعنی دالان نیز امده وداه نما دنبه بضم معروف ونام طعامی و ف
دمنه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شکالیست که در کتاب کلیله ودمنه ف
احوال او مسطور است دوم سوراخی بود که بواسطه دم کشی تنور بکذارند ودمنه دان
کمنه وبیشی را کویند که در سوراخ تنور کذارند تا بخار تنور بیرون نرود ونیز درین
بکسر اول بمعنی کینه واچه سیاه بود بنظر امده ودر محل مکاریه مردم استعمال کنند
دانکانه با کاف پارسی ان باشد که جمعی بسیر وکشت روند هر کدام زری بدهند تا ازان ف

ع سرانجام خوردنی بکنند دره با اول مکسور پوست چندی باشد که برهم بدوزند وکنار انرا
بزنند وکاه نقاره ودهل را بدان بنوازند وبا اول مفتوح بثانی زده درهم باشد و
ف رزیست رایج وبا اول مضموم بی تشدید وبا تشدید شکنبه دمغزه با اول مضموم بثانی زده
وغین معجمه مفتوح دو معنی دارد بیخ دم واستخوان میان دم را کویند وانرا دمغازه
ف نیز کویند دوده با اول مضموم وواو معروف سه معنی دارد اول دودمان باشد دوم
دود چراغ باشد که جهة ساختن سیاهی بکیرند سیم بمعنی فرزند ونسل هم امده و
ف بیت را نیز کویند وبمعنی کرد هم امده ده بکسر کلمه نفرین باشد ودهکه دادن ویکسو
ع کردن واز پیش راندن وبفتح اول اهو معروف وبمعنی منکر بود دابه هر جنبنده که بر روی
ف زمین باشد وغالب بر چهارپای امده دیباچه بجیم تازی نیم روی چیزی را کویند ودیباچه
کتاب یک نیمه معنی اجمال کتاب باشد ویک نیمه تفصیلی در کتاب پس دیباچه خطبه کتاب را
ف بدین معنی کفته اند چه معنی کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی درد زه دردی که زنان را هنکام
ف ولادت پیدا شود دوشیزه بکر باشد دوشاخ نوعی از بند وغل از چوب اهن که در کردن
ف بندیان کنند ونوعی از تیر وبمعنی وسوسه وتردد آمده فصل الیاء داوری جنک و
ع خصومت باشد وبمعنی پرستش نیز امده دهری انکه عالم را قدیم میکویند دنی ناکس
ف دوسری هر دو سرای یعنی دین ودنیا وبطریق استعاره بمعنی نفاق امده دی بفتح نام
ماهیست که ان مدت ماندن افتاب باشد در برج جدی ونهم روز از هر ماه شمسی
ع بکسر بعد کذشته دوی بفتح اول وکسر واو اواز باد واواز مکس شهد واواز مرغ هنکام پریدن

ع دهي بفتح بمر خوانده وولد الزنا داعي خواهنده وبمعنى دعاكو وبمر خوانده ذريه
ع ف بمعنى بياقي دماي بفتح واو جمع دعوي ده دهي بمرد ودال مفتوح خالص وويزه
ع زركامل عيار باب الذال فصل الالف ذكا بالضم افتاب و
ع بفتح تيزي طبع ودانش وافروخته شدن اتش وبزركي وپاكي ذا يعني خداوند فصل
ع اليا ذنوب بضم اول جمع ذنب يعني كناه وبفتح اول دلو پر اب ونصيب چيزي وكوشت
ع پشت واسب دراز دم واسم موضع ايضا ودنبال چشم ذهاب بكسر كذشتن ورفتن و
ع راه بيرون وغرقاب وچشمه وبفتح بارانهاي بسيار واو جمع ذهبه است ذو لباب خداوند
ع خالص يعني جدا ذو عقل وخداوند فهم ذباب بضم مكس ونام كوهيست در مدينه ذاب
ع سخت تشنه چنانكه لبهاي او از تشنكي خشك شده باشد وبمعني كداخته ذهب بفتحتين
زر سرخ وفراموشي ونيز خيره شدن چشم از ديدن راه وزرده خايه مرغ راكويند
ع وبيانه باشد در يمن ذب بفتح وتشديد در امدن فصل التا ذلت بفتح وتشديد
ع خوار شدن وخواري وكناه ذريات بالضم والتشديد الرا جمع ذريت يعني فرزندان و
ع فرزند زادكان و فرزند فرزند زاده واو مفرد وجمع امده است ذكاوت تيزي طبع و
ع تيزي شمشير وغيران ذكاوات جمع ذات هستي وخداوند جانب فصل الجيم
ع ذات البروج خداوند برجها يعني كرسي فصل الحا ذبح بفتح وسكون با موحده بسمل
كردن ذبيح بر وزن فعيل بسمل كننده وبسمل كرده شده ذبيحه ايضا اسم فاعل از ذبح فصل
ع الدال ذات الصدر خداوند سينها يعني داناي ضماير اوليا باصطلاح حكما ودم سينه ذرابه

جمع ذره ذو الحمار يعني عبهلة اسود بن كعب عنسي واو را از ان باين نام ميخواندند كه خماري بر ع
روي انداختي ومردي بود كاهن وعجايب شعبده وارني امور عجيبه وافعال غريبه ظاهر
شدي ودلهاي مردم بسخن خود مايل ساختي قصه اش در تواريخ وسير معروف ومشهور است
ذكر بكسر ياد كردن وياد اوردن وياد واوازه وثنا وبزركي ونيز قران وبفتحتين معروف ع
فصل العين ذرايع جمع ذريعه يعني وسيله وانكه صياد در زمين پنهان كند تا صيد را ع
دران اندازد فصل القاف ذوق بفتح چشيدن از ذايقه فصل الكاف ذو الحبك ع
خداوند راهها يعني اسمان الاحباك استوار ونيكو كردن هر چيزي فصل اللام ذيل ع
بفتح دامن جامه ودامن بر زمين كشيدن وخراميدن اذيال وذيول جمع ذهول بضمتين ع
مشغول شدن بغفلت وفراموش كردن ذاهل غافل اسم فاعل از ذهول ذبال بضم ع
جمع ذباله است وذباله فتيله وشعله لازمه اوست وكاه هست كه بمعني شعله هم ايد الخ
موي بدهان كيرد ذيل بفتح ايضا ذبول بفتح وقيل بضم پژمرده شدن وكاهيدن ذليل ع
خوار وكناهكار ودام ونرم واسان اذل بالضم والتشديد خوار شدن ذات الشمال
جانب دست چپ ايد درين مراد كناهكاران وكافرانند فصل الميم ذم بفتح وتشديد ع
نكوهيدن ذميم نكوهيده واب ناخوش وبوي ناخوش واب بيني وايضا چون بچه موي كه ع
از مشام بيرون ايد فصل النون ذهن بكسر يكم وسكون دوم وبفتحتين زيرك بودن ع
وياد داشتن وقوت وتيزي خاطر وتوانا بودن ذقن بفتحتين زنخ اذقان جمع وبفتح ع
يكم وسكون دوم بر زنخ زدن دست بر حلق زدن ذات اليمين جانب دست راست وكسائي ع

ع کنامه اعمال ایشان بر دست راست اید و مراد ازین مومنا نند ذو النون یونس پیغمبر علیه السلام ونیز
ع نام ولی که ذو النون مصری کویندش ذو فنون بضم صاحب هنرها فصل الواو ذو بضم
ع خداوند و اشارت بمعنی ان مرد فصل الهاء ذخیره یعنی پس افکنده و برای روز پسین بگذارد
ع فصل الیاء ذکی بفتح و تشدید یا و قیل بخفف زیرك و تیز طبع از ذکا ارباب علم ذی
ع بکسر همان ذو که در فصل واو گذشت ذوی بفتح اول لعداو مکسور صوت نغمه خوش و
خوب باشد از ان مرغ و ملخ و ادمی بسان ناله نازك و اواز پریدن زنبور و این لغة بعبیر
معنی در باب دال مهمله و فصل یا گذشت باب الراء فصل الالف
ع ریا بکسر نمایش یعنی کاری که برای مردم کنند و نیز کوسفند مار خوار که کف دهانش تریاك
باشد و سرون او برای استخوان شکسته بکار اید کویند در ماهتاب بسر کوهی براید
باشتیاق و بروشنائی ماه در دنبو کوه می افتد استخوانش خرد و شکسته میکرد و چون
بسرون خود بالد درست میشود و در اصطلاح سالکان در اعمال عبادت ظاهری و باطنی
ع نظر بر خلق داشتن و از حق محجوب کشتن باشد رها بکسر چادر و هر جامه که بر سر فرود ردا
ع کیرند رعنا بفتح نام کلی بود و زن سست و بمعنی زیبا و زن خود ارا امده و نادان و
ع جالاك ایضا رحا بفتح راء مهمله کاسه فراخ و بالف مقصوره سنك اسیا و پاره از زمین
کرد و بلند و انچه بر زمین نشیند از سینه و کلکله اشتران که کرده بر کرده بندند و نام موضعی
ع و مصدر بمعنی کرد ایندن اسیا و کرد شدن مار و رحی القوم بمعنی مهتر امده رجا بفتح
اول و جیم و الف ممدوده امید و ترس و مصدر از باب نصر بمعنی امید داشتن و ترسیدن

و بتصریعنی کرانه اسمان و چاه و غیر ان رخا بضم باد نرم و بفتح ارزانی رعا بکسر کله کاو ع
و کوسفند و هر چه بدان مثال الرعا و الرعی یعنی نکه داشتن و بفتح الماضی و المضارع چرید ن
و چرانیدن و بکسر جاعة منه رها بفتح خلاص روح فزا فزاینده روح فصل البا ع
رب بفتح خداوند پرورده کار و افریدکار و افریننده و بصلاح ارنده و بضم پرورده ع
شیره انکور است و سیب و غیر ان که پخته شده باشد و غلیظ کشته رحیب بفتح رغبت ع
کننده و فراخ اندرون ریب بفتح شك و بر کمان افکندن و سختی و حوادث زمانه و ع
حاجت و اب خورش را نیز کویند رطب بفتح و سکون طاء مهمله چیزی تر از هر چه باشد ع
و بضم جامه تر ضد خشك و کیاه سبز و رطوبات جمع و بضم را و فتح طا خرماء تر ار طاب
جمع راکب سوار شتر و بر کشتی نشسته رعیب ترسان رعب بضمتین و قیل بفتح ترسیدن و ع
ترس و بضم ترسانیدن و مملو کردن رقیب نکاهبان و چشم دارنده و یکی از نامهای حق ع
جل و علا رباب ای سحاب یعنی ابر و نام سازی که مینوازند و قبایل فصل التاء رحت ف ع
بفتح اول خوش شدن رفات بضم شکسته و ازهم ریزنده هر چیزی که باشد راسیات جمع ع
راسیه یعنی کوه استوار ریاضت بکسر فرمان بردار شدن و فرمان برداری و نفس کشی ع
رفعت بکسر بلندی و بلند داشتن و بزرکی داشتن ریاست سرداری رجعت بضم باز ع
کشتن و باز کردانیدن رقت بالکسر و التشدید نرم کردن سخن و سخن نرم و ملایم و نرمی ع
رؤیت دیدن رقیت بالکسر و التشدید بندکی کردن ریت بکسر اول و سکون یای تحتانیه ع
و تای بنقطه کمان برنده و مصدر از باب ضرب یعنی بکمان افکندن و بریدن و روی کرد انیدن

ع ومعتکف شدن در غاری رهبانیت بضم از خدای ترسیدن و عبادت کردن رافت مهربانی
ع رایت علم و نیزه رایات جمع راحت بجای مهمله اسایش و کف دست جمع راح و ریحان و مصدر
ع ارتیاب بضم یعنی خوش شدن رجلت و رجولیت مردی و مردانگی فصل الثاء رفث یعنی سخن
ع زشت و بفتحتین جماع و سخن فحش کفتن در جماع رث بالفتح والتشدید چیز کهنه
و بد حالی رثاث جمع و مصدر ارتیاب بضم یعنی کهنه شدن جامه و جزان و باران ضعیف
ع امدن فصل الجیم رتاج بکسر در بزرگ که در کوچک در میان او باشد و نیز بند
ع در و شتران لاغر و مردم ضعیف رواج بکسر روای فصل الحاء روح بضم جان و رحمت
و قران و جبرئیل علیه السلم و قیل عیسی علیه السلم و نام فرشته ایست عظیم الجثه که روز قیامت
تنها در یک صف بود و فرشتگان دیگر در صف دیگر و زندگانی بی مرگ بود و فراخی
و در اصطلاح متصوفه لطیفه است انسانیه مجرد و در اصطلاح اطبا بخاریست لطیف
و متولد در دل و قابل حیات و حس و حرکت حکما روح و قلب را نفس ناطقه میگویند
و در روضة الاحباب بنظر در امده که روح جامی اند که ملائکه ایشانرا نتوانند بیند مگر
در شب و نیز روح عبارتست از روح انسانیت که مدرک معانی و معلم علوم ربانی است
ع و بفتح باد خنک و خوش اینده و روز خوش و رحمت و اسایش و گشایش و بوی خوش ربح
بالکسر مع السکون و بفتحتین سود و بیه اشتر و اسبی که برای فروختن برند و سود کردن
ع ریح بکسر بوی و باد و قیل بوی که از باد براید و بمعنی دولت کقوله تعالی و یذهب ریحکم رباح
ع واریاح و ارواح جمع رباح بفتح سود و سود کردن و نام ساقی است و نام یکی از نوالی ان

سر و تعالی علیه السلم و جانوریست مانند گربه کافور از و بگیرند و کافور ریاحی با و منسوبست
راح شراب و شادمانی و جمع راحت یعنی کف دست و اسایش رماح بکسر جمع رمح یعنی ع
نیزه الرمح یعنی نیزه زدن و لکد زدن ستور و رماح بالضم والتشدید نیزه گر و رماحه
بکسر نیزه گری فصل الخاء رسوخ بضمتین استوار و پای برجای و استوار بودن و ثابت ع
بودن فصل الدال رقود بضم خواب کنندگان و قیل رقاد و رقود و رقد خواب کردن راقد ع
خواب کننده رد بفتح فاسد بودن و باز گردانیدن یعنی نا قبول و در پارسی یعنی دانا و خردمند عف
و حکیم و پهلوان رشد بضم و فتح راء راست یافتن رشاد بفتح راء راست گرفتن و ع
راست تقریر ریشخند یعنی سخره و استهزا یعنی بازی و نیز بازی گرانی که از چرم گوسفند ف
دبش راست میکنند و بروی می بندند رصد بفتحتین یعنی پسر دو در سد رعد بفتح نام عاشق ف ع
رباید سدد و نام فرشته ایست که ابر را میراند و قیل اواز ابر و برق تازیانه اوست
و گویند اواز هولناک فرشتگانست و برق له پرسوزانها و باران گویز ایشان و بمعنی
عاشق بجای را دال هم در بعضی فرهنگها مرقوم ساخته اند رند بکسر منکری که انکار او ع
از زیرکی باشد نه از جهل و انکه کار خود بفراست کند و قیل منکر و متحرک و چابک پوست و محیل
که ازاکو نیز خوانند و ایضا انکه خود را در ظاهر ملامت نماید و در باطن سلامت باشد
و در اصطلاح سالکان شراب خوار و شراب فروش را گویند که شراب بستی میدهد و نقد
هستی سالک میستانند و نیز کسی که اوصاف و احکام کثرات و تعینات از خود دور ساخته
باشد و هیچ قید مقید نباشد بجز الله و لا سواه و با واو مفتوح بثانی زده شش معنی دارد

اول بخن باشد دوم بمعنی تراش و تراشه که از چوب جدا شود امده است و دست افزار برا
که بدان تخته و چوب را تراشیده هموار سازند رنده خوانند سیم خوشبوی را کویند چهارم
کور را مانند و خاک رندی کردی که از خاک برایذ پنجم بمعنی ربودن و دزدیدن امده
حضرت مولوی معنوی فرماید • نفس موشی نیست الا لقمه رند • قدر حاجت موش را عقلی
دهند • ششم چیزی بود زمخت مانند هلیله و مازو و پوست انار رغد بفتحتین بسیار ع
شدن نعمت بتدریج و نعمت فراخ و نیک شدن عیش خوردنی و پاکیزه رصد بفتحتین چشم غ
داشتن و قوم چشم دارندکان و در اصطلاح حکما چبوتره که بارتفاع هفتصد کز بر
تیغ کوهی شامخ بندند و بران حکما منجمان و مهندسان بنشینند و طلوع و غروب ستارکان
واسرار فلک معاینه و مشاهده کنند و نیز چبوتره باجکاه را کویند و بمعنی نکاه بان
راه و پاسبان جای نکه داشتن و اول باران و جهنده و کیاه اندک هم امده رصدبند ع
واضع قوانین نجوم باشد رشید حلال زاده و راست تدبیر و راست تقدیر و راه نما ع
و راه راست رمد بفتحتین چشم درد و درد امدن چشم راکد اب ایستاده روا که جمع ع
از رکد و از باب نصر یعنی بایستادن اب و ارام کیرنده و هرچه در جای قرار کیرد و از باد
و کشتی ریش برباد یعنی غرور و تکبر راد چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد دوم ف ع
شجاع و دلاور را کویند سیم حکیم و دانا را کویند چهارم سخن کوی بود فصل الرا
رستخیز و رستاخیز قیامت رز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بیاده انکور را کویند
واو معروف دوم باغ باشد مولوی معنوی راست • از رزه رخنه چو دزدان بوز خود

رفتم

رفتم مجو دزدان شکر از کلبن خود بچیدم • و رزبان باغبان را کویند سیم رنک بود شیخ
نظامی راست • کسی را که جانش باهن کرم • بسی جامها در سکاهن رزم • چهارم زهر را
کویند حکیم فردوسی راست • کمان را بزه کرد ان تیرکن • که پیکانش را داده بد آب رز •
ف روز بضم معروف و بمعنی قیامت امده راز پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را کویند
شیخ سعدی رح فرموده • چنان در دولت این سخن دارد راز • که کرد لق جوید نیابدش باز
دوم رنک کردن بود و از ارزیز کویند سیم خار پشت را کویند چهارم نام فریدیست که
در یک فرسخی سبزوار واقعست پنجم اسم شاه زاده بود کویند در ایام ماضی پادشاه زاده
بود راز نام و برادری داشت موسوم بریو هر دو باتفاق بنای شهری کردند چون با تمام
رسید میان برادران در تسمیه ان مناقشه شد هر کدام میخواستند که شهر را بنام خود
کردانند بزرکان و عقلای زمان رفع این منازعه بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام
برادری دیکر موسوم سازند و لهذا شهر را ری کفتند و اهل شهر را رازی نام نهادند و در
ع ف عربی راس البنا باشن بود یعنی سردار کل کاران رمز بفتح و سکون ابرو و اشارت کردن ریش
غ چیز ان ریشی که تا حال نکند بر نشود هندیان و نداد و کویند فصل السین روح القدس
ع بضم قاف و دال جبرئیل علیه السلم فصل الشین رش بالفتح و التشدید چکیدن اب و اشک
و اب زدن جای را و باران اندک باریک رشاش جمع و در فارسی با اول مفتوح و التخفیف
هشت معنی دارد اول اسم فرشته ایست که عدالت اوست و تدبیر امور و مصالحی که
در روز رش واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز هژدهم باشد از هر ماه شمسی سیم

قسمی از جامه ابریشمین بود لطیف و کوانمایه چهارم ارش را گویند و آن از سر انگشتان دست
باشد تا آرنج مسافت آن دو دست وقتی که فراز کنند پنجم زمین پشته را خوانند ششم آن خرما
قسمی باشد که بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را نامند هشتم اسم نوعی از الجیوات
ع ع ف رخش نام اسب رستم فصل الصاد رخیص بفتح ارزان رصیص بفتح بنیاد دیوار نهادن
ع وبکسر بنیاد دیوار سنگ ریزه رصاص بفتح وبکسر ارزیز فصل الضاد ربض بفتحتین گرداگرد
ع شهر و گرد هر چیزی و گرد قلعه و باین معنی بتفسیر سور است رفض بالتحریک والسکون فرو
ع گذاشتن و برانداختن و ترک دادن و چرنده ترایض و ریاض جمع روضه یعنی بوستان و
ع مرغزار و باقی آبی که در حوض ماند رایض آنکه اسب و ستور سرکش را آرام کند فصل
ع الطاء رباط بفتح خانه و بمعنی پل آب و بند ستوران و در عربی بخت و چیزی که با او بخت بندند
چیزها را ورام و اسبی که او را بسته باشند در راه خدا و پیوسته در گذرگاه دشمن و جای
ع توسن متیم بودن و جای فرود آمدن مسافران رهط بفتح دوم قوم و قبیله و از سه تا
ع هفت تا ده باد وای ده و لنگوته پوست که زنان حایض برمیان بندند رابط بکسر بای
ع موحده برنبندند و پوستکی دهند فصل العین رضاع بفتح و قیل بکسر شیر دادن مادر
ع بچه را ربح بفتح حاصل و محصول و از دخل نیز گویند و زیان و افزونی و زیادت شدن
ع و افزایش کردن و بکسر زمین بلند رضیع بچه شیرخواره و همشیره ربع بفتح چهارم حصه و نام
ساز منجمان مانند نیم اصطرلاب که بدان ارتفاع کواکب گیرند و بفتح منزل و سرای و
ع کشت و محلت و سال و رباع و ربوع جمع و بکسر تب روزمیان رجع بفتح باز آمدن و باز

گردید

گردیدن و قلم بر سر خط وا بردن و جواب باز دادن و دست و پا بر داشتن چارواء
در رفتار و باران و پاره آب سیل که جای ایستاده باشد و سرگین سبع رفع بفتح و سکون ع
وا برداشتن رافع بردارنده رفیع ایضا و برداشته شده ربیع بفتح و بکسر بای موحده ع
نزدیک عرب دو ماهست ربیع الاول و ربیع الثانی و ضد خریف و بهار و عبارت از انست
و چهار یک چیزی و جوی خورد جمع اربعا فعیل از ربع از باب فتح یعنی چهارم شدن و
چهار یک شدن و چهار تو کردن و باران بهاری آمدن فصل الغین راغ دامن کوه که ع
بجانب صحرا فرود و صحرا و بن کوه و کشت زار و باغ سبز کذا فی البحری و درخشیدن تیغها
چون چراغ فصل الفاء رغیف یعنی نان گرده و نان تنک رجف بفتح و سکون جیم لرزیدن ع
و جنبیدن زمین ردیف بفتح پس و یکدیگر سوار شدن و نیز ستاره ایست نزدیک نسر واقع ع
و در اصطلاح عروضیان آنکه بعد از قافیه لفظ بعینه مکرر آید رشف بفتح و سکون شین ع
بمجه کشیدن و جذب کردن زمین آب را و جز آن رغم انف بخاک رسیدن بینی و متهور شدن ع
فصل القاف رفوق بفتح یار و همدم و همراه و یاران وا و جمع و مفرد آمده است رفاق ع
بضم نان تنک و هر چیز که تنک باشد رقیق بفتح برده و چیزی تنک و بنده و بندگان و او ع
جمع مفرد آمده است نوم رواق بکسر پیشگاه و سقف پیش خانه و پرده که شب بسقف ع
در خانه کشند و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و خانه و بمعنی پالوده نیز بنظر
آمده راوق و رواق بفتح و کسر او اشراب رق بالکسر والتشدید بندگی کردن و غلامی قبول ع ف
نرم و هموار و بالفتح والتشدید پوستی که بروی نویسند و سنگ پشت بزرگ و کاغذ تنک

ع دهق بفتحتین نزدیك شدن وکمراه شدن ودروغ کفتن وبرنشستن کودك بر چیزی وفرو
پوشیدن وخود را بحرام وتباهی داشتن ودریافتن چیزرا ودر رسیدن ودر آمدن
بچیزی بشتاب وبتاریکی شدن وتباه شدن وتکبر نمودن ونادانستن وبیهوش شدن وستم
ع کردن وعیب کردن دحیق بضم شراب خوشبوی وآب خالص دیق بکسر آب دهن ناشتای
ع واول چیزی ومردی که ناشتا باشد وچیزی ناخورده وبفتح درخشیدن شراب رفاق
ف جمع رفیق که مرقوم شد وریسمانی که بان مرفق شتر را بر بندند فصل الکاف رنگ
با اول مفتوح وکاف پارسی سی ویك معنی دارد اول آهنك مرو فسنه دوم حصه ونصیب
باشد سیم بمعنی عیب آمده چهارم ربح وبخت پنجم قوت را کویند ششم جان باشد شیخ سعدی
کوید اکر شور بانی بچنك آوری من مرده را باز رنك آوری هفتم شیری باشد
موی که از بهر نتایج نکاه دارند هشتم نذر را کویند شیخ نظامی راست یکی انکه شیران
بکوشند سخت که ترسند از ایشان ستانند رخت دکر انکه تا سیری آید بچنك دو ده سیح
زند تیغ بر بوی رنك نهم بمعنی نفع است حکیم خاقانی راست بیوفا از تو شدم قانع
وهمی دانم که هیچ رنك مرا از تو جز که بوی نه دهم زنده را کویند که درویشان
پوشند یازدهم طرز وروش ومانند وشبه بود دوازدهم بزکوهی را مانند سیزدهم بمعنی
مکر وحیله است چهاردهم رستن بود یعنی روئیدن چنانچه رنکیده یعنی رسته وخود
رنك بمعنی خود رو باشد پانزدهم بمعنی خوبی آمده شانزدهم خوشبوی بود هفدهم
بمعنی خجلت آمده هژدهم خون را کویند نوزدهم رونق کار است بیستم مایه اندك باشد

بیست ویکم زر وسیم ونذری بود بیست ودوم قمار را کویند بیست وسیوم خداوند و والی
باشد بیست وچهارم بدر را کویند بیست وپنجم خال را مانند بیست وششم نقطه باشد بیست
وهفتم شیرین کار را کویند بیست وهشتم جلا جلست بیست ونهم خشم با خجالت سیام
ع شرم بود سی ویکم خیانت را کویند دك بفتح وکاف تاری دست را پاک کردن بهم غلط
کردن وتنك شدن وانداختن ولازم کردانیدن وضعیف شدن وبکسر باران نرم و
ع سست ریزنده رکاك جمع رکیك بفتح کاف بکسور ضعیف وزبون فصل اللام رتال
ع بالفتح والتشدید آنکه علم رمل داند وبکسر وتخفیف میم جمع رمل بمعنی ریك رمل بفتح
بمعنی ریك ونام بحری است از عروض ونام علمی معروف که شانزده شکل دارد ومصدر
بمعنی بوریا بافتن وبفتحتین روده دویدن واندك باران شدن سال وباران اندك
ع رسایل کتابها ونامها جمع رسیل بمعنی هم زبان وهم آواز رسیل بفتح هموار وهم رو در
ع تیر اندازی وجران وپیغمبر فرستاده وقیل پیرو بمعنی هم زبان نیز بنظر آمده راس مال
ع سرمایه تجارت واصل مال رجل بفتح را وضم جیم مرد رجال واراجل ورجالات جمع
ع بکسر وسکون پای ارجل جمع رطل بفتح وقیل بکسر اثنا عشر اوقیه والاوقیه اربعون درم
ع سست وجام شراب وپیمانه رحیل بفتح وکسر حاء مهمله کوچ کردن رذیل بفتح وذال معجمه
ع فرومایه وناکس فصل المیم رجم بالفتح والسکون سنکسار شدن رجیم بفتح وکسر جیم دارنده
ع شده وباز مانده وسنکسار کرده شده وکشته شده رجوم راننده رحم بفتح اول وکسر
عف دوم زهدان وخویش وبالفتح والسکون مهربانی کردن ارباب علم رسم بفتح نشانه واثر

ونوشتن ونشانه کردن وتعریف کردن ونشانه سرای وویران ونیز عهد قدیم صاحب مثل
جامه داری وحزان وداغ وایضا طریقه قدیم از ابا واجداد ودسوم جمع ان وصاحب این
عهدها را رسمی کویند ودر اصطلاح عبادتی که بی ترتب بود انرا رسمی خوانند وعادت
ع کویند نه عبادت دغم بفتح وسکون غین معجمه کاری بعکس کردن وبخاک رسیدن یعنی
ف مقهور شدن وقدرت نداشتن وخواری وبمعنی ناکس نیز امده بکسر الماضی والمضارع رام
نه معنی دارد اول ضد وحشی باشد یعنی مطیع سرکش دوم نام سروشیست که موکلست بر
افعال بندکان وتدبیر امور ومصالحی که در روز رام واقع شود سیم روز بیست ویکم است
از ماههای شمسی چهارم ارام را کویند پنجم بمعنی روان امده ششم نام شخصی است که واضع
ساز چنک اوست واو را متین نیز کویند هفتم خوش وخوشا باشد هشتم نام درویست
ع در ملک هندوستان نهم نام عاشق ویسه باشد واو را رامین ورامینه نیز کویند رخام
عف بضم سنک سپید ونام موضعی است وقیل نام شهریست که سکن جن است رم با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود ودر عربی با اول مفتوح وثانی مشدد سه معنی
دارد اول خوردن بود دوم باصلاح آوردن باشد چیزی را سیم بمعنی کهنه باشد ودر
فرهنکی مرقوم ساخته که نام دشتی است ونام رودی است که انرا رود رم کویند وبکسر
رای ومیم مشدد مغز بخاک ومال بسیار وبالضم مرمت کردن خانه وصفه که شکسته باشد
ف رتم رشته که بجهه یادداشت بانکشت بندند وانرا بپارسی یادآور کویند رتمه واحد است
ع رتم با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جنک وجدل باشد ودر مکه ودر مکاه

جنک

جنکاه را کویند وانرا پیکار وپرخاش وفرخاش ونبرد وناورد نیز خوانند دوم هیزم
ف ع ع بود رزم بفتح مزام جستن بفتح الماضی والمضارع رقم بفتحتین نبشتن ومهر کردن رمیم
ف بفتح وکسر میم استخوان پوسیده وکهنه شده فصل النون روزدیوشدن در اصطلاح یعنی روز
ضایع شد رفت ومولوی چند جا در مثنوی باین معنی اورده اند روان با اول مفتوح دو
معنی دارد اول شتاب ورفتن بود دوم نفس ناطقه باشد چنانکه شیخ ابو علی سینا در
رساله معراجیه اورده که مراد از روان نفس ناطقه است واز جان روح حیوانی وحضرت
وحضرت مولوی در دفتر ششم مثنوی باین طریق فرموده اند که • ان حکیمی را که جان
از بند تن • باز رست وشد روان اندر چمن • یا روان شد خود بسوی هاویه • همچو موش
انزاویه درزاویه • دو لقب را او بدین هر دو نهاد • بر فرق ای افرین بر جانش باد •
ف رایکان چیزی را کویند که در راه یابند بلا عوض وتحمل مشقت کسی ودر اصل رایکان
عف بوده حرف ها را باهمزه بدل کردند بصورت یا نویسند رزان بفتح در عربی بمعنی امیده
ع ودر فارسی جمع رزای انکور ودنک کنند ریحان بفتح نام کلی است که اسپرغم نیز خوانند
وقیل همه کلها را کویند وپلک چشم ونام خطی است وجنسی از شراب وروزی وطلب روزی
ف کردن ریاحین جمع رخشان با اول مضموم بثانی زده تابان وبحذف نون نیز خوانند
ع رهین بفتح درکرو کرده محبوس وبکسرتین کهنه چیزی وبفتح نیز رامین نام عاشق ویسه
باشد که هر دو در زمان یونانیان بوده اند وفخر کرکانی قصه انانرا نظم نموده
کتاب ویسه ورامین از منظومات او مشهور است ونیز نام چنکی که خوب چنک مینواخت

ع وقيل واضع چنك و در عربي نام زن چنك زنست ريب المنون گردش زمانه و حوادث شدن كار
ع وكان مرد و بمعنى روزگار رهان بكسر جمع رهن يعني گرو و نيز بمعنى گرو بستن امده رهبان
ع بضم ترسيدن و بفتح ترسنده كذا في الكشاف رهبانيه از خلق كناره گرفتن و نيز بضم زاهدان
ترسايان باشد و او جمع راهبست و در فارسي بمعنى راه و راهبر و نگاهبان راه را گويند
ع ركون بضم ارام گرفتن و بسوي چيزي ميل كردن و ساكن شدن رضوان بكسر خشنود شدن
ف ع و نام دربان بهشت رضيتن بكسر رسيدن فصل الواو ريوكا بشين موقوف و كاف پارسي
ع احمق و مسخره و خام طمع و كوته انديش را گويند ريو بكسر اول و ياي مجهول دو معنى دارد
اول مكر و حيله باشد دوم نام پسر كيكاوس كه داماد طوس بود و نام پهلواني از ايران
ع زمين ركو با اول و ثاني مضموم و واو مجهول لته و جامه كهنه را گويند و بمعنى چادر پلك
تخته و ريزنده نيز امده و ركوك نيز خوانند و بحركات ثلثه بمعنى ابريق چرمين مرقومست
ع فصل الهاء رمه با اول مفتوح دو معنى دارد اول معروف دوم پروين را گويند
و انرا پرن نيز خوانند و بتازي ثريا نامند و در عربي با ثاني مشدد استخوان پوسيده
و پوسيده شدن بود و با اول مضموم رمه در عربي دو معنى دارد اول ريسمان كهنه و پوسيده
باشد دوم بمعنى همه امده و در فارسي بمعنى سپاه و لشكر نيز امده و بطريق استعاره بمعنى
ع گروه مرقوم است رائحه بكسر ياي تحتانيه بوي خوش و ناخوش روايح جمع روضه باغ و
ع مرغزار و باقي ابي كه در حوض باشد راويه شتر ابكش و قيل ظرف اب كه از چرم سازند
ع و بمعنى توشه دادن نيز امده ربوه بكسر بلندي و بفتح و بضم و بكسر نيز پشته زمين و جاي

ب

اب و مراد از زمين بيت المقدس است بجهة انكه بلندترين زمينهاست و گويند زمين بيت
المقدس از زمين چهار فرسخ بلندتر است يا مراد دمشق است يا فلسطين كه شهريست
بزمين شام و بعضي گويند كه ربوه تلي است بزرگ نزديك دمشق و ... جمع رسته ع
با اول مفتوح چهار معنى دارد اول بمعنى خلاص يافته بود وان معروفست دوم بازار باشد
سيم روش و قاعده را گويند چهارم صف زده باشد چون رسته مردم و رسته دندان
و با اول مضموم دو معنى دارد اول نام حلواييست شبيه بقروت كه انرا بتازي كعب
الغزال خوانند دوم بمعنى روييده باشد رقعه بضم و سكون قاف و فتح عين مهمله ع
پاره كه در جامه دوزند و نامه خرد راحله بكسر حاي مهمله مركب رابطه بكسر باي موحده ع
همان رابطه كه گذشت رده بفتحتين رسته كه عرب انرا صف گويند استاد فردوسي ف
راست ٢ رده بركشيدند ايرانيان به بستند خون ريختن را ميان راجه خريد و فروخت ع
با سود ريزه با ياي پارسي و زاي معجمه خوش و خورد فصل الياء رشانكي روبه بازي ف
يعني مكر و حيله و فريب راعي شبان و نيز كنايه از ان سرورانست عليهم السلام و بمعنى ع
نگاهبان و حاكم نيز امده و لقب مردي رهي بكسرتين غلام و بنده و چاكر و ناكس و ع
بفتح ايضا راوي روايت كننده روسي با واو پارسي زن فاحشه و بدكاره و قواده را ع ف
گويند رامي اندازنده تير و سنگ و غيران روي بفتح اول و كسر واو سيراب و تازه و حرف ع
اول قافيه شعر و روايت كننده راوي ايضا راضي خشنود راجي اميدوارنده و ترسنده ع
رعي بالفتح والسكون چريدن و چرانيدن و چرپاي كردن و چشم داشتن رعي بكسر ع

ع عف اوله فتح دوم علف وکیاه رای عقل وخرد باشد ونیز ملوك هند ری بفتح شهری که
ف او اشهریار کویند وبفتح وتشدید سیراب شدن روی شوی چیزیست که زنان بان روی
شویند ازجهة صفا وزینت وارایش ونیز دغابان وحیله کر وفریبنده

ع **باب الزاء فصل الالف زنا** عمق باشد ونکاه کردن بعمق

ف ژاژخا بیهوده کوی باشد زهر کیا وزهرکیا کیاهی باشد که حیوانات ازان خورند
بمیرند حکیم سوزنی راست، جان افعی زده را نسخه تریاك دهند، نطق جان پرور
ف تو برورق مهر کیاه زهربا طعامی که زهر در وی اندازند جهت هلاك دشمن از عالم
ف شوربا **فصل الباء** زهاب بفتح ابی که ازان کوه، بنیر بند ونیز ابی که در روز هم
ف تبیه بود زب با اول مفتوح دو معنی را دارد اول دایکان را کویند دوم بمعنی اسان
ف امده زهاب بفتح اول زاویدن اب از کنار چشمه ورود خانه وقلاب وامثال ان
جمال الدین عبد الرزاق کوید، خلقی بمثل نقال طوبی، دست زهاب آب کوثر

ف ع **فصل التاء** زلت بفتح زاء معجمه ولام مفتوح مشدد لغزیدن وبذال خاری زفت
با اول مفتوح دو معنی دارد اول کنده وستبر را کویند دوم پر وبالامال بود مولوی
فرماید، اولاین سوختکان را بقدح دریابید، اخر الامر بدان خواجه هشیار دهید
درکین است خرد مینکرد ازچپ وراست، قدحی زفت بدان پیرك طرار دهید
با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل وممسك بود دوم خشونت وستیزه باشد
حکیم فردوسی راست، بکیتی همه تخم زفتی مکار، ستیزه نه خوب اید از شهریار، سیم

طعم ولذت بقت مانند لذت هلیله ولذت بهی خام وانرا زمخت کویند وتازی عفص
خوانند امیر خسرو راست، هلیله کر بود فی خون همی رفت، شود خرمای تر چون با عسل
جفت، چهارم دارویی باشد چسبنده که از صنوبر حاصل شود وصنوبر تر انست که
بار نهد زکات پاك کردن وافزون شدن وبخشی از مال که در راه خدا صرف کنند
ع ف وپاکیزه از زکی ماخوذ است زیافت بکسر با سرکی زردشت نام مردی که کیش مغان را
بنیاد نهاده وکتابی اورده که انرا نام زند بوده کفت که این کتاب از حق تعالی
بمن امده وان مشتمل بر احکام دین مغان بوده وانرا زاردشت وزاردهشت و
زارهشت وزرادشت وزرادشت وزردشت وزرهشت وزده دشت نیز کویند
وابو هیم نام داشته واز بلخ بوده بهرام کفته، یکی تازه کن قصه زردهشت
ع بنظم دری وبخط دردشت زیادات نام کتابیست تصنیف امام محمد در مذهب حنفی
زیت بفتح زیتون که از چوب او روغن کشند ودر طعم وجاهای دیکر بکار برند
ع وقیل روغن زیتون زوبت بضم اول وبا مشدده بمعنی پیچیده شده وطایفه وپاره
ع از شب **فصل الجیم** زناج ومزاجه قرین کردن چیزی با چیزی **فصل الدال** زبد
زبد بفتحتین کف دریا وکف شیر وجز ان وزباد نیز بدین معنی است وبالضم والسکون مسکه
ع زاد توشه راه ونیز بمعنی زیاده کند وپارسیان بمعنی زاید وفرزند استعمال کرده
ع اند زیاد بکسر نام مردی کافر که کواهی دروغ برای امیر داد وانکه باوی زنا
کرده وانرا زیاد منکر کنند وی حکیم خاقانی راست، مرا زافت مست زیاد بازرهان

درین بیت بمعنی کتاب خوانده شود درست نمی اید مکر که او کتاب را باوازه الحان
میخوانده باشد چنانچه معتاد کفره است و نام رودی است از اصفهان که انرا زرند رود
میخوانند **فصل الذال زند** بمعنی زود است چه در فارسی بجای دال مهمله ذال معجمه ف
خوانده اند چنانچه بود را که بدال مهمله است بذال معجمه خوانند و این اکثر در شعر
متقدمین واقع است **فصل الرا زیو** بکسر اول و یاء معروف رود باریکی ضد بم غ
و انکه با نان سخن کوید و ایشان او را نیز دوست دارد و در شرح مخزن اورده که نام
پرده است یکی زیو بزرك که در نیم شب سرایند دوم زیو خورد که در اخر شب نوا زنند
و نیز از چهار تار رباب او یکم زیر که ان انثی است و دوم مثنی است که هوائیست سیم
مثلث که ابیست و چهارم بم که خاکیست و در فرهنك میر عضد الدوله سه معنی دیکر
بنظر در امده اول پوشیده و پنهان بود دوم نام کیاهیست که بغایت زرد و باریك
باشد و انرا اسپرك نیز خوانند سیم هر چیز باریك و ضعیف را کویند مانند تار
باریك و ادمی لاغر و امثال ان **زینهار و زنهار** با اول مکسور ده معنی دارد اول امان
باشد دوم عهد و پیمان باشد سیم بمعنی البته امده چهارم امانت را کویند پنجم
ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند و این هر دو معنی را شیخ سعدی ره
نظم نموده • زینهار از کسی که او غم دوست • چیست بیکانه زینهار کند • هفتم بمعنی هشتم
حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی کوید • خورند زینهار بر اموال خویش و برده •
اموال خویش را بران زینهار خوار نهم بمعنی شتاب دهم بمعنی هوش و اکاهی امده و نهاری

که بو زبان زند کشته اند کواه • و نیز بازی از نرد باین نوع که هر نقش که در بیت
افتد هنکام باختن یکی از ان زیاد بازند **زیر افکند** نام شعبه ایست از بیست و ف
چهار شعبه موسیقی و انرا زیر افکن نیز کویند **زهد** بضم عبادت کردن و رغبت ف
کردانیدن از چیزی و در اصطلاح سالکان زهد عبارتست از بیرون امدن از دنیا
و از چیزها که بدو تعلق دارد مثل مال و ملك و جاه و ناموس و غیره و قیل زهد انرا
کویند که انچه بیزار شود و انچه ما سوی و غیره حق است کم کرد اند چنانچه الحدث
اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر **زداد** بالفتح و التشدید زره کر و بالکسر و التخفیف ریسمان ع
که بوی کلوی بشتر بندند **زند** با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول نام کتاب ف
که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی باو نازل شده دوم اسم پهلوانی باشد تورانی
که در زبر سهراب بن رستم بوده و رستمش بضرب مشت کشت و او را زنده و زنده
رزم نیز کویند سیم اهن چخماخ را کویند حکیم سوزنی راست • چو ز اتش مدح دکران
بالیدم افروخت • یا سوخته تر باشد یا زند شکسته • چهارم بمعنی چوب امده که بر بالای
چوب دیکر نهاده بکردانند تا اتش از ان بر اید چوب بالا را زند و چوب زیرین را
پا زند کویند پنجم درخت مورد را نامند و انرا بتازی اس و بیونانی قطس خوانند و
در عربی استخوان سر دست را کویند که بجانب ساعد باشد و استخوانرا که بجانب کف
دست است رسغ نامند و در فرهنك مدار الافاضل بمعنی او از خوش و نغمه است شیخ
نظامی فرمایند • تر نکاتو نکی که زد ساز او • به از زند زردشت و آواز او • و اکی

امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را خوانند • هر که زنهار خوار عهد بود کشت
ف بسپارش بعالم خونخوار • و مراد از زنهار دار امان دهنده باشد **زار** بانك شیون
در مؤید است که پارسیان بمعنی ناله از اینجا گرفته اند بخاطر میرسد که زار در فارسی
بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی غمی و اندوهی است و این زار صفت ناله واقع شده گویند ناله
زار و گریه زار و نیز گویند که بعجز و زاری پیش آمده اما در ابراهیمی گفته که ناله اندو
زدکان با گریه دوم سرود و در سکندری گفته جای چیزی که چیزی از اینجا خیزد چنانچه
ع لاله زار و گلزار و بنفشه زار **زحیر** بفتح پیچیدن شکم و رفتن شکم و بسختی نفس کشیدن
ع و نالیدن **زمهریر** بفتح سرمای سخت و آن سرمائی که بدان کافران را عذاب کنند و باد
سرد **زنبور** بضم بمعنی مگس شهد و آن دو نوع است یکی از شهد و دوم از نیش از
ف یکی زنبور نوش و ندکو جز نیش نیست و در عرف عام بفتح خوانند **زنّاد** هر رشته را
ع گویند عموما و رشته را گویند که آتش پرستان با خود دارند خصوصا **زجر** بفتح
ع منع **زور** بضم عقل و دروغ و بت و معبودی که غیر حق باشد و سخن دروغ و بمعنی
فکر نیز آمده و بفتحتین میل کردن و خروج و دخول کردن و بفتح یکم و سکون دوم
ع زیارت کردن کذا فی کشف اللغات **زوّار** بالفتح والتشدید زیارت کنندگان و مستعمل
ع پارسیان بفتح و قیل خدمتکاران بندیان و بیماران و زنان صدمرده و بیمار **زبور**
بفتح کلام خدای تعالی که بر داود علیه السلم فرود آمده و نیز نوشته شده و لوح محفوظ
ع **زمر** بفتح اول و سکون دوم نی زدن و بفتح هردو اندك موی شدن و اندك مروت

شدن و بضم یکم و فتح دوم گروهها و او جمع زمره است و نام سوره ایست از سورهای
قرآن و بفتح یکم و کسر دوم اندك موی و اندك مروت **زبر** بضمتین جمع زبور و لوح ع
محفوظ و آهن پارها و کتابها و پارهای هر چیزی و بفتح عقل و بکسر کتاب **فصل الزا**
زاژ بهردو زای پارسی گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت سبزی باشد و چندانکه اورا ع
اشتر بخاید نرم نشود و سخنان بی مزه را بهمین اعتبار ژاژخایدن گویند **فصل**
العین زرع بفتح کاشتن و رویانیدن زروع جمع **فصل الغین زغزغ** بفتح هردو زای ف ع
عجمی هردو غین زده اواز یکی را گویند که در محل چیزی خوردن و جاویدن بسبب
کثرت سرما یا از بسیاری قهر و غضب از دندانها بر آید یا از گردکان و بادام و پسته
و امثال آن که پوسیده باشد در جوال اندازند و برهم خورد صدا دهد **زاغ** سه ف
معنی دارد اول معروفست دوم گوشه کمان را گویند سیم قولی باشد در موسیقی امیر
خسرو در صفت قلم گوید ۴ که بصر بو آمده چون مرغ باغ • نغمه بلبل زده از قول
زاغ • زیغا جمع آن و در عربی بمعنی کشت و گردید و میل کرد چنانچه مازاغ البصر
و ما طغی مؤید این معنی است و لامی محرك و فتنه انگیز را باین نام خوانند **فصل**
الفا ژرف با اول مفتوح چهار معنی دارد یا در جمیع معانی با ثقول مترادفست و هم ف
چنانکه ثقول عمیق بمعنی دور و دراز است کقوله تعالی من کل فج عمیق ژرف نیز بمعنی
دور و دراز آمده امیر خسرو راست ۴ هر اینچه او زیدی درین بحر ژرف • نهفتی درو
کیمیای شگرف • و ژرف عمق باشد و نگاه کردن بشدت و احتیاط کردن و بتعمق

نظم نموده بود در کارها حکیم فردوسی راست * سپه را بیاری بسالار خویش بورزی
ع نکو دار بیکار خویش زیف بفتح خرامیدن در رفتار و ستانیدن و زبون و نادرست
ع شدن زر و غیران زفاف بکسر فرستادن زن بخانه عروس و داماد و ابهم رسانیدن
ع زهف بفتحتین چست شدن و شتابانیدن زحف فراجنك شدن و خزیدن و رفتن
ع وجمع شدن برای جنك و کذشتن فصل القاف زرق بفتح کبود چشم و بمعنی ویل
نیز امده و بفتحتین کبود شدن چشم و صاف شدن چیزی و کور چشم شدن و بضم
ع اول کبود چشمان و در جملة اللغة بمعنی ابصاف بنظر در امده زندیق بکسر بی دین
ع و ملحد و نیز انکه عمل بر کتاب مغان کند زلق بالتحریك خزیدن و لغزیدن و انچه
پای در و لغزد و زمین هموار و بی کیاه و سرون چاروا و بفتح یکم و کسر دوم بمعنی مردم
ع زود خشم امده و بفتح اول و سکون دوم سر تراشیدن بود زهق بفتحتین زمین و دشت
وهامون بمعنی هموار و بکسر ها جست و تیز رفتار و هلاك شونده و نیست شدن
ع و فانی شدن زهوق هلاك شدن و در کذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و کریختن
ع و رفتن و محکم شدن مقرا نخوان زراق صاحب نفاق و ریا فصل الکاف زاك بفتح
ع اول و کاف عربی هنکری عاجاسر ان در کتب طب مذکور است فصل اللام زوال
ع بفتح نیست شدن و بکودیدن و نیز میل کردن افتاب از خط استوا سوی مغرب زلال
بضم اب خوش و خوشکوار و صاف و در حل لغات انچه زود واسان فرو رود
ع زلل بفتحتین جای لغزیدن فصل المیم زمام بکسر مهار و رشته که در چوب بینی شتر

به بندند و دوال نعلین که بر پشت پای بود زعیم بفتح دعوی کننده و پایندان کننده ع
و مهتر زقوم نام درختی است در دوزخ که شاخ و برك وی از اتش است و میوه های ع
او سرهای شیاطین کما قال الله تعالی شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس
الشیاطین و طعامیست از خرما و روغن تازه که بهم امیخته باشند و نیز درختی است در
بادیه که سمو بیا صمغ اوست فصل النون زمن بفتح زا و کسر میم افکار شده ع
و مبتلا شده بافت زمانه و زمانه افتی است که در حیوانات پیدا شود و در پارسی استعمال
ان بجا مانده و کوزه که بپای رفتن نتواند و بفوت اعضا و امثاله ورود امده و
بفتحتین روزکار زبان بکسر اول تند و خشمناك باشد و این لفظ بر جمیع جانوران ف
پرنده و چرنده که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد اطلاق می یابد چنانچه
این ابیات مستشهد و دال بر اینست عنصری راست * همین تا نسوزد باب اندر اذر
نکیرد عقاب ثبای کبوتر * حکیم خاقانی نظم نموده زاده طبع من اند اینان که
خصمان من اند اری اری کو براست از عطسه شیر زبان زین بفتح اراستن و ارایش ع
و خوبی و تاج خروس و بکسر مختصر زینت است زدودن با اول مکسور پاك کردن بود ف
چنانکه دل را از غم و اسه و شمشیر و امثال انرا از زنك و اعضا را از چرك و ملك را
از فتنه و مانند ان زمان بمعنی مرك باشد و بمعنی مهد و وقت و فرصت نیز امده ع
زهیدن جوشیدن و بیرون امدن چنانکه میکویند می زهد یعنی مجوشد و بیرون ع
می اید زوعان بزا معجمه و عین مهمله یعنی شیطان و باشریان فی القاموس الزوعبه ع

ع اسم للشيطان او رس للجن وفي محل اللغة تزيع اذا تهيا للشر فصل الواو زاو
بااول مضموم مخفف زهد است وبااول مفتوح دو معني دارد اول بنار اكويند و
رازم
ابزا نيز بي نامند دوم قوي و زبردست وبو زور خوانند سيم شكاف باشد چهارم
ف دره كوه را نامند پنجم درخت شكسته بود فصل الها زله انچه هر كسي نهند
از طعام وايضا دو علاوه نان تنك وبااول مكسور وثاني مفتوح مشدد نام جانوريست
ف مانند ملخ كه بخانه وبصحرا در هواهاي كرم فرياد كنند وانرا جرد نيز كويند زهره
بضم ستاره سياره كه مطوبه فلك است فارسيان بسكون ها استعمال كرده اند و
الا در اكثر كتب بضم يكم وفتح دوم وسيم صحيح است وزهره دو خانه دارد يكي ثور دوم
او
ميزان وجاي فلك سيم ورنك او سپيد ومزاج ان سرد وتر است واقليم ماورا
النهر حوالة باوست ونيز نام زني كه هروت وماروت شيفته او شدند وذكر اللغة
مي اورد كه زهره بضم زا وسكون ها حي من القريش يعني قبيله ايست از قريش وسپيد
ع وبفتح تلخه قوت وقدرت وخوبي وارايش وبفتحتين شكوفه زخمه بفتح اول چوبكي
باشد كه بدان ساز نوازند وانرا بتازي مضراب خوانند امير خسرو راست رباب
ف يار بدشد سحر بردان بزخمه خون چكاند از وي شاز زراد خانه سلاح خانه باشد
ع زاويه كنج وكوشه خانه وفراهم اورنده يعني يكجا وكرد اورنده ونيز بمعني
ف كوشه چشم وكوشه خانه زاهد ششصد هزار ساله كنايت از ابليس است كه ششصد
ع هزار سال عبادت حق تعالي كرد وبسبب انكار بلعنت ابدي كرفتار شد زندقه بفتح بي دين

وملحد شدن وبحث كردن كه كسي نداند حق است يا باطل ژاله بزاي عجمه سه معني دارد ف
اول تكرك باشد دوم شبنم باشد وان چنان بود كه شدت سرما هواي صافي را
غليظ كرداند وبخار سازد وان از زمين بلند تر شود وبر برگهاي نباتات قطرها
بريد ايد شيخ سعدي راست ژاله بر لاله فرود امده هنكام سحر راست چون عارض
كلبوي عرق كرده يار سيم بمعني حاله است وان چنان بود كه علف وچوب بهم
بندند وچند پوست كاو را بر بار ساخته بران نصب كنند وبر زبر ان نشسته از
ابهاي ژرف بكذرند حكيم ولولي كفته جز حاله فضل اي برادر از بحر جهالت
كذر نيست زجاجه بضم ابكينه زمره بضم كروه مردم ژنده بااول مفتوح بثاني زده بمعني ع ف
پاره وژنده ژنده پاره پاره را خوانند ونيز بمعني پاره كهنه امده وبااول مكسور
چيزي عظيم ومهيب را كويند زه بكسر اول شش معني دارد اول كلمه ايست كه در وقت ف
تحسين كويند كمال اسمعيل كويد در مجمعي كه شعر تو باشد ز خاص وعام اوازه زه
از تو بر افلاك ببرود دوم خواب وخوش باشد اين هم بمعني نخست قريبست سيم
بفتح زادن را كويند چهارم فرزند باشد وزهدان بچه دان را كويند ولهذا عوام فرزند
واطفال را زه وزاد كويند واين معني نيز نزديك بمعني كه قبل ازين مرقوم شد پنجم
چله كمان بود حكيم ازرقي كويد پيكان بقبضه در كشد از بهر جنك تو از سوي
زه خدنك برون افتد از كمان ششم كنار هر چيز را كويند مانند زه كريبان وزه
صفه وزه حوض زمزمه باهر دو زاي معجمه مفتوح سه معني دارد اول ترنمي باشد كه ع

باهنكي كنند دوم كلماتي باشد كه مغان در ستايش ايزد تعالى شانه و اتش هنكام
بدن شستن و پرستش و خوردني خوردن بر زبان رانند سيم نام كتابيست از
ف مصنفات زردشت كه انرا سپاه نيز كويند فصل اليا زاده ثاني در اصطلاح
صوفيه عبارت از شخصي است كه از مشيمه طبيعت و احكام ان بيرون آمده باشد
ف زر جعفري زر خالص منسوب بجعفر برمكي است كه او غش را از طلا بيرون اورده
ع دهي و خالص ساخت زكي پارسا و پاك از كناه و پاك مطلق نيز و مصدر بمعني باليدن
ف كشت و زياده شدن و بناز زيستن و بصلاح امدن زندكي براي عجمي كهنكي
ارزنده است كه با اول مفتوح بثاني زده در فصل ها از همين باب مرقوم شد
ف باب السين فصل الالف سيميا علمي و طلسمي كه از ان انتقال روح در
بدن ديكري شود و بمعني مطلق طلسم نيز امده امير خسرو راست ~ اين چه نيرنك
ع وسيميا كاريست ~ يا رب اين خواب يا به بيداريست سقا بالكسر مشك و بالفتح اب
عف دادن سودا ميانه دل و بمعني سياه و پارسيان او را در محل تجارت و خيال و ميانه
خلل دماغ استعمال كرده اند و بمعني انديشه و حرارت و شوريدكي و خلط سياه از
اخلاط اربعه و ماده يبوست كه در دماغ مردم افتد و از ان خيالات فاسده زايد
و خلل دماغ ارد و بعضي كفته اند كه خلقت ادمي از طبايع و عناصر است و نتايج ايشان
ع سودا و صفرا و خون و بلغم است و اين را اخلاط نامند سيما بكسر و سكون يا و بمد
قصر نيز علامت در رو كه از ان خير و شر معلوم شود و نشانه و رنك سرخ و در فارسي

بمعني

بمعني رخسار بدو و بتشديد يا بمعني خاصه سنا با اول مكسور نخ معني دارد اول ف
ستودن و امر از ستودن بود و اين معني بدون تركيب در اخر كلمات كنند نشود مانند
افتاب ستا و خود ستا امير خسرو كويد ~ يا رب بخشي ده كه بتوحيد تو شايد ~ كين
فكرت مخلوق ستا را نشناسم ~ و ستودن و ستاييدن مصدر است دوم نوعي از
چادر باشد كه انرا شاميانه نيز خوانند مسعود سعد سلمان كويد ~ كهي زير سيمين
ستا ميشود ~ كهي باز در ابكون چادري ~ سيم نام لحني است از موسيقي چهارم تنبوره
كه سه تار داشته باشد و شيخ نظامي باين معني فرموده ~ ستا زن براورد بانك
سرود ~ سرودي تو اين تو صد درود ~ پنجم سه پياله شراب را خوانند كه بموجب قرار
داد حكما در نهار بنوشند تا معده را از اخلاط رديه بشويد و غسل دهد و انرا
بتازي ثلثه غساله ميكويند و ستا بمعني تنوره و ثلثه غساله را منفصل نيز نويسند
بلكه منفصل نوشتن اولي است سينا بكسر سوراخ كننده و نيز نام پدر بوعلي حكيم ع
و نام كوهيست كه موسي عم انوار تجلي شده بود و نيز نام درختي است سويدا بضم ع
ميانه دل و سياهي اندك و نقطه سياه كه در دلست كه چون عشق بكمال رسد ان نقطه
سپيد كردد سنا بفتح روشن و روشني از نور و بزركي و نام كياهي و نام چوبي كه از ان ع
مسواك سازند و سنا ممدوده بمعني بلند شدن و بكسر سير كردن و از جاي بجاي بردن
شراب سها بضم ستاره ايست خورد نزديك بنات النعش كبرى كه مردمان روشني چشم ع
بدان امتحان كنند و در تاج اسامي اين كلمه را در باب يا اورده اما پارسيان با لف

ع استعمال کنند وبکسر زمینها وارمیدکیها واوجمع سهوات سبا بفتح نام شهریست بیمن
که بلقیس ملکه او بود وقبایل بنی سبا ونام پدر بنی سبا وبکسر یعنی می وقیل دلبردن
ف معشوق عاشق را وباین معنی اخیر در فصل یا از همین باب مرقوم میشود سوء القضا
ع قضاء بد فصل الباء سبب بفتحتین پیوستگی وعهد ووصله وواسطه وجماعت
ف وجهت والت وریسمان وکوشه ودرواره سیب بفتح یعنی بخشش ودهش وبکسر
ع معروف سراب انکه در نیم روز از تابش افتاب ویا در شب مهتاب ازدور همچو آب نماید
ع سبب بااول مضموم وثانی زده سه معنی دارد اول اسم چهارپایان باشد دوم پای را
ع خوانند وانرا ایهم نیز خوانند سیم سوراخ کردن وامر از سوراخ کردنست سفیان حرب
ع بضم نام شخصیست از اصحاب سالب رباینده سطرب بکسر اول یعنی سطبر که در همین
ع باب در فصل را مرقوم خواهد شد فصل التاء سومنات بضم وواو پارسی ومیم موقوف بتخانه ایست
در ولایت صورت مشهور بجونه کده موسوم بود ارکادار مضافات ملک گجرات احمداباد
کردر قصبه جکت کنار دریا شور واقع شده صورت کش علیه اللعنه دراتجات ودر
زمان قدیم سلطان محمود غزنوی انرا خراب کرده بود ودر عهد حضرت عرش اشیانی
جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی میرزا محمد عزیز کوکلتاش المخاطب بخان اعظم
ف هدم بنیان ان کرده بیخ رفت وقیل نام دیوی سخت بااول مفتوح بثانی زده چهار
معنی دارد اول معروف دوم سنجیده بود وسخته سنجیده را کویند وباین معنی دوم
بضم مشهور است سیم بخیل وزن وبیهمت ولیئم باشد شیخ اوحدی راست ۴ باده

ناسخته ده بسخت کرباده ، سست کند سخت را کلید زمانه ، چهارم بمعنی بسیار امده
منوچهر راست ۴ سختم عجب آمد که چگونه برد خواب ، انرا که بکاخ اندر یک قطره
شرابست ، ودر فرهنگی یعنی درشت وتنگ ودشوار ونهایت وشوخ مرقوم ساخته
سرشت بااول وثانی مکسور بشین زده طینت وخلقت وطبیعت بود سبات جمع ف ع
ستة یعنی پری سبات بضم زمانه وخواب واسایش وخواب کران وانکه روح در ع
بدنش باشد اما حرکت منقطع شود حکیم انوری راست ۴ فتنه را ان هوا بمیسازد
زان برنج سبات رنجوراست سنکبت میوه که هنوز نرسیده باشد وانرا خامی ف
در وظاهر باشد سعت بکسر اول فراخ بودن وفراخ رسیدن وبفتح توانکر وتوانا ع
شدن سلوت خوش عیش بودن وتوانا شدن وبر نعمت وارام وبیغمی ونعمت و ع
خوش عیشی سباحت شنا کردن وبشتاب رفتن سیاحت بزمین کشتن ورفتن ع
سکوت بفتح خاموش وبفتحتین خاموش وارمیده شدن وخاموشی وارام سرایت ع
بکسر یعنی تاثیر سنت بضم اول ونون مفتوح مشدد واخبر پیغمبر وصحابه بدان ع
عمل کرده اند وطریق ایشان وبمعنی صورت وروی ونوعی از خرمای مدینه نیز
سبت بفتح روز شنبه وکودک شوخ واسب بسیار رو ونیز بمعنی ارامش ع
سبوت جمع وبکسر پوستهای دباغت کرده وکفش سیاقت پیش دستی کرفتن سیاقت ع
راندن فصل الجیم سراج بکسر اول افتاب وچراغ سروج جمع وبالفتح مع ع
التشدید زین دوزرا خوانند سمج بااول مضموم وجیم عجمی جائی را کویند که در زمین ف

یادوکوه بکنند وچنان سازند که درون او توان ایستادن وخفتن چنانچه در ودشتان
مردم محتاج بجهة خود وچوبانان وکاوبانان برای کوسفندان وکاوان بسازند
مسعود سعد سلمان کفته ٭ درین سمج هرکز نکنجیدمی ٭ بصد چاره وجهد ونیرنک و
رنک ٭ وانرا سمچه با اول مضموم نیز نامند ودر عربی بفتح سین زشت وبد وشیرچرب
ع بطعم وناخوش وشیرین راکویند سکباج بمعنی سکبا با اول مکسور نام اشی است
ع که از سرکه وبرنج پزند چه سک سرکه راکویند وبا بمعنی اش است فصل الحا سمح بفتحتین
سال چرنده ودرختان دراز وبزرک وبضمتین شتر ماده چست رفتار ونرم وبفتح
ع سین وسکون را بجا اکذاشتن چاروا ورها کردن ان بود سماح بفتح وقیل بضم
ع جوانمردی وبخشیدن فصل الخا ناخ با اول مکسور نوعی از سبزی باشد که در
ع اشها اندازند وانرا اسپناج نیز کویند وهندش پالک نامند سلاخ بالفتح و
ف التشدید پوست کن سنکلاخ زمین سنکستان وسنک سخت ومعدن سنکست
ع فصل الدال سواد بفتح سیاهی وشخص وشهر ودیه وعدد بسیار وسواد القلب
حبه را کویند ومیانه دل وکرد شهر واول تصنیف را نیز سواد ومسوده کویند ومال
ع بسیار وصورت را که بخواب بیند واقلیمی که ده هزار فرسنک وسعت اوست ساعد
بازوی مردم وبال مرغ ودر اصطلاح سالکان ساعد عبارت از محض قدرت باشد
ع وبعضی دستوانه نیز بنظر درامده سند با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است
از ملک هندوستان که مشهور ومعروفست دوم حرامزاده را کویند حکیم اسدی

ان

این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ٭ شناسند هر یک همه سند وهند ٭ که هستی تو در
کوهر خویش سند ٭ سیم نام رود عظیم بود که در میان ملک هند وولایتی واقع است
ع ونیلاب مشهور است سدید بفتح استوار ودرست وراست در سخن ودر تیر انداختن
ع سعد بضم مشکک وان بیخ کیاهی است خوشبو هندش موته نامند وبفتح نیک و
ع خجسته ونام عاشق اسما ونیک بخت کردانیدن سداد بفتح راستی در کار ودر سخن
ع در کفتار وراست شدن ودرست شدن سد بفتح وتشدید کوه استوار وبلند وبند
راه وپرده میان دو چیز ودیوار استوار ونیز استوار کردن ورخنه ره کذر
ع بستن سعاد بضم نام زن کعب وغیره وبالفتح مصدر از باب سعد یسعد بمعنی یاری
ع کردن سرمد بفتح همیشه سعود بفتح نیک بخت شدن ومبارک شدن ونیز جمع سعد
عف وبفتحتین منزلی از منازل قمر سود بضم جمع اسود یعنی سیاه ودر پارسی با اول مضموم
وواو معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خشت ومیزبانی وشادمانی
ع امده سید بالفتح والتشدید مهتر وشوهر وبکسر سین وسکون یا کرک وشیر درنده
ف سپند با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دانه سوختنی معروف
دوم نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید ٭ بخون نریمان میان را ببند ٭ برو تا زیان
ع تا بکوه سپند فصل الراسمر بفتحتین افسانه وحکایت وحدیث شب وشبی که
ع دران ماه نباشد وبسکون میم افسانه کفتن ومیخ اهنین بر چیزی زدن سوار
بضم وکسر دست ورنجن وان نام پیرایه ایست وبضم سبکباری از شادی یا از خشم

ع ونام شهری از بلغار سکر بضم مستی ومست شدن وسخت خشم کرفتن وبالضم والتشدید
شکر وبفتح سین وسکون کاف بستن اب رودخانه وچشم بستن وبفتحتین مست شدن
وبه شدن ودر اصطلاح سالکان حیرت ودهشت واله را کویند که چون بمشاهده جمال
معشوق رسد عقلش مغلوب کرده وتمیز از ما بین برخیزد واز غایت بیخودی نداند
که چه میکوید ودرین حال منصور انا الحق کفت وبایزید سبحانی بر زبان راند وسکر
عف همین حالت را کویند سور با اول مضموم وواو معروف سه معنی دارد اول رنکی بود
خاکستری بسیاهی مایل تر است واستر وخر را که مانند سمند خط سیاهی از کاکل
تا دمش کشیده باشد وانرا سول نیز کویند ومردمان بعضی از بلاد انرا شوم کیرند
چنانکه بطریق مثل کویند که سور از کله دور دوم طوی ومیزبانی وجشنی باشد که
در ایام عید وعروسی وماتندان کنند ودر عربی دیوار قلعه را کویند سیم رنک سرخ را
خوانند وازانیست که هر کل ولاله وهر چیزی را بسور منسوب کنند سوری خوانند
استاد فرماید ٭ کنونی اکر توانی بهار عاشقان کن ٭ که زاشک من بصحرا همه لالهاست
سوری ٭ وبزبان عربی شراب سرخ را نامند وبا اول مضموم وهمزه هم در عربی نیم خورده
ع وپس خورده بود سابر یعنی باقی وهمه ودیکر ورونده کذا فی کشف اللغات سعیر
بفتح اتش افروخته وسوزانند ونام ولایتی است ودرک چهارم از دوزخ از جمله
عف هفت درک سر بکسر اول در عربی راز وذکر ونکاح وفرج زن ونیکوترین جای
در وادی ومیانه ونیز انچه دایه از ناف ببرد وباین معنی بالفتح در کشف اللغه رقم

ساحه

ساخته ونیز خطی که بر کف دست وپیشانی باشد وجماع محض وسر فربفتح اول ثانی
زده در فارسی شش معنی دارد اول بمعنی راس امده وان معروفست دوم سردار ومقدم
را کویند وپوشیده نماند که جمع سر که بمعنی راس است سرها میکنند وجمع سر که بمعنی
سردار مقدم است سران می ایند سیم میل وخواهش بود چهارم بمعنی بالا وفوق
امده چنانچه کویند فلانی بر سر زین است مراد از ان باشد که بر زبر زین است ونیز
کویند که بر سر کلیم بنشین پنجم سره را کویند ناصر خسرو فرماید ٭ زنیرپای روزکار
اندر شکستم شصت سال ٭ تا بزیر پای بسپردم سر این مرد سر ٭ ششم اسب را نامند شیخ
نظامی کوید ٭ تو شمشیر کیری دا وجام کیر ٭ تو بر سر نشینی واو بر سر بیر ٭ وبا اول مضموم
در فارسی هفت معنی دارد اول شراب باشد که از برنج سازند دوم کفش بود وسر کین
کنشکو را کویند سیم جوششی است که بر اعضا پهن شود وبشره را سرخ کرداند و
سبش خونی باشد یا صفرا امیخته که با خارش بود وانرا دلم نیز کویند وبتازی شرا
خوانند چهارم نوعی از ماهیست که طول ان یک کز است وخرطومی دارد مانند پیکان
تیر پنجم رنک سرخ ششم ناودانرا کویند هفتم نوعی از رقاصی باشد من فرهنک
عف جهانکیری سرود بضمتین شادی واطراف بهار وشکوفه با ساقهای ان وشاد کردانیدن
عف ودر فارسی بفتح سین وواو بسکون سرود راحله ومهتر وبزرک ستار بالفتح والتشدید
نیک پوشنده وپرده پوش وبکسر سین وتخفیف تا نام کوهیست ودر فارسی بکسر
نام سازیست که ستاره نیز کویندش سیسنبر بکسر اول ویای معروف وفتح سین ثانی

وسکون نون وفتح یا سبزی باشد میان نعناع وبود نه چون در کف زه دست فشان نماید
سیسنبر روید وچون باز بکرزه دیکر نقل کنند نعناع بر اید وبوی او تیز باشد و
درد واها بکار برند وچون بر کزند کی عقرب وزنبور بمالند سود دهد وانرا اسفیل
ع نیز خوانند ودر عربی تاما وتمام الملك کویند سفیر بفتح وبیاع وپیك وپس رو
ودر سوال وایلچی ومصلح کار مردم وبرکی که از درخت افتاده باشد کذا فی کنز اللغات
ع سطر بفتح اول وسکون طا ونیز وبفتحتین صف ورسته هر چیزی ونوشتن سطور
ع جمع منه سمندر با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول جانوریست که در میان آتش
مسکون شود بعضی کفته اند که بر هیأت موش باشد واز پوستش مردم بزرك
کلاه نسازند ومنقولست که پوستش هرکاه چرکن شود انرا در میان آتش اندازند
چرکهای او بسوزد وپاکیزه کردد وکروهی اورده اند که بصورت مرغی بود امیر
خسرو فرماید بیت سمندر کو آتش بود بچه زای • توان یافت در آتشش دیر پای دوم
نام ولایتی است از هند که در انجا عود پیدا شود وانرا سمندری وسمندوری وسمندول
نیز خوانند سنقر بسین وقاف مضموم پرنده ایست درنده که بدان شکار کنند
وان بود وکونه است سیاه وسپید ودر هندوستان بواسطه بسیاری حرارت
نزید حکیم خاقانی راست بیت عدلش بدان سامان شده کاقلیمها یکسان شده •
سنقر بهندستان شده طوطی به بلغار امده • ودر بحری نام یکی از غلامانست
ف سار هفت معنی دارد اول سر را کویند چنانکه نکوسار بمعنی نکوسراست دوم
کاوسار مراد کوزکاو سر باشد وارسنکسار مقصود مخلوقیست که سر او مانند سنك بود
وبدن او مثل بدن ادمی دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنك که خالهای سپید
دارد وخوش اواز بود وبیشتر شکار ملخ کند حکیم خاقانی راست بیت ساز از تو
مشعبد چون کشته • هندوی چهار باره زن کشته • سیم محل وجای را کویند عموما
چنانچه بخاری نظم نموده بیت بکتف سار بر اورده زانو از زادمار • بچشم خانه فرو رفته
خانه از نابهار • ومحل انبوهی چیزها را خوانند خصوصا مانند سنکسار وکوهسار
وشاخسار وابن معنی بدون ترکیب در اخر کلمات کفته نمیشود چهارم بمعنی شبه
ومانند امده بنظر شتر را مانند وساربان شتربان بود واستاد رودکی فرماید
داشتی این تاجر دولت شعار • صد قطار سار انده ربو بار • ششم رنج ومحنت امده
خسروانی کفته • جانم بلب امد از غم سار • مردم زجفا وجور بسیار • هفتم کلك
ع وخمیانه تهی را کویند شبر بکسر پرده وبفتح پوشیده سریر بفتح پنهان نهاد او
ف جمع سریست سطبر با اول مکسور وثانی مفتوح ببای موحده زده للد وکنده
ع وغلیظ را کویند سفر بکسر اول وسکون ثانی کتاب وناموه وبفتحتین بجای دور رفتن
ع سحور بفتح طعام سحری وبضمتین جمع سحر سعتر بفتح یکم وعین مهمله کیاهیست
مثل بره که صوفیان بجهة ریاضت با نان خورند وقیل کیاهی که بزلف خوبان ماند
وسعتری شاهد برا کویند که زلف خود را بیاراید وزن شوخ بدکاره وفاحشه را
که بالنجر بین بازن دیکر فراهم اید او را نیز سعتری کویند ونام مقام خوبان خبو
ع ودارویی که هندش بوجرش خوانند ساطور کارد بزرك کوشت بره سمور بفتح
پوستین ونام جانوریست که از پوست او پوستین سازند بیت جو شکوفه سپید ند
ف بر لاجورد • سمور سیه زاد وروباه زرد فصل الراء سر سبز بمعنی حیات تازه
ف وعیش وجوان وپادشاه اهل دولت سان هفت معنی دارد اول معروفست دوم
سامان واستعداد بود فرخی راست بیت بدل نیك تو داد است خداوند تو • اینهمه
نعمت سلطان جهان دین همه سان • سیم سلاح جنك را کویند چهارم مهمانی و
ضیافت را مانند چنانکه حکیم فردوسی نظم ساخته بیت سرش را هما نازش بازکرد •
دو ودام را از تنش سازکرد • پنجم مکر وحیله وفریب را خوانند انرا خستکی
کویند بیت نرکس جادوش بنیرنك وسان • خواب سحر بر حدقه من بیست • ششم بمعنی
ف مثل ومانند امده هفتم نفع باشد سپوز با اول مکسور وثانی مضموم وواو
مجهول امر از سوختن بود بمعنی اوردن حکیم انوری راست بیت چون خورد باد شهوتی
جانش • بر سپوزد سراز کریبانش • وبمعنی جری بزور فرو بردن حکیم سوزنی کفته
ولی را کامرانه بر کاه بنشان • عدو را چاه کن بر چاه بسپوز وابن لغت از اضداد است
ت سنور دز بضم اول وثانی لغت ترکی رومیست بمعنی سرحدی که فاصله باشد میان دو
ولایت ودو پادشاه ودر اکثر مثنویها در عنوان داستانی که اخرهای دفتر چهارم
است سینور با اول مکسور بیارنده معنی بنظر در امده اما از عزیزی که ترکی رومی
واصطلاح ان دیار خوب میدانست چنین تحقیق رسیده که مذکور شد ومعنی دز
ف معروفست فصل السین سالوس نام رونك ودروغ وفریب وفریبنده وچرب زبان
ف وحیله ومکار فصل الشین شت ریش بمعنی احمق بود سبز پوش زاهد واهل صحبت و
ف بمعنی فرشته نیز مستعمل است سکالش با اول مکسور مصدر سکالست که در باب لام
ع ازهمین باب مرقوم خواهد شد فصل الطا سقط بفتحتین خطا کردن در کتابت
ودر حساب وکالای زبون وکارد شت ولرزیدن ودر امدن وافتادن و بکسر
یکم وکسر دوم خطا در قول وفعل وبمعنی سرو راست وپای کوسفند وبفتح وسکون مردن
چهارپایان وبکسرتین وسکون قاف بچه که نا تمام از شکم مادر بیفتد واتش پاره
ع که در وقت اتش زدن بیفتد ساقط افتاده ومرد ناکس وفرومایه سماط بکسر
صف مردم وقطع وحور وغلمان وکند وری که سفره خوانندش وبفتح اسب کوتل
ع ونشانها وجانب سحوط بفتح اول مکروه من قاموس سبط بکسر کروه وقبیله
ونیز قوم موسی علیه السلام وفرزند زاده او واز سبطین بفتح طای حطی مراد امام حسن
وامام حسین علیهما السلام اند وبفتح راست قد وبفتحتین موی که جعد نباشد بمعنی
ع فرو هشته باشد فصل العین سماع بمعنی شنیدن وقبول کردن وبمعنی سرود
نیز امده است ورقص کردن را نیز کویند وبالفتح مع التشدید نیك شنونده و
ع جاسوس وبکسر بچه کرك سبع بفتح یکم وضم دوم دد ودام وبفتح هفت وهفت یك
ف ستانیدن ودشنام دادن وعیب کردن وبضم هفت یك فصل الفا سجاف وسجف
انچه در کنار جامه دوزند بجانب درون سجف پوشیدن حجله عروس حجابها وبمعنی

ع پرده نیز امده سیف بفتح شمشیر و شمشیر زدن سیوف جمع ان و سیف بکسر کناره دریا
ع فصل القاف سبق بفتحتین کرو بیش بردن و اسب تاختن و تیر انداختن و جزان
وسبقی که پیش استاد خوانند و انچه کذشته باشد و بفتح اول و سکون دوم پیشی
ع کرفتن ۲ در دویدن و پیش دونده سنابرق ای برق روشن و بطریق استعاره او نیز
ع مراد دارند سغراق بضم قدح بزرك و بفتح پیاله می و بمعنی می نیز امده تاج ماش
رونق کرفت مجلس ساقی شراب درده سغراق اتش افشان یاقوت ناب درده
عف فصل الکاف سمك بفتحتین ماهی سموك جمع و بفتح یکم و سکون دوم سقف و
مقدار بلندی و بلند کرد انیدن و برداشتن و در فارسی بمعنی وعنای و بی صرب بیت
ع سماك بکسر نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر و بمعنی تابنده و نیز سماکان بکسر
ف کویند و دو ستاره خوانند یکی اعزل دوم رامح سترك بااول مکسور و ثانی مضموم برا
زده و کاف عجمی بغایت بزرك و درشت و لجوج و بی ازرم را کویند حکیم فردوسی
ف کوید ۲ بذیرفته ام از خدای بزرك که دل بر تو هرکز ندارم سترك سکسك با هر دو
سین مضموم هر دو کاف زده دو معنی دارد اول اسبی را کویند که راه نداشته باشد
و قطره رود حکیم انوری راست ۲ اسبی چنانچه دانی زنیار فیانه زین و ر کاهلی
که بود نه سکسك و نه هموار دوم نام درختی است که چوب ان اهیزم سازند و
اتش او از هیزمهای دیکر بیشتر باند و انرا تاخ و تاغ نیز خوانند فصل
ع اللام سغول بزیر فرو شدن سغل بکسر و بضم پشتی شبیه زیر ساقل مثله سُنبل

ساق بوزن کذشتن مرور و کردیدن ساق معروف ... ساق خلاف ساهان
ور انتند ساق ... ۲ ۲

بااول

بااول مضموم بثالث زده خوشه کشت و نام برج ششم و کیاهی است دوائی شبیه باشد
بزلف محبوبان و خوشبوی بود و در عطریات بکار برند و انرا ابتارنی سنبل
الطیب خوانند کویند خورش اهوان هندهین است سلسل و سلسال ای صاف و اب ع
روان و خوشکوار سکال بااول مکسور دو معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد ف
حکیم سنائی راست ۲ باسنائی همه عتاب مساز باخرابتیان سکال مکن دوم
اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق کوید ۲ در عشق ما کسی نزید و انکه
می رزید از کاهلی غمزه افت سکال ماست و سکال و سکالش و سکالیدن مصدر
است سلسبیل بفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز چیزی نرم و خوشکوار ساحل ع
بکسر حاء مهمله دریا و بمعنی کنار رود دریا نیز امده است سبیل بفتح اول راه بود و ع
فارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند و هم در عربی بمعنی سبب وصله امده
سلاسل بفتح زنجیرها و او جمع سلسله است و بضم اب روشن و خوشکوار که در کلو ع
باسانی فرو رود سبال جمع سبلة بمعنی معروف و بمعنی ثیاب نیز امده سبل بضمتین جمع ع
سبیل بمعنی راه که مرقوم شد و بفتحتین علتی استکه چشم را موی در فرود بلك برابد
و اب از چشم جاری شود و درد کند و خوشه ُبنره و باران و بفتحتین و بای فارسی
سم شتر و امثال ان کذا فی السفینه و کشف اللغات سحر حلال بیان فصیح که بمنزله ع
سحر رسیده باشد و نام کتابی از اهلی شیرازی است بدو وزن و قوافی بکر بمعانی مختلفه
و صنعتی در شعر که در مصراع اول لفظی واقع شده که معنی اید در مصراع ثانی نیز متشق

سل بکسر علتی است مشهور که مردم را ضعیف و لاغر کند و نیز یکی از اسلحه هندوان
که او را سبل خوانند و بفتح امر است یعنی بپرس و در خواه کن و در پارسی با اول مفتوح
ان باشد که چوب چند برهم ببندند جهة گذشتن از ابهای ژرف سجل بکسرتین و
تشدید لام حکم نامه قاضی و کتاب و صحیفه و بفتح دلو بزرگ با اب فصل المیم سلیم
بفتح درست و سلامت و رهیده و گزیده مار سپرغم با اول مکسور و ثانی مفتوح
بر ازده ریحان باشد کمال اسمعیل فرموده دماغی که نیدان سپرغمهای خوشبوست
پس کوش افکند حال حدیث غم چو اسپرغم وانرا شاه اسپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرهم
و شاه برم و شاه سپرهم و شاه پسپرهم نیز خوانند و بتازی ضمیران گویند و وجه
تسمیه پیدا شدن ریحان در فرهنگ شاه جمال الدین انجو مرقوم است فاطلب منه
سلم با اول مفتوح بثانی زده نام پسر بزرگ فریدون است و با اول مکسور و لام
مفتوح تخته باشد که کودکان بران چیزی نویسند و بخوانند و در عربی از لوح
گویند و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول پیش دادن بها بود چنانکه
غله هنوز خام باشد وانرا ارزان تر بها کنند و زرش بصاحب دهند و هرگاه
برسد بگیرند وانرا بیع و سلم خوانند دوم گردن نهادن باشد و با اول مضموم و
ثانی مشدد هم در عربی نردبان را گویند و با اول مکسور بثانی زده در عربی اشتی را
خوانند سالم لام مکسور بمیم زده رهیده بود و پوستی که میان بینی و چشم است و نام
شخصی است سم بفتح و قیل بضم زهر و بمعنی سوفار و نیز سوراخ سوزن و گوش و

فارسیان بتخفیف استعمال کنند و اصلاح کردن میان قومی در زهر دادن زهر در طعام
کردن و در پارسی با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف دوم پا برا گویند اثرا
خستکی گوید قوال خوش اواز شد با نغمه عاشق کش هم زلف دخی لائق هم ساق
وسمی در خور سیم جائی را گویند که بر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در
درون ان توان ایستان و خفتن درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان
و گاوبانان برای گوسفندان و گاوان بسازند وانرا سمج نیز گویند سموم بفتح
باد سموم و قیل باد گرم بروزند و بهر عضوی که رسد خشک و سوخته گردد و ادمی
و چارپا بدان هلاک شوند و قیل گرمی باد شب کذا فی التاج سلام بفتح نام باری
تعالی و تحیت و بیعت و گزیده مار و گزدم و بکسر نام درختی است و نام ابی و گردن
نهادن و سلام علیک گفتن و رستگاری یافتن سرسام بکسر سوزش زبان و خلل
دماغ و نوعی از علتی که از احتراق خون و فساد دماغ شود و ان علت در سر باشد
سوم بفتح و ربیع مکس کردن و نیز بها کردن و چریدن و گذشتن و رنج و خواری
کشیدن و تکلیف نمودن سایم و سوام چرنده فصل النون سرکنکبین مشهور مرکب
من العسل و الخل و الماء سکون بضم ارمیدن و اهستگی و حرم که عبادت از عدم
حرکت و بفتح قبیله ایست از یمن سنبران بره فشینان که کنایت از عورات سمین
بفتح فربه و چربش گوشت سبحان بضم بپاکی خواندن و صفتی است از صفات الله و بمعنی
عجب کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه سرایدن با سین مفتوح دو معنی

خانه را از امدن خود خبردار کرداند بران تنگه اهن که سندان میکویند شود حکیم
خاقانی فرماید در ایوان شاهی در دولتش فلک حلقه و ماه سندان نماید وهم او
گوید دولت دوید و هفت در اسمان کشاد چون بر زدیم حلقه بسندان صبحگاه
سیران بفتح بمعنی سیر است سنان اهن بن نیزه و سر نیزه و تیزی هر چیزی که باشد و
سنگی که بدان کارد و تیغ تیز کنند فصل الواو سدیو میگویند نام دیویست که
انگشتری مهر سلیمان برده بود سارکاو عبارت از مقسمه چرم گاوست که بار چارپا
میرانند ساو چهار معنی دارد اول زری بود که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد
دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه باشد وانرا بتازی قراضه گویند
حکیم نزاری قهستانی گوید صیقل گر این رواق ازرق ریزد زر ساو بر گرانه وین
صحن زمردین شود راست از ریزه ساو چون دهانه سیم بوته بود خاره ای سفید
رنگ که بلندی ان قریب بیک گز شود کف وانرا بجای هیمه بسوزانند و نیز در میان کورهای
پیله بگذارند تا پیله را بران بتنند چهارم سوهان را گویند سو بضم بدی را گویند
و نیز هر افتی که باشد خواه برص خواه دیگر انرا سو گویند و در فارسی بضم اول چهار
معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مانند و سان امده سیم تخفیف سود باشد
چهارم روشنائی بود و بزبان ترکی اب را گویند و با اول مفتوح بثانی زده نام چشمه ایست
از ولایه طوس و چشمه سبز اشتهار دارد فصل الهاء سخره با اول مضموم بثانی
زده و رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بیکار بود یعنی بمزد دوم زبون

در زبردست را گویند و بمعنی استهزا و افسوس نیز امده سوقسطائیه بضم قومی است از
زنادقه که نفی حقایق اشیا میکنند سره با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول زرایج
باشد و ان ضد قلب است دوم اب عمیق را گویند که از سر ادمی بگذرد سیم چیزی نیکو
و اعلا را گویند چنانچه چیزی بد بوت وادنی را پایه خوانند چهارم شقه علم باشد پنجم
بمعنی اصل امده چنانچه پایه فرع را گویند سوخته پنج معنی دارد اول معروفست دوم
لته سوخته باشد که بدان اتش از اتش زنه بگیرد سیم نام یکی از گنجهای خسرو پرویز است
چهارم بمعنی سنجیده امده وانرا سخته نیز گویند پنجم در روایت روم مردم طالب علم را
نامند سیره مونث بره نشین باشد سغبه با اول مضموم بثانی زده و بای مفتوح
و های مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند دوم چیزی چرب و گرسنه و تشنه را
نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست ساده چهار معنی دارد اول بمعنی بی نقش و بی ریش
و نادان و مجرد و خالص امده دوم صحرا را گویند حکیم سوزنی ان دو معنی را نظم
نموده رخا عشق بر امد دلم بساده چو او بمشک ساده بپوشید چاه ساده زنخ
از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مرادات سیم بمعنی استاده بود
چهارم نام برگ درختی است دوائی که از دیار هند بهم رسد و معرب او ساذجست
وانرا بهندی سرح گویند و در فرهنگی بمعنی بی اندیشه و بزرگ قوم و گشاده دل
و بی تکلف مرقوم ساخته سالفه پیشینه و طرف و گردن ادمی که در بنا گوش باشد
سکته بفتح نام علتی است که مریض را خاموش کرداند چنانکه پنداری مرده است و نیز

دارد اول نغمه پرداز کردن باشد دوم سخن کفتن باشد حکیم فردوسی کفته
چو بهتر سراید سخن بخته به زکفتار بدکام پردخته به و انرا سرایش نیز کویند
ف سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سو هانرا نامند حکیم انوری
این دو معنی را نظم نموده از سیرت و سان رشک ملوک و ملک اید حاصل
نتوان کرد چنین سیرت و سانرا در کار بامید قبول تو کند خوش اهن الونک
وخراشیدن سانرا سیم شبه و مانندست حکیم خاقانی راست ان نازنین که
عیسی دلها زبان اوست عود الصلیب من زخط نارسان اوست چهارم سلاح
باشد اعم ازانکه در روز جنک مردمان بپوشند یا باسب و فیل بپوشانند استادم
کوید صف بلا نش اعدسان رزین چو بر کوهی شکفته زعفران زار پنجم پاره پاره را
کویند چنانکه اکر کسی کوید این کوشت را ساسان کنید مراد او ان باشد که پاره
پاره سازید حکیم ازرقی کوید کرد تدبیر پیشه کشور کرد بیدا مواشی لاغر کشت
مجموع را چو او یکسان کرد انکاه جمله را سان سان ششم سنکی را کویند که بدان
کارد و شمشیر و امثال ان تیز کنند و انرا فسان نیز نامند هفتم بمعنی سامان امده
حکیم نزاری فرموده نه از لشکرکش و لشکرنشانی نه کارم را سری پیدا نه سانی
ع هشتم نام قصبه ایست از نواح بلخ نزدیک بچهاریک کران نیز قصبه ایست سجن بکسر
ع زندان و بازداشت و بالفتح مصدر یعنی در زندان کردن سجین بالکسر والتشدید
سخت ترین و زبون ترین جای اندوزخ و زندان سخت درکتاب دیوان شرود کرا اعمال

شیاطین و بحر مین مسطورات و در صراحست که نام موضعیست که در وی نامهای فجار
و کفار بود و قیل محل ارواح کافران و کناهکاران و سنک سختی که در طبقه هفتم
زمین باشد سپندان بکسر تین و بای پارسی دانه سوختنی است معروف و انرا سپند
و اسپند نیز کویند و نیز در فرهنک میر عضد الدوله بمعنی خردل پارسی مرقوم ساخته
حکیم سنائی فرماید هر کجا شیر است خود را چون شکر بکداختن هر کجا سرکه است
خود را خود را چون سپندان داشتن و در اختیارات بدیعی نوشته که تخم تره تیزک است
و انرا اسپندین نیز خوانند و نیز بمعنی مجمر که در ان سپند و عود و عطوبات دیگر
ع سوزند بنظر امده سکان بالضم والتشدید جمع ساکن یعنی باشندکان و دنباله کشتی
ف و بفتح کارد کر سکستن با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی بمعنی کسیختن و کنده شدن باشد
حکیم فردوسی فرماید غل و بند درهم کسستم همه دوان امدم پیش شاه رمه چو
ف بشکست زنجیر و بی توش کشت بیفتاد زان درد و بیهوش کشت ستان با اول
مکسور چهار معنی دارد اول بپشت خوابیده را کویند دوم جای انبوهی چیزها باشد
چنانچه درکلستان و هندوستان و این معنی بدون ترکیب کفته نمیشود سیم مخفف
ع استان باشد چهارم بی صبر و بیطاقه را خوانند سکن بفتحتین انس و الفت کرفتن
و هرچه بوی ارام کیرد مرد چون زن و فرزند و جز ان و نام مردی و بفتح اول و سکون
ف دوم باشندکان خانه سندان دو معنی دارد اول یکی از الات اهنکران که اهن کوم را
بدان بکوبند دوم تنکه اهنی باشد که با میخ تخته در بندند تا کسی اکر خواهد صاحب

انکه در قران خواندن باز ماند و نیز نام حرفهای که سکته خوانند و مصطلح شعر انکه
در وزن اندك توقفی باشد که در بعضی جا ملیح پندارند و در صراح است انچه
ع کودك را بوی باز دارند و خاموش کنندش سفه بفتحتین بی خردی و سبکی و بیخردی
ع سدره بکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درختیست در هفتم اسمان سفیه بفتح
ع بیخرد و کینه سیبویه نام نحوییست که در علم نحو اکثر ذکر اوست سبحه بضم و قیل
بفتح نام تسبیح بود و نماز و ذکر و نام کتابیست از تصنیفات مولانا عبد الرحمن جامی
ف سکره با اول مضموم کاسه کلی را کویند و انرا اسکوره نیز خوانند و اسکره بزیادتی
الف نیز امده و با اول و ثانی مضموم و رای مشدد مفتوح بثانی زده نیز مرقوم است
ع سله بالفتح مع التشدید انچه در پا پوشند و نیز بمعنی زنبیل و سبد طعام و سبدی
عف که در و مار کنند و بکسر سنك بزرك سده بالضم والتشدید در سر علتی است که
ادمی را پیدا شود و کرفتکی بینی و بمعنی بیماری و با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول نام جشنی است که پارسیان در دهم بهمن ماه کنند و واضع این جشن کیومرث است
و بعضی کویند که این جشن را هوشنك بن سیامك اختراع نموده دوم قریه ایست از
قرای اصفهان سیوم نام درختی است که در دار المرز و ماوراء النهر از دیکر بلاد
ایران و توران بیشتر شود و بمشابه بزرك شود که تنه او بدشواری در بغل سه
چهار کس در اید و باقی حقیقتش از فرهنك میر عضد الدوله معلوم میتوان کرد
ع سفره بضم طعام مسافر و کنده روی جامکی و چرمین و جز ان که بران خورند و نیز دود

ربر

و نیز شمع و در وقت دست شستن زیر طشت کذارند و بفتحتین نویسندکان را و
ع مراد فرشتکان دارند چنانکه در تفاسیر مسطورات سراقه بضم نام یکی از صنادید
ع قریش است سفینه بفتح کشتی و نیز کتاب اشعار را سفینه کویند بدین سبب که حامل
جواهر الفاظ و لالی معانی و دیکر انکه تقطیع طولانی نویسند که چون در هر دو صفحه نظر
ف کنند شکل کشتی یافته میشود بدان جهة انرا تشبیه بکشتی داده اند سقنبه با اول
مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهیت و زشتی
طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد امیر خسرو راست سقنبه صورتی اهرمن
اثار هزار اهرمن از دو دیش زنهار و در بعضی فرهنکها نوشته اند که دیوی باشد
که در خواب مردمانرا فرو کیرد و انرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی ستهنده نیز
ع در بعضی فرهنکها مرقوم است سریه بفتح یکم و کسر دوم و بتشدید یاء تحتانیه کروهی
از لشکر و پاره لشکر که هندش جوکی خوانند و لشکر مقدار چهارصد سوار و در
اصطلاح اهل سیر لشکری که حضرت رسالت پناه خود بذات مقدس در ان نباشد
ف و بسر کردکی اصحاب فرستد ستوه با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول شده و تنك امده
ف سکیزه با اول و ثانی مکسور و یای معروف بر جستن و والیتر زدن و جفته انداختن
ف ستوار را کویند و انرا اسکیز و اسکیزه خوانند سرفه بضم جانوریست که از چوبهای
خورد خانه سازد و دران خانه رود و همانجا بمیرد و نام زحمتی که بتازی سعال
ع خوانند سطوه بفتح قهر کردن و حمله بردن ساهره روی زمین و قیامت و قیل تیز قیامت

ع ودبين سفيد وهموار بجواب سقطه بالضم چيزي كه ساقط شود از شي فصل
ع الباسلوي بفتح اول و بالف مقصوره شهد و نيز نام جانوريست كه انرا در فارسي
دلج نامند و با اول و ثاني مفتوح شبيه بر تيهو ليكن از تيهو كوچكتر وانرا دريغ
ع ود سم وبودنه نيز كويند ستي با اول مفتوح و ثاني مكسور و ياي معروف نوعي
از نيزه باشد وانرا هندي سيتهي نامند و بعضي كه با نون نيز امده ود رهندوي زني
ف ع ع راكويند كه با شوي مرده خود بسوزد سلمي با اول مفتوح بلند سني بلند سمي
ع بفتح بلند شدن وهم نام سري با اول مفتوح و ثاني مكسور وياي معروف چهار معني
دارد اول سرداري بود دوم بمعني سراي امده حكيم سنائي فرموده ايدل ارخواهي كه
يابي رستكاري ان سري چون نساري فقر را لعل كلاه سرودي سيم چيزي كه از
اهن بسازند ودر روز جنك بر سر اسب به بندند تا از زخم ايمن باشد وانرا تيركي
قشقه كويند چهارم نام يكي از اولياست كه سري سقطي كويندش واو مشتق از سرو است
ع و بالف مقصوره و بضم معني شب رفتن بود سامره نام مردي كه در اصل نام او موسي
بن ظفر بود از او بني اسرائيل كوساله پرست شدند واو منسوب بود بقبيله سامره
از عظماي بني اسرائيل در وقتي كه فرعون فرزندان بني اسرائيل را ميكشت او متولد
شد مادرش او را در جزيره كه كنار رود نيل بود بيفكند حق تعالي جبرئيل را فرمود تا
او را بپرورد وازا بجهت او جبرئيل راي شناخت وخاك پاي اسب جبرئيل عليه السلم كرفته
ع در دهن كوساله كرد كه او بسخن در امد وان قصه در تفاسير مشرح ومندرجست ساعي

كشند

كوشنده وزكوة ستاننده تا بمستحقان دهد يعني والي زكوة و بمعني چين وعيب جوي
سبي بفتح اول دل بردن معشوق مر عاشق را واسير كردن ودور كردن و بفتح سين غ
وكسر با وهمزه يعني بد سغري بسين مهمله مفتوح بثاي زده مخفف ساغريست بمعني ف
سخت روي سقري بكسر اول وسكون ثاني رهي كشادن زن وخانه روفتن سعزي ع
ان زنان فاحشه كه الت چرمي مي بندند وبا زنان ديكر فرام ميشوند سوفسطائي ع
منقسم بسه قسم اند عناديه وعنديه ولا ادريه عناديه قايل بحقايق اشيا نيستند
وميكويند عالم وهم وخيال بيش نيست كما قال المولوي اين همي كويد جهان خود
نيست هيچ هست سوفسطائي اندر پيچ پيچ عنديه منكرند بثبوت اشيا وتابعند
مر اعتقادات خود را وميكويند اكر اعتقاد كنيم شي را جوهر جوهر است واكر
عرض عرض است واكر قديم قديم است واكر حادث حادث لا ادريه منكر اندند
ثبوت را ونه نفي را و زعم كرده اند كه شاكند ودر شاك بودن هم شاكند همه جرا

باب الشين فصل الالف شطا بكسر شاخ كشت كه از بيخ
برون ايد وبفتح نام دهي است در نواحي مصر شكيبا با اول و ثاني مكسور صبور و ف
متحمل باشد شوا بكسر بريان ودر فارسي با اول مفتوح كر را نامند وانرا بتازي عف
اصم خوانند وشواي كواي باشد وبا اول مكسور سه معني دارد اول بمعني پوست دست
و پا باشد بسبب كثرت كار دوم ولان خورد سيم ريم اندام كذا في مؤيد الفضلا
فصل البا شرب بضم اشاميدن وخوردن اب وبكسر نصيبه بهره وبفتح جاهاي خورد ع

که کرد بر کرد درخت کنند تا درخت اب خورد و سیراب کردد و در مجمل بمعنی دریافتن

امده و نیز اشامندکان و این جمع شارب است و شروب جمع الجمع است **شیب** بکسر اول عف

و یای مجهول سه معنی دارد اول نشیب و فرود دوم دنباله تازیانه باشد سیم بمعنی

مدهوش امده و سوراخ زوبین را نیز کویند و در عربی بفتح بیهوش شدن و سپید شدن

موی و پیری و سپیدی موی و نیز بمعنی کوههای که بروی برف افتاده باشد و کنایه

که مویهای ایشان سپید باشد **شهاب** بکسر نام ستاره و شعله اتش که زبانه کشند و ع

بفتح بچه سگ و شیر تنک که باب امیخته باشد **شهب** بضم جمع شهاب که مرقوم شد و عف

در فارسی بفتح اول رنکی را کویند که مرتبه اول از کل کار شیوه کشند و کل کار شیوه را

خسک نیز خوانند و در اصل شاه اب بود بکثرت استعمال شهاب شده **شباب** ع

بضم و تخفیف و قیل بفتح جوانی و جوان شدن و افزایش کردن کودک و نام بیده

سرود و بکسر هردو دست برداشتن اسب برای نشاط **فصل التا شکفت** با اول ف

مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را نامند و انرا اشکفت نیز کویند دوم

کژ و ناهموار باشد و بثانی مضموم معروف و ثانی مکسور بمعنی عجب و چیزی غریب

امده شیخ نظامی کوید جنان کشتم از هرچه دیدم شکفت که دل راه باور شدن

بر کرفت **شفاعت** درخواه کردن کناه کسی را **شهادت** کواهی دادن و حاضر شدن ع

و خبر درست و اکاهی و در اصطلاح سالکان شهادت مطلقه عالم ملکوت را کویند

شناعت زشت شدن و زشت شمردن و ملول کردن و عیب کردن و سخن کاری و ع

زشتی **شست** با اول مفتوح بثانی زده هشت معنی دارد اول عددی معروف باشد دوم ف

زنار بود که کبران بر میان خود به بندند سیم زلف زن بود و انرا کلنک و نشتر نیز

خوانند چهارم انکشت نر باشد و انرا بتازی ابهام خوانند و احیانا بمعنی دام نیز

نیز امده ششم بمعنی مضراب امده که سازها بدان بنوازند هفتم تار رود و تار

ابریشم که بر سازها بکشند هشتم حلقه رسن و کمند زلف و امثال انرا کویند و

با اول مکسور بمعنی نشست امده **شجاعت** بضم دلیر شدن و دلیری و بردلی **شهت** ع

بضم پوشیده **شاة** کوسفند **شکیفت** با اول و ثانی مکسور و با مجهول دو معنی دارد ع ف

اول بمعنی عجب که انرا شکفت نیز کویند دوم قرار و ارام و صبر بود و انرا شکیب

نیز کویند **شماتت** بفتح شادی کردن بر خواری دشمن **فصل الثاشیث** بکسر نام ع

پیغمبری مشهور علیه سلم و بلغت سریانی بدله را کویند و چون او عوض هابیل بود

او را بدین نام نامیده اند **فصل الجیم شکنج** با اول مکسور و ثانی مضموم کرفتن ف

عضو باشد بسر دو ناخن چنانکه بدرد اید و انرا اشکنج و نشکنج نیز کویند و

شکنجیدن مصدر انست و در شیراز بج بکسر اول و در یزد پیک خوانند و با اول مکسور

و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف و موی و جامه و ریسمان و امثال آن

باشد دوم شکنجه بود سیم نوعی از مار را کویند چهارم اصول باشد پنجم مکر و حیله

بود و انرا اشکن نیز خوانند **فصل الحا شرح** بفتح اشکارا و کشاده کردن و ع

شرحه کردن کوشت فربه یعنی بریدن **شح** بضم بخیلی و حریصی کردن و بخل و حرص ع

ع ف ع شجیج بفتح بجیل فصل الخاء شاخ بمعنی پاره پاره بودن و شاخ بمعنی پاره امده شخ
بااول مفتوح سه معنی دارد اول کوه بود دوم زمین محکم بود که در دامن کوه باشد
خصوصا و هر چیز محکم را خوانند عموما سیم مخفف شاخ است و بااول مضموم بمعنی
شوخت یعنی چرک شاخ دوازده معنی دارد اول آن شاخ درخت را مانند دوم شاخ
حیوانات باشد سیم پاره را گویند چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب خورند و از
مردم ثقه شنیده شده که در ولایة گرجستان شراب و بوزه بصباح کاو و بز کوهی
میانه تهی میخورند ظن غالب انست که بهمین علاقه ظرفی را که بران شراب خورند شاخ
گویند پنجم چوبی بود که را از که بام خانه را بدان پوشند و انرا شاه تیر و دست نیز
خوانند ششم پیشانی بود هفتم دست را نامند از انگشتان تا کتف هشتم چوبی
کوچکی را گویند که از رود خانه و جوی بزرگ جدا سازند تا جدا شود نهم تیر
شبه م زنو جامه باشد دهم خوشبوئی که از حیوان بکوبه حاصل شود و انرا بتازی زباد
خوانند یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از سر انگشتان تا بیخ ران
ع و انرا النگ نیز خوانند فصل الدال شهود بضمتین حاضر شدن و گواهان و
حاضر شدگان و در اصطلاح سالکان شهود رویت حق است یعنی سالک که از
مراتب کثرات موهومات صوری عبوری نموده باشد و بمقام توحید عیانی رسیده
و بدیده حق بین بحکم بصره الذی یبصر به در صور جمیع موجودات مشاهده حق نماید
چون خود را و همه موجودات را قایم بحق بیند لاجرم غیریت و اثنینت از پیش نظر

شهود
بر خواسته باشد و هر چه بیند حق بیند و هر چه داند حق داند ۲ رویت حق بحق
بود خاصه حضرت وجود بود شید بکسر اول و یای مجهول سه معنی دارد اول چیزی
بسیار روشنی را گویند و انرا بتازی کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی فرموده ۲
فلک سادس آن ناهید است زهره کز نور او جهان شید است دوم نامی است از
نامهای نیر اعظم و همانا که نیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع باین
نام خوانده اند و انرا شیده نیز نامند صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده ۲ شیده
و شید آفتاب بدان سایبان شد شراع و شادروان سیم نام پسر افراسیاب بوده
و انرا پشنگ نیز گویند چون او بغایت صاحب جمال بود پدرش بشید ملقب ساخت
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که یکی از کردان سیمنا رنیز شیده ایست که بهجت بهرام
گور خورنگه و سدیر را ساخت و با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله و زرق آمده شدید ع
بفتح سخت و بخیل شداد جمع ان شارد رمنده و بمعنی تند و تیز بنظر در آمده فصل ع
الراء شرار بفتح پاره اتش که بجهد شرر مثله شپر بفتح بای فارسی مشدد مرغ کلین است ف
که در عربی انرا خفاش بضم اول و قیل شپیر و شپر کلاها باد و م فارسی مشدد و مخفف
در زبان یونانی بمعنی امیر المومنین امام حسن و امام حسین علیهما السلم آمده شکور ع
بفتح سپاس گذار و ستوری که باندک علف فاربه شود و ثواب دهنده و بمعنی تحسین
سپاس گذاری کردن و ازادی کردن و پسندیدن و ستودن و ثواب دادن شمر عف
با اول و ثانی مفتوح ابگیر را گویند و ان زمینی پست باشد که در انجا آب باران جمع شود

ونیز آنچه بر دهن وی شیر بندد و هندش ملاهی کویند و نجیره و شکراب و بمعنی ناله
اهار خورده و نام قاتل امام حسین علیه السلام و انرا شمر نیز کویند و در عربی بفتح بکبر فتن
ف ع بود شب دیجور شب بغایت تاریک آمده شعر بفتح موی و جامه ابریشمین باریک و بکسر
ف دانش و سخن موزون و بضم مردی که بر اندام او موی باشد شاخسار با جای موقوف دو
معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را کویند دوم اهنی باشد که او را اهن
ساخته و سوراخهای کوچک کرده باشند و سیم کشان سیم را از میان ان بکشند و انرا
ع شنشاهنک و شنشاهنج نیز کویند شبر با اول مکسور بثانی زده نام قاتل امام حسین
علیه السلام است و انرا شمر نیز خوانند و بزبان عربی بدست را کویند و انرا وجب نیز خوانند
ف و با اول و ثانی مفتوح شعله اتش بود ششدر مراد از شش خانه نرد است که بسته
شده باشد و مهره نرد از ان نتواند کذشت و جهات سته را نیز خوانند و انرا ششدره
ف ع هم کویند شهبر بفتح مشهور شبگیر بفتح دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر اکویند
حکیم قطران فرماید: هست مردم را شبه شبگیر موی و روی تو موی شب را دان
ع مدام و روی را شبگیر کیر و درین روزکار را رفتن شب را شبگیر کویند و اکر شعرای
متاخرین باین معنی نظم نموده اند دوم نام مرغی است که در وقت صبح اواز حزین کند
ع و در بتخنوی بمعنی تاخت و راه بندی اخر شب مرقوم ساخته شاطر پیک و دلاوره و چالاک
عف و شطرنج باز و شوخ و بیباک و انکه برنج اورده باشد اهل خود را و بدکار بی شنار
با اول مکسور سه معنی دارد اول شنا ورا کویند دوم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود

سیم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی دشمن و دشمنی داشتن بود ششتر بفتح نام شهری عف
مشهور که جامه ششتری با او منسوبست و قیل بضم و انرا شوشتر نیز خوانند شدیار
و شنکار با اول مضموم بثانی زده زمینی را کویند که بجهت زراعت شکافته باشند حکیم
ناصر خسرو فرماید: کل خوشبوی پاکیزه است هرچند نروید جز که در سرکین و شنکار
مختار در مذمت فلان کوید: بوزه کاو نیست کو خورد ناچار برتخمی که خود کند شدیار
شرکیر بمعنی نیم مست آمده فصل الراء شکریز معروف که بر شادی و کلام ف
شیرین و بمعنی نثار عروسی شبدیز دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز باشد کویند ف
که رنگ ان اسب مشکی بود و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسبان جهان چهار
بدست بلندتر بود از روم بدست وی افتاده بود چون ان اسب سیاه رنگ بود بطور
استعاره شب را بان تشبیه میدهند و نیز بنظر در آمده که دیز بمعنی رنکست و شب معروف
چون ان اسب سیاه بود انرا شبدیز کویند دوم لحنی بود از موسیقی از مصنفات بارید
مطرب شهباز جانوری است شکاری که بجثه از باز کلانتر باشد ولیکن ان کیرایی ف
که باز دارد در وی نیست شهناز عروس را خوانند فصل السین شموس بفتح بمعنی افتاب ف ع
شدن روز و اشکار اشدن دشمن و افتاب و یکنوع قلاده شموس بضمتین جمع شق ع
الانفس بکسر شین معجمه عبارتست از مشقت نفس است فصل الشین شهر تاش باشند کان ع ف
یک شهر شورش بضم بیقراری و جنک و فتنه و اشوب شپش با اول مکسور دو معنی ف
دارد اول جانوریست معروف که بتازی قمله کویند که در جامه مردم از چرک و ناشستن اندام

وحجامه بدید اید دوم کوهی باشد که اکثر واغلب در فصل تابستان وهوای کرم در
پوستین و نمد وسقرلاط وصوف ودیکر پشمینه وکندم ودیکر غلها بدید امده تباه و
وضایع سازد وانرا شپشه وسوس نیز خوانند ونیز کنایت ازبستان ذال است فصل
الطا شرط بفتح نشان وبیان بچیزی دانستن قول وفعل خود را وانچه یاد داشته ع
باشد قولی یا فعلی وکنار جوی وجوی خورد وبضم یکم وفتح دوم جمع شرطست یعنی
عهد وپیمان وقیل بضم موافق وعلامت ونشان شط بالفتح کرانه رود وجوی ع
فصل العین شعشع روشنائی وامیختن شراب باآب شاع فاش واشکار شاع ع
بکسر فاش واشکار واوبانك مزمار شارع راه عام وبمعنی صاحب شرع شبع بکسر یکم ع
وفتح دوم سیری فصل الفا شکرف بااول مکسور وثانی مفتوح برازنده بزرك ف
ونیکو ومحتشم وقوی وستبر وزیبا باشکوه راکویند وشیخ نظامی راست ۷ ده
نکوئی مکن ای نیك مرد • نه بجای من وتو بد نکرد • جهد بسی کرد وشکوفی بسی
تاکند ازما بتکلف کسی شغاف بفتح شین وعین معجمه بیماری زیرتهی کاه ازجانب ع
راست وهو غلاف القلب شعاف بکسر وعین مهمله سرهای کوهها فصل القاف ع
شق بالفتح والتشدید شکافتن چیزی وشکافتن ودریدن وجدا کردن بعضی ع
کروه از بعض وحشم واکشوده فتادن مرده ودشوار شدن کار ورنج کشیدن و
بمعنی صبح امده وبکسر یعنی دشواری ورنج ونیمه چیزی وکرانه کوه وبرادر دوست
ونام کاهی است ونام قلعه ایست ازقلعها وبضم ناحیه ورنج شقیق نصف چیزی را ع

برادر ودر شرح نصاب از شق بمعنی شکافتن است کویا دو برادر بودند که بدو شق شده اند
ع ونام بزرکی که اورا شقیق بلخی کویند شدف بالتحریك فراخ شدن طرف دهن و
ع طرف دهن که بجانب راست است وبکسر کنج دهن شهیق بفتح بانك خروم بر کشیدن
ع وبلند شدن شقاق بکسر خلاف وکراهی ومخالفت کردن ودشمنی وبضم علتی است که در
ع پای چاروا بهم رسد شایق صاحب شوق شقایق لاله کوهی وانرا شقایق نعمان نیز
کویند ونیز کلهای از ابریشم سرخ سازند وشکوفها ورنکهای که میان دو کوه باشد
ع فصل الکاف شرك بفتح دام وراههای بزرك ومیانه راهها وبکسر اول وسکون دوم
ف کافر شدن وانباز کردن خدای تعالی وشریکی وانبازی شنك بااول مفتوح سه معنی
دارد اول شوخ وظریف ورعنا بود دوم دزد راه زن راکویند سیم خرطوم فیل را
نامند وبااول مضموم نام درختی است خوش وضع که تنه اش سفید واسنی واملس
باشد وسران چتر زند وخویش را درکمان بکار برند وبااول مکسور چهار معنی دارد
اول نوعی است از غله که از باقلی کوچکتر باشد ودانهای او در غلاف طولانی متکون
کردد دوم قسمی ازخیار که دراز وکج باشد وانرا در شیراز کلونده خوانند سیم
کیاهی باشد که انرا بابر که نان خورش سازند ودر عراق علی الخصوص در اصفهان انرا
لالاشنك کویند چهارم نام دهیست از مضافات سمرقند کذا فی فرهنك جهانکیری
ف ششدانك زر خالص را کویند شیشك بکسر اول ویای معروف دو معنی دارد اول
کوسفند یکساله را کویند مولوی معنوی راست ۷ ای منت اورده منت میبرم زانکه من شب

ف درتوی شیشاك من دوم رباب چهار تا بود شیکوك کدائی را گویند که شبها بر بشته
یا درختی که در میان محله واقع باشد برآید و باواز بلند نام مردم محله را برده دعا
کند تا باو صدقه دهند شیخ سعدی فرماید ۲ زهی جو فروشان کندم نمای جهان
ع گرد و شبکوك و خرمن گدای و انرا شبکوکا و شبکوکه نیز خوانند شبك بااول
مکسور بثانی زده دوك و بادریسه دوك را گویند و در تحفه بفتحتین مرقوم ساخته
عف بمعنی دام و انچه مشبك باشد فصل اللام شل بااول مفتوح بثانی زده دست و پای
را نامند که از کار افتاده باشد و بااول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول پوست
رنگین نازکی را گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسبان و امثال ان نهاده
بدوزند بجهت خوش اینذکی دوم ران ادمی را گویند خصوصا و ران سایر حیوانات
را خوانند عموما بااول مکسور دو معنی دارد اول نیزه کوچکی را گویند که انرا گاهی
دو پره و سه پره نیز سازند و ده پانزده از انرا بگیرند و یك یك بجانب خصم بیندازند
و انرا ولنك نیز خوانند دوم میوه باشد گرد مانند بهی و در طعم فی الجمله تیزی و تلخی
ف داشته باشد انرا بل نیز خوانند و بزبان هندی بیل نامند شیشه دل بد دل و نامرد
ف بود شکال بااول مکسور دو معنی دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اشتران و
شتران بدخصلت بر بندند و انرا اشکیل و چدار نیز گویند کمال اسمعیل فرموده
شکال پای ستوران شده زلفی کز وکره بجز از دست شانه نگشوده دوم مکر و حیله باشد
و انرا اشکل و اشکیل نیز نامند و بالفتح والتشدید بسیار شکل کند و ظریف دو ساز

شمول

عف شمول بضمتین همه را فرا رسیدن و فرا گرفتن و وزیدن باد بر کسی و بفتح شرابی که از
بوی او مست شوند و در فارسی بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و ارام
را گویند حکیم اسدی راست ۲ نزمان بشد شاد و گفتا بمول همه کارهای جهان
ع شد شمول شمال بفتح باد دست چپ و بکسر دست چپ و خلق و خو کذا فی الصراح و این
بدان اعتبار است که ساکن روی بمشرق اورده باشد و در کنز اللغات بکسر طرف
ف دست راست است که رو بمغرب باشد و باد دست راست هم گویند شخول بااول
ف مفتوح و ثانی مضموم شخیل بااول مفتوح و ثانی مکسور شخل بااول مفتوح بثانی زده
بمعنی صفیر و فریاد و بانك و نعره امده و بمعنی منقار کرئیدن جانور بود و گوشت را
ف و چیزی را بناخن کشیدن شخولیدن مصدر انست فصل اللام شادکام معروف
ع و نام برادر افریدون بود شحم بفتح پیه و سفیدی چشم و بفتحتین ارزومند پیه شدن
عف شم بااول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی رام و اشفته شده و پریشان گشته
بود و شمیدن بمعنی رمیدن و اشفتن گشتن است دوم ناخن را گویند و وجه تسمیه
شمشیر ازین معنی حاصل میگردد سیم نام پهلوانیست چهارم مخفف شوم بود و بااول
مضموم دو معنی دارد اول پای افزاری بود که از چرم سازند و انرا بترکی چارق
گویند دوم بمعنی نفرت و دوری امده و در عربی بفتح بوسیدن و بوی و بلندی
ع بینی فصل النون شمن بفتحتین بت پرست و قیل بت شیبان بفتح نام ولیی معروف
ع و نام قبیله ایست از جن و بکسر نام شهریست شین بوزن زین بفتح عیب و گدائی و زشتی

ویراکنده وشك وقیل درخت پرخار وبسیار شکوفه دار شادروان باوال مضموم چهار
معنی دارد اول پرده بزرکی باشد مانند شامیانه وسراپرده که در پیش خانه وپیش
ایوان بکشند دوم فرشی باشد بس بزرك ومنقش واین معنی هم نزدیکست بمعنی
نخست سیم نام نواییست از مصنفات باربد مطرب که از اشادروان مروارید نیز
کویند چهارم ریز کنکره عمارات عالی را نامند مانند کنکره قلعه وقصر ملوك
ف ع شبخون وشبیخون مشهور است شمبون بفتح بیهوش شدن ورمیدن وبوسیدن دم
ع زده شده شجن بفتحتین اندوه وحاجت واندوه کین کردن ومنع کردن شجون جمع
ان وبفتح یکم وسکون دوم راه رودخانه ودر صراح است بازداشتن حاجت وکسی را
ع ازکار وراه ووادی بسیار درخت شحن بفتحتین وجای حطی پر کردن ظرف وکشتی
ف ع چیزی وراندن وبزرك شدن اهو از مادر شحون قوی وبزرك شدن شخوذن
بااول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف ریش کردن بناخن وبناخن کندن بود
وجمال الدین عبد الرزاق کوید ۲ چو خار پشتی کشتم زتیر باران شکه موی بوتن صبر
ف ع نشخران بشخوذ شبون مشهور است شان خانه زنبور عسل است که دران عسل باشد
وانرا شانه وکواره ودر بعضی فرهنکها بمعنی جامه سفیدی که در دیار هند هم
رسد مرقوم است ودر عربی چهار معنی دارد اول کار وکار کردن بود دوم بمعنی
حال باشد سیم مرتبه را کویند چهارم پاس وفکر داشتن از چیزی وبمعنی حق نیز
ف بنظر درامده ودشمن را نیز کویند فصل الهاشمه بفتح اول بمعنی پاره ات

ف شرجه بفتح وتشدید بوی وبمعنی اندکی وبکسر یکم وفتح دوم چوبی که در شیر وجغرات باشد
ف هندش ملائی نامند شحنه بفتحتین کروهی نکاهبانان وشهر فارسیان بسکون استعمال
عف کرده اند ودر صراح بکسر شین مرقوم ساخته شبه بضم پوشیدکی وبضم یکم وفتح دوم
پوشیدکیها واوجمع شبهتست ودر فارسی بفتحتین مهره سیاه یاقی را کویند و
کویند سنکیست درفشان سبك وزن وقیل مهره سیاه که در هندش پوت خوانند
ودر فرهنکی بنظر امده که در زمین یمن کوهیست که از سر او کوه اب بعد طوف می
افتد وپیش از انکه بزمین رسد منجمد میکردد وشبه حاصل میشود وان دوکونه است
ف سیاه وسپید شکوفه بااول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم قی واستفراغ
ف بود شانه سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی شانه است که خانه زنبور عسل است
ف وسابق نیز مذکور شده سیم جست وخیز اسب باشد شه . بفتح در عربیه معنی شاه
ع مرادفست وبضم اول کلمه ایست که در محل نفرت وکراهت کویند شره بفتحتین حریص
شدن وحرص ودر صراح است بفتح یکم وکسر دوم حریص وکیاهی که هندش تلسی
ع نامند ودر رحل لغات بکسر نشاط وتیزی جوانی وحرص شکوه بمعنی عظمت وهیبت
ف عف ودرس امده شبیکه وشبکه لغت اول بفتح ولغت ثانی بفتحتین دام شرفه بااول
مفتوح وبعضی بااول مکسور نیز کفته اند هر اوازی را کویند عموما واوازپای را
خوانند خصوصا مولوی معنوی فرماید ۲ کاروان شکر از مصر رسید شرفه وبانك درای
می اید حکیم سوزنی کفته از شرفه جلاجل شاهین عدل تو عنقای ظلم کشت بسر قاف در نهان

وبا اول مضموم در عربی کنکره را کویند اعم از انکه کنکره دیوار یا قلعه یا بام خانه باشد

عف شله با اول وثانی مفتوح بخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول وانرا بتازی قصاص

خوانند وبثانی مشدد سه معنی دارد اول بت را نامند دوم بت پرست باشد سیم

تنک باد را کویند وبا اول مضموم وثانی مخفف نوعی از طعام معروفست وبثانی

مشدد سه معنی دارد اول موج زنان باشد دوم لته را کویند که در زمان حیض زنان

در فرج بندند ودر عربیه دو معنی دارد اول بیت باشد دوم کارد ورا خوانند شاه

چهار معنی دارد اول اصل وخداوند دوم داماد را کویند سیم کشت کردن شاه

شطرنج بود چهارم بر هر چیزی که ان در بزرکی وخوبی بحسب صورت یا معنی از امثال

خود ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه سوار وشاه توت وامثال ان فصل

ع الیا شقی مشهور شاکی کله کننده ونالنده وتمام سلاح پوشنده شافی مشهور

ع شهی سه معنی دارد اول بمعنی پادشاه است دوم داماد را کویند وانرا شاهی نیز

خوانند چه شه وشاه داماد را نامند سیم هر چیز شیرین را خوانند عموما استاد

فرخی نظم نموده تا تلخی بود شهد شهی همچو شرنک • تا جوشی بود صبر سقوطر

چو شکر • وحلوائی را کویند که از نشاسته وتخم مرغ پزند خصوصا وبمعنی خواهان

ع نیز بنظم در امده است شعری بکسر والف مقصوره که در پارسی یا ماله خوانند وبا

ظاهر شود ستاره ایست که انرا شباهنک نیز کویند ودو ستاره ایست که ان صراح نام ستاره بزرکیست

که بعد از جوزا براید وانرا کلب الجبار هم کویند وبعضی طوایف انرا در جاهلیت بخدا

پرستیدندی لعنة الله علیهم وعلی جمیع المشرکین والمشرکات والمنافقین والمنافقات

باب الصاد فصل الالف صفراء بفتح زردی ویکی از اخلاط ان عه ع

یعنی تلخه ونیز علتی است که ادمی را باشد وازان خلل دماغ پیدا شود وبمعنی کودکی و

حرارت وغصه نیز امده وکان چوبین ونام کیاهی صبا بادی که از مشرق اید ع

ودر تذکره شیخ واحدی مذکور است که صبا از زیر عرش می اید وبوقت صبح میوزد و

کلها از تاثیر او بشکفند وعاشقان دلشده راز با او کویند ودر اصطلاح عبد الرزاق

کاشی مراد از صبا نفحات رحمانیه است که بجهت مشرق روحانیان اید وایضا بالفتح و

المد میل کردن دل بچیزی وکودکی کردن وبا کودکان بازی کردن وبالکسر والقصر

کودکی وبازی وعاشقی صدا بفتح مغز سر وجای شنوائی در سر واوازی که از کوه ع

بلندی وچاه وامثال ان خیزد وبالفتح والمد زنکار کرفتن وسینه وسرخ شدن و

بضم صاد والمد قبیله ایست از یمن ودر اصطلاح متصوفه الصدا اندک پوشش که ان

ظلمت هیئت نفس بوجه دل باشد ومحجوب کرداند دل را از قبول حقایق وتجلیات

انوار صلا بفتح افروختن اتش برای دفع سرما واز بهر عامه واوازی که برای ع

استحضار علی الطعام کنند وبکسر بریان صفورا بفتح نام دختر مهتر شعیب علیه السلم که ع

در حباله موسی علیه السلم بود فصل البا صب ریزانیدن وارزومند شدن ع

وریختن ومرد عاشق ومشتاق وبضم ماران سیاه صعب بفتح توسن ودشوار وتند یعنی ع

انکه رام نباشد صلب بضم درشت وسخت واستخوان پشت وزمین درشت وبندکی ع

ودرازی وناقه پیر وبفتح چیزی سخت وبرده از پرده های چشم وبفتحتین بردار کردن
ع صلاب جمع ان صایب راست ودرست ورسیده وفرود اینده **فصل التا**
ع صنعت وصناعت کار وپیشه وانچه در کلام از عالم ترصیع وتجنیس وجزان واقع
ع شود وصناعات جمع صلابت بفتح درشتی وسختی صلات بکسر جمع صله یعنی عطا و
ع بخشش وپیوند صامت خاموش وزر وسیم ومال الصامت چنانکه حیوان وجماد وزر و
ع نقره وشتر وگوسفند وزر وسیم مضروب صفوت بالفتح والضم والکسر برگزیدگی و
ع خالص وصاف شدن صبغت بکسر رنگ کردن وا ونیدن ودین ورنگ وصبغة الله
رنگ خدا ومراد دین خداست یهود هرگاه کسی را در رنگ زرد می انداختند میگفتند
که حالا یهودی ومومن پاک شده حق تعالی به پیغمبر ما صلی الله علیه واله الحکم فرموده
که ایمان بخدا اوردن صبغة الله است نه این رنگ که یهود میکنند کذا فی تفسیر المدارک
ودر حل اللغات بکسر یعنی دین الله است چه ترسایان فرزند خود را کشندی که
صبغنا بالنصرانیه یعنی رنگ کردیم او را بدین نصرانیه حق تعالی خطاب بمسلمانان
ع کرد که بگوئید که ما رنگ کرده ایم بدین خدا **فصل الجیم** صهریج بکسر صهریجه اب بیخ
ع اوار اب وحوض که در واب جمع شود صهاریج جمع ان **فصل الحا** صبح بفتح شراب
ع صبح وبضم وقت صبح صباح بکسر وضم بانگ کردن وبانگ صبیح بفتح خوب روی و
ع سفید پوست ضد ملیح صرح بفتح کوشک وهر بنائی که بلند باشد ونیز خالص
ع چیزی وبفتحتین کرینده از چیزی وبسکون کرانه از هر چیزی صح بضم درست و تندرست

بعد

ع **فصل الدال** صاید صید کننده صدید بفتح بانگ کردن وریم باخون صعود
ع بضمتین ببالا رفتن وبفتح یکم وضم دوم عذاب ومشقت سخت صنادید بفتح جمع مهتران
ع وبحتیها چه صندید بکسر مهتر وشجاع باشد **فصل الرا** صفیر بفتح بانگ
ع کرکس وا وازیکه برای طلب مرغان کنند وا واز مطلق نیز صور بضم یکم وفتح دوم ونیز
بکسر اول صورتها وبفتح یکم وسکون دوم میل وپاره کردن وجدا کردن وبضم شاخ
ع گاو ونائی که در روز حشر بزنند صفر بکسر تهی وبضم روی کانی که شبیه برنج کانی است
ودزدان وامفرد جمع امده است وقیل بکسر خانه خالی وعلامت برج حمل است نیز
ع بمعنی حمل اید وبفتحتین ماهی از ماههای عرب وبمعنی اندک نیز امده صدر بفتح سینه
وپیشگاه وابتدا وصاحب منصب معروف ودل وبازگشتن از جائی وبیدا امدن از
ع جای صعود بضم جمع ان صرصر بفتح باد سخت سرد وبا تند صعتر بفتح جزع وان جا
ع معروف شیر ترش وشاب وگرم تافتن افتاب صبر بفتح یکم وسکون دوم شکیبائی
کردن ودر زندان کردن وبازداشتن وپایداری کردن وبفتح یکم وکسر دوم دارو
تلخ که ابلوه اش خوانند وبدین معنی بکسر اول نیز امده وبضم یکم وسکون دوم زمین
ع سنکستان وابو سپید صابر شکیبا وانکه خود را نگه دارد وشتاب نکند صبور
ع بفتح مثله **فصل العین** صنع بضم کاری کردن ونیکوئی کردن وافریدن کار
ع بفتح نیکو پروردن اسب وغیران صرع بفتح یکم وسکون دوم گونه هر چیزی ودو شتر
که بیکدیگر مختلف کردند که یکی باشد ویکی نبود ولرزش وبیماری که بیهوشی اورد وکف

ع درد هن پیدا شود و انداختن و نوع و صبح و شام صروع جمع ان و بکسر مانند صداع
بضم درد سر و مصدر منه صدع بمعنی شکافتن و بدو نیم کردن کله گوسپند و بریدن
ع واشکارا کردن چیزی و فرمان بردن و سبکتر و گیاه بدو بد کردانیدن صنیع
ع بفتح و سکون فا سیلی زدن و سیلی صنع بفتح کار و اسب نیکو پرورده و رام گویند
ع فصل الغین صبغ بفتح رنگ کردن جامه و بکسر رنگ و نان خورش صباغ بفتح
ع و تشدید رنگ رزنده و بکسر و تخفیف نان خورشها فصل الفاء صرف بفتح کردانیدن
و خرج کردن و حیله کردن و توبه کردن و نام علمی است معروف و افزونی درم بر درم
و نیکویی و قیمت و بمعنی فضل و ادب و عقل و حیله و توبه و حادثه زمانه و کردش
زمانه صروف جمع ان و بکسر محض چیزی و خالص چیزی و شراب خالص و سرخی که دو ال
ع نعل بدان رنگ کنند و نیز بمعنی بخیل و حرج کذا فی مؤید الفضلا صف بفتح و تشدید
رشته هر چیزی و نمازگاه و گوشت در سیخ کردن و بصف کشیدن شتران را و بریان
کردن گوشت و درجه بدرجه شدن و کردن و درجه بدرجه داشتن و بکسر ابر
ع صیف بفتح تابستان و باران تابستانی و خطا شدن تیر صحف بضم نامها و مکتوبها
ع صحایف بمثله صحاف بکسر اول کاسهای بزرگ و بضم صواف کار روان و اسبان و اشتران
که بر سه پای ایستد و بر کناره سم چهارم تکیه کنند و قیل شترانی که برای قربانی ایستاده
ع باشند و صف کشنده و قیل جمع صف فصل القاف صدیق بالکسر والتشدید انکه بغایت
تصدیق کسی کند و گفتار خود را بکردار راست کرده اند چنانکه حضرت یوسف علیه السلم

دابوبکو و بفتح و تخفیف دوستان و دوستدار او مفرد جمع املا است صادق جمع صدوق بضم ع
صاد مهمله فصل اللام صندل بفتح معروف و شتر بزرگ سر صف نعال صف اخرین که ع
درویشان بواسطه گناهی کناره کار را در صف اخرین که محل سیاست ایشانست بر یک پای
بایستانند و گوش از دست او کیرانند و او را با ماچان و پا پاچان بهر دو خیم یاد کرده
نیز گویند صهیل بفتح بانگ اسب و آواز لگام و بانگ زخم شمشیر و بانگ اهن صهال ع
فاعل ان صقال بتشدید مهره زن و انکه اهن را روشن کند صیقل بفتح الجه اهن را ع
بدان روشن کنند و شمشیر و شمشیر زدوده فصل المیم صمد بفتحین بت خواه ان ع
چو باشد و خواه از سنگ و خواه از مس و خواه از زر و نقره صمصام بفتح شمشیر تیز و برنده ع
که بر خم کاه فرو رود و قیل انکه از زخم کاه بجهد صارم تیغ برنده و مرد جلد و دلیر ع
صوم بفتح روزه و روزه داشتن و ایستادن آفتاب در نصف روز و سرگین شترمرغ ع
و روزه دارندگان و مسجد نصاری و نام درختی است و نگاه داشتن خود را از چیزی
فصل النون صلاح الدین نام بزرگیست از خلفای حضرت مولوی که بصلاح الدین زرکوب ع
اشتهار دارد که احوال او در مناقب العارفین شمس الدین محمد افلاکی بتفصیل مذکور است
که از جمله مریدان سید شروان بوده مولوی جامی هم در نفحات احوال این دو بزرگ بطریق
اجمال نوشته اند صولجان بفتح چوکان صاحب قران بکسر قاف انکه ولادت او منقطع نطفه ع
او در وقت قران عظیم باشد و مصطلح اهل تنجیم انکه در سال ولادت او زحل و مشتری را
قران بوده باشد و این قران بعد از سالها شود و ان پادشاه سعادتمند بود و پر سال

ع وبالطفر باشد صحن معروف یعنی کشادکی سرای ومیان بیابان وزمین هموار وقدح بزرگ
ع وصلح کردن میان قوم وطشت از هرچه باشد صون بفتح وصوان بکسر نگاه داشتن و
ع برطرف سم ایستادن اسب از برای سوده شدن سم از بی نعلی فصل الواو صحو بفتح
هشیار شدن وهشیاری ورفتن سرما وواشدن ابر وروز بی ابر فصل الها
ع صخره بفتح سنگیست در بیت المقدس صخره صما وصخره صما نیز گویندش وسنگ بزرگ
ع وبضم رنگ سرخ وزرد وموضعیست از سنگستان صرفه بفتح حیله کردن وحیله ومکر
ع وافزونی ونام مهره ایست ومنزلی از منازل قمر وعدل وفضل نیز بمعنی بخل امده صهوه
ع بالضم والتشدید خانه وجای بلند وزن بوش زن وبکسر یکم وفتح دوم نشان صله
بالکسر والتشدید پیوستن وهدیه دادن وعزه وپیوند وخویشی وعطا وبخفف نیز
ع خوانند صعوه بفتح نام مرغیست که در فارس سرخچه ودر هندش هولا خوانند صبغة الله
ع شرح این در زیر لغت صبغت در فصل تا از این باب مرقوم شد صومعه بفتح خلوت خانه
ع نصاری که سران بلند باشد وباریک وصوامع جمع صیحه بفتح اواز وفغان وعذاب
ع صعقه بفتح بیهوش شدن صاعقه اواز محکم که از رعد براید با اتش ومرگ وعذاب
ع هم گویند صدمه بفتح زدن وکار بسختی رسیدن ویکبار هم واکوفتن فصل الیا
ع صوفی پشمینه پوش ودر اصطلاح سالکان صوفی انرا گویند که نگاه دارد دل
خودرا از ما سوی الله یعنی خطره نفسانی وشیطانی را دخل در سراپرده دل ندهد ودایم
ع در عبادت ودر ریاضت بر جاده شرع مستقیم باشد صفی بفتح دوست ویگانه وبرگزیده

صبي بفتح یکم وکسر دوم کودک خورد وبکسر والف مقصوره میل کردن دل بچیزی وکودکی ع
کردن وبا کودکان بازی کردن وبمعنی مردمک چشم وکناره سر شمشیر وزنخ بند نیز
امده صابون سلطانی در اصطلاح توقیع را گویند صیرفی بفتح صراف ومرد حیله ومتصرف ع
درکارها باب الضاد فصل الالف ضیا بکسر نور فصل ع
الباضراب بکسر جماع کردن اشتر نر وبا کسی شمشیر زدن وبفتح اول ورای مهمله مشدده
درم ودرود زن ضب بالفتح والتشدید کینه دل وسوسمار وشکوفه خرما ودردی ع
که برلب پیدا شود وازان درد خون از لب می اید وورمی است که بر گرد سم شتر
پیدا شود ضرب بفتح زدن ورفتن وباز داشتن واشکارا کردن ورمیدن وگونه و ع
طریق وباران سبک ودست کسی از مال وی فرو بستن ومردم کم گوشت وهم مانند و
گوشت پستان شتر وکشتی کردن اشتر وجستن رگ ودریش وجراحت وازدو ریسمان
کلاوه کردن ونیم شب امدن وصنعت کردن وفروختن جامه وبفتحتین شهد سپید باشد
وگویند سبز وغلیظ وضروب جمع ان فصل التا ضجرت بفتح تنگدل شدن وبی ع
ارامی از غم ودلتنگی نمودن ضراعت بفتح زاری کردن وخوار شدن وزاری ضنّت ع
بکسر اول ونون مفتوح مشدد بمعنی بخیلی فصل الدال ضد بکسر دشمن ومخالفت ومانند ع
وهمتا ویار فصل الرا ضریر بفتح نابینا وکنار رود خانه ونفس وشکیبائی وباقی ع
زندگانی ومرد لاغر وباقی تن چون ضعیف ولاغر شود ضمیر بفتح اندرون واندیشه ع
هرچیزی پوشیده واجز در دل گیرند ضمایر جمع ان ضر بفتح اول وراء مشدده چون ع

زبان ومقابل بفتح مذکور کرده وکزنده رسانیدن وبضم سختی ولاغری وبدلی وبالکسر و
التشدید زن خواستن بوزن پیشین ضجر بسیار اواز کردن شتر وطپیدن دل از ع
غم وتنکدل شدن ضایر هلاک کننده وکزنده رساننده ضرار بکسر کزند رسانیدن بیک ع
دکر را ضیر بفتح اول کزند وکزنده رسانیدن فصل السین ضرس بکسر دندان وسخت ع
شدن زمانه فصل الطاء ضبط بفتح نکاه داشتن چیزی را بهوش واکاهی نمودن وبفتحتین ع
بهر دو دست کاری کردن ضنط بکسر اول ونون مفتوح مشدد تهمت نهادن فصل ع
العین ضرع بفتحتین پستان کاو وکوسفند وزاری کردن وضعیف ولاغر وزاری ع
کننده وکیاهیست که در عرب باشد ضجیع بفتح هم بستر وبر پهلو خفتن وچسبیدن ع
ضجوع بضمتین مثله فصل الفاء ضیف بفتح مهمانان ومهمانی کردن وبکسر کناره رود ع
خانه وپهلوی چیز ضعف بفتح وضم سست شدن وسستی وناتوانی وبیماری وعدم قوت ع
دروین ضعاف بکسر جمع ضعیف وضعفا نیز فصل القاف ضاق فعل ماضی است از ع
ضیق قول عربست که فلان ضاق بالامر ذرعا وقتی که انکس در کاری برنج کشیده باشد
زیاده بر طاقت خود ذرع اینجا بمعنی طاقتست فصل الکاف ضنک بفتح تنک کما قال الله ع
تعالی معیشة ضنکا فصل اللام ضال بتشدید کمراه وبتخفیف سدره دشتی ودرختی ع
که از چوب او کمان بسازند ولاغر شدن وخوردن تن ضلال کمراه شدن وهلاک شدن ع
وباطل شدن ومتغیر شدن وکم کردن وپنهان شدن وکم شدن وکمراه وکمراهی وبمعنی
عشق ومحبت نیز امده فصل المیم ضخم بکسر اول وفتح دوم ستبر شدن وستبر ع

فصل

فصل النون ضمن بکسر اول وسکون میم اندرون وبفتح اول وکسر میم انکه افکار باشد ع
بمرضی وبفتحتین افکار شدن ومبتلا شدن ضالین کمراهان ومراد از ضالین که در سوره ع
فاتحه امده است جماعت نصاری است ضمران بفتح نام دهیست که قصه اهل ان در
مثنوی مذکور شده ودر قران مجید نیز وارد کشته ضغن بکسر وسکون غین معجمه ع
کینه وکینه ور شدن وبچیزی میل کردن وبفتحتین مثله ضغاین بالتحریک کینها واجمع
ضغنها است ضمیران وضوران بضم شاهسپرغم وقیل بتقدیم یا بر میم ومیم بر یا کیاهی است ع
زرد که رنک عاشقان باو تشبیه کرده اند واو همواره در اب روید ضرتان بضم اول ع
ورای مشدد مفتوح دو سنک اسیا ودو وسنی یعنی دو زن که در حباله یک مرد باشد
وان یک دیکر را ضره کویند جمع ضره بمعنی وسنی امده وانرا اتباع نیز خوانند وبزبان هند
سوکن نامند فصل الواو ضوء بفتح وبضم روشنائی وروشن ضحو بفتح اشکار اشدن ع
واشکارا کردن وطعام چاشت خوردن فصل الهاء ضاله بتشدید لام کمراه و ع
چیزی کم شده وشتر شیر دهنده که کم شده باشد قال النبی صلی الله علیه واله وسلم
الحکمة ضالة المومن ضحکه بفتح اول وسکون ثانی انکه از قول وطور وشکل او خندند ع
وبفتح بسیار خنده کردن بر دیکران باب الطاء فصل الالف طوبی ع
بضم اول وبالف مقصوره پارسیان پیا خوانند یعنی عیش خوش وبشارت وشادی و
خرمی وراحت وفرح ونعمت ونام درختی است در بهشت عدن که بیخ او در منزل پیغمبر
ما باشد وهیچ عرصه وقصری نباشد که شاخی از ان دران نباشد وچشمه سلسبیل

ع کافور از زیر او جاری باشد فصل الباء طروب صاحب طرب و شادیها طاق و طرنب
ع تکلف و باکر و فرهای با هم بهم برامده طیّب بفتح و تشدید معروف یعنی پاکیزه و حلال
ع طلوب بفتح طالب طلب بفتحتین جستن و جست و جو و بضم یکم و فتح دوم جویندگان
ع واو جمع طالب است و بضم یکم و سکون دوم بمعنی گروه امده طالب جوینده و نیز نام
مردیست و در اصطلاح سالکان انرا گویند که از شهوات طبیعی و لذات نفسانی
عبور نماید و پرده پندار از روی حقیقت براندازد و از کثرت بوحدت رود تا انسان
کامل گردد و این مقام را فنای فی الله گویند غایت سیر طالبانست و حضرت شیخ شرف
الدین قدس سره در مکتوبات خود نوشته اند که طالب را در هیچ جا مقام نه و در
هیچ منزل ارام نه بلکه در هردو کون سکون بروی حرام است چنانکه گفته اند السکون
ع حرام علی قلوب الاولیاء و بواسطه تطویل بهمین اختصار رفت فصل التاء طاغوت
انچه سوای حق از صورت و غیران پرستند و نیز بمعنی دیو کذا فی التاج و بمعنی فال گیر
ع نیز بنظر در امده طالوت نام مردیست مسلمان که در اصل سقائی میکرد و با داود ع
عهد کرده ازان برگشت و ان چنان بود که چون خدای تعالی او را ملک کردانید او
با داود عهد کرد که چون جالوت را بکشی نیمی ملک و دختر بتو دهم داود علیه السلام عهد
خود را بجای اورد و جالوت را بکشت طالوت از عهد خود برگشت و ملک و دختر نداد
و چند سرهنگ برای قتل او گماشت دخترش اعلام خبر داد و او بر بستر بجای خود مشک
گذاشت سرهنگان امدند و بر مشک تیغ زدند و او سلامت ماند و بعد از فوت طالوت

داود علیه السلام ملک راند طشت بفتح معروف و بشین مهمله نیز امده فصل الثاء طمث ع
بفتح جماع کردن و بکارت بردن و سوزن زدن بچیزی و حایض شدن و خون حیض بودن
بکسر فصل الحاء طرح انداختن جای و در و پارسیان بمعنی رشته بنا استعمال کرده اند عف
و نیز انچه نقاشان نشان برای رنگ امیزی کنند طالح بفتح ضد صالح و بی سامان ع
کار فصل الدال طشت از بام افتاد یعنی اوازه بدنامی برخاست و بلند شد و هر کس شنید ف
چو طشت من فتاد از بام رنیسان که می باید زد اکنون طبل پنهان و نیز کنایت از غروب
شدن افتابست طرد بفتح راندن و دور کردن و اندیشه و ابی که ستوران دران غ
در امده باشند و باصطلاح ارباب معقول و اصحاب منقول طرد عبارت از مانعیت تعریف
غیر افراد خود را و عکس عکس ان که جامعیت باشد طود بفتح و سکون واو کوه بزرگ ع
و بلند فصل الراء طهور بفتح پاک کننده و پاک طبل خوار یعنی بسیار خورنده طهر ع
بضم پاک شدن از حیض طرار بفتح اول و رای مشدد مفتوح گره بر و انکه بادبان کشتی ف
بشکافد طر بالفتح و التشدید تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بریدن چیزی و بگل غ
اندودن و بالضم و التشدید بمعنی همه فصل الزاء طراز بکسر نام شهریست در حدود چین ف
خوبان خیز و نیز بمعنی نقش و نگار و علم جامه و ایضا بمعنی روشنی چهره و اراستگی و نقش
علم طنز ناز و مسخره و خنده و طعنه و خوشی و رفتار با ناز و افسوس داشتن و نشاط ع
کردن طناز بالفتح و التشدید ناز کننده و با ناز خرامنده و سخن بر موزه و نغز گوینده ع
سخت افسوس کننده و خندان طرز بفتح صورت و شکل و شکوفه و نهال و بضم گوشه بام غ

ع فصل السین طاس ظرف شراب و اجزا از صنعت جوش سازند هندش کهربال نامند و ظرفی
ع که در حمام باشد طبس بفتحتین نام شهریست از خراسان طمس بفتح نا پدید کردن
ع فصل العین طبع بفتح یکم و سکون دوم سرشت و خوی و مهر کردن و دم زدن بر سکه
و شمشیر زدن و آلوده و کاهل و اشکار و بفتحتین چرک و زنگار گرفته شدن و چرکین
ع شدن و بکسر یکم و سکون دوم جوی و رودخانه طالع بر آینده و صبح کاذب و برآمدن
آفتاب و مصطلح اهل تنجیم هندسو لود که ماه در آن برج باشد و بمعنی بخت و دولت نیز
ع آمده طایع بکسر با فرمان بردار و کردن نهنده فصل الفا طرف بفتح چشم و منزلی
از منازل ماه و نگریستن و نام دو ستاره که انراعین الاسد خوانند و بفتحتین پاره از
چیزی و کناره چیزی و کنار زبان و بند بتره و آهن که بر کمر بندند و بر کرانه چراگردن ستور
و بکسر اسب کرانمایه و طرف بودن طرف جنبانیدن پلک چشم و جنبیدن چشم و چیزی در
ع چشم کسی زدن و کردانیدن چیزی بگوشه چشم طریف نوزاد طوف گرد بر گرد برآمدن
ع و سرگین آدمی و خیکهای بر باد که بهم بسته باشند تا بان بر سر آب در گذرند طایف
نزدیک گوشه کمان و خیالی که در خواب نماید و نام مقامی قریب بمکه و طواف کننده و
ع نام شهری و نام ولایتی طواف بالفتح و التخفیف گرد بر گرد برآمدن و بسیار طواف کننده
ع فصل القاف طراق بفتح تکلف با کر و فر و طمطراق چیزی که وطراق آوازی که بسبب
قرع باشد مجموع عبارت از کر و فر باشد و بمعنی خود نمائی نیز آمده و شطحیات مشایخ را
ع نیز طمطراق گویند طبق بفتحتین طبقی که آسیا زامیشود و طبق آسمان زیر یکدیگر

باران

باران تمام و جماعتی از مردم که مانند جماعتی دیگر باشند و پالان و جال و پوشش و پاره از نشب
دروزه و مهره پشت و بیشتر و بزرگتر چیزی و همه جا فرا رسیده و الجزء مانند کاسه چوب
و مس و غیرهما باشد قوله تعالی طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال و بکسر طبیق و دستور طلق ع
بفتح طا و سکون لام درد زه و رهائی و زبان کشاده و روز خوش و شب خوش و یکنوع
دارو نیست از سنگ که بزبان هند ابرک گویندش و بضمتین و قیل بفتح مرد کشاده روی
وکشاده زبان و بفتح یکم و کسر دوم حلال مطلق و آزاد کاری طراق بفتح آوازی که از زخم ع
مقرعه باشد و از شکستن چوب و استخوان و جزان بر آید و مکرر نیز بهمین معنی گویند
طروق بفتح راه رو و بضمتین بشب آمدن و رفتن شتر بر بر ماده و راهها طقطق ع
بفتح آواز بر هم زدن دندان از غایت سرما کمال الاسمعیل راست شعر استخوانها ز لرزه
در تن من * هم طقطق کنان چو زندانست طاقا طاق آوازیست که از گسستن چیزی ع
بر آید و جزان طارق در شباینده و شب بند شونده و نام ستاره ایست که وقت
صبح طلوع کند و ساحر فصل الکاف طنک بفتح طای مهمله و سکون نون صدای درون ع
کوه و آواز طاس و الجز بدان مانند و بمعنی آواز مطلق نیز آمده فصل اللام طفیل ع
بضم یکم و فتح دوم نام مردی که بطفیل دیگران بضیافت رفتی و طفیلی منسوب بدوست
که ناخوانده بطعام خوردن رود و بفتح یکم و کسر دوم نام کوهی فصل المیم طلسم ع
بکسر تین تعبیه بر انگیختن در چیزی و حکمت مزور طرم بکسر دریا و بفتح و تشدید انباشتن ع
و بریدن موی و مال بسیار و کاهی است که در محل کثرت استعمال کنند چنانکه گویند طم

ودم یعنی مال کثیر وبضمتین کوه زدن در موی فصل النون طین بکسر کل وسرشت وبکل اندودن وبکل مهر کردن طغیان بضم از حد در گذشتن وگمراهی وبیفرمانی وبجای ون ازحد طاحون اسیاب طعن بفتح نیزه زدن وعیب کردن وبد گفتن ودر بیابان رفتن وعنان کشیدن اسب برای رفتن طمانین حاصل بالمصدر یعنی ارامش طنین بفتح بانگ طنبور وکوس وطبل وجزان واواز پشه وزنبور ومگس طاق کهن کنایت از فلک است طاعون شامت ومرگ عام طواعین جمع طالقان نام شهریست فصل

الواو طو یعنی عروسی است بیارزه وبجای نیز امده فصل الها طعمه بضم روزی و خورش ووجه کسب طبله بفتح غلک درم ودینار وخریطه ادویه وغیره کذا فی الصراح طنطنه بانگ رود وبربط ویعنی کر وفر وبانگ رود وبربط بزرگ وبانگ ناودان وجزان کال اسمعیل راست این همه طنطنه وقاعده خواجه ما حود همین بود وهمین امده انا لله طویله رسنی دراز وسطبر که بدان اسبان بندند طیره بکسر وقیل بفتح فال بد وتنگ وغضب وخجالت وعیب وخشم وسبکساری ونارسیدن تیر بهدف طره بالضم والتشدید کرانه ازار وکرانه جوی وطره هر شی یعنی پیشانی است وریشه دامن وموی پیچیده که محبوبان بر دوش گذارند فصل الیا طفیلی بضم انکه درضمن طفیل گذشت در فصل لام ازین باب طوی بفتح تازه طی بفتح در نوردیدن وگوسنگی کشیدن وانباشتن ونام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب باوست طبی بضم وکسر پستان چاروا وپستان سباع باب

الظاء فصل الالف ظما بفتحتین تشنگی وتشنه شدن وبالکسر والمد تشنگان فصل البا ظهر الغیب یعنی پس پشت فصل الفا ظریف بفتح مرد بزرگ وزیباو خوش طبع وتیزدل وساده فصل اللام ظل بکسر سایه وسیاهی شب وپناه وموج دریا ودوده ظلال جمع وبفتح همه روز بکار کردن ظلیل بفتح سایه پیوسته وسایه تمام وسایه کشیده یعنی دراز فصل المیم ظلوم بغایت ظلم کننده ظلم بضم اول جمع ظلمت فصل النون ظعن رفتن وکوچ کما قال الله تعالی یوم ظعنکم ویوم اقامتکم ظعین بروزن فعیل است یعنی فاعل رفتن وکوچ کننده ظن بفتح گمان بردن ویقین وتهمت نهادن وگمان بودن ویقین دانستن ظنون بفتح مرد بدگمان وچاه کم اب وقرض که امید یافتن نباشد ومرد کم خیر وچاهی که در واب پندارند ونباشد وهر کاری و حاجتی که بر امدن ان بگمان باشد وقرض که معلوم نباشد که مؤدی شده است یا نه ایوان فصل الها ظله بالضم والتشدید سایه پوش وابری که سایه افکند وصفه و وغیران فصل الیا ظبی بفتح یکم وسکون دوم اهو ونام صحرائیست باب

العین فصل الالف عنا بفتح رنج علا بفتح ومد بلندی در قدر ومنزلت وبضم نیز امده وبفتح وقصر بزرگوار شدن وبلند شدن وغالب شدن عمی بفتح والف مقصور کور شدن وپوشیده شدن ونادان شدن وغالب شدن وکوری وبضم وفتح اندا ختن موج اب کف وخاشاک را عروة الوثقی رسن استوار ودست اویز محکم علة اولی حکما خدای تعالی را گویند جل شانه وفلک اول را نیز گویند علة اخری عبارت از فلک

غ اخرات بود اصطلاح حکما علیا بالفتح والمد جای بلند وسر کوه بلند باشد وبضم
ع زن بوزك وسخن بلند تر عرا بالفتح والتشدید سال سخت وصبر کردن بر مصیبت و
ع سختی بخفف نیز خواند عمیا بفتح کور چشم ونابینا عیا بفتح کلیم وبکسر بار و کرانی
ع علا لا بضم اواز بلند وشور وغوغا عذرا بفتح زن دوشیزه یعنی بکر ونام زنی
که معشوقه وامق بوده وبرج سنبله وآشکارا ونیز هر که پی در پی ار حریفان زده
ندب بره کویند که عذرا بود ونیز اسم عیسی علیه السلم است چنانکه خاقانی کفته
ع که همسایه است با خورشید عذرا ومروارید بیسوراخ وکل ناشکفته عزی بالضم و
ع فصل الباء التشدید والف مقصوره نام بتی ونیز عتیب بکسر یا ماله بمعنی عتاب که
ع مرقوم میشود عتب خشم کرفتن وعتاب کردن عذاب بفتح شکنجه وبکسر جمع عذب که
ع نوشته میشود عذب ماخوذ از عذوبت چنانچه در بعض هنتم در کلام اسمعیلیه واقع
شده یسمی عذابا من عذوبه طعمه وذاك له کالقشر والقشر صاین ودر فص کلمه
ع هودیه واقع شده فی هذا الریح عذاب ای امر یستعذبونه اذا ذاقوه عتاب بکسر و
تخفیف زجر وسرزنش وناز کردن وخشمی پیدا کردن وبالفتح والتشدید نام واضع
ع خارای عتابی عذب بفتح یکم وسکون دوم باز داشتن وپاکیزه واب خوش عیب
بفتح ناپسندی وبی هنری وخشم کرفتن وبد کفتن وبدی کردن در حق کسی وپیدا شدن
ع وناپسندیدن وبمعنی بیچه نیز آمده عندلیب بفتح هزار دستان بمعنی بلبل عنادل جمع
ع عجب بضم تکبر کردن وبفتحتین شکفت داشتن وبفتح یکم وسکون دوم استخوانی که نشست

مردم بد وبود عجاب بالضم والتخفیف چیزی که ازو شکفت اید عرب بفتحتین مردی زن ع
وزن بیمرد وغراب بضم جمع عطب بالتحریك هلاکی وهلاك شدن فصل التاء ع
عنکبوت معروف وپرده از پردهای چشم وصفحه بالائی اسطرلاب که مدار اسطرلاب غ
بوانست عاصفات جمع عاصفه یعنی باد سخت وتند عدات بضم جمع عدواست عیادت ع
بکسر بیمار پرسیدن عنت بالتحریك خطا کردن وهلاك شدن وزنا کردن و
کناه کار شدن وکناه وبزه یعنی زنا ودر کار دشوار افتادن که ازان بیرون نتوان
امدن وفروتنی ورنجور شدن وتباه کردن عفریت بکسر دیو ستنبه وقیل آدم و پری ع
وسرکش ونام دیوی معروف عبارت بکسر تعبیر کردن خواب وبیان کردن عصات ع
بضم کناه کاران عظات بکسر اول جمع عظه بمعنی پند فصل الثاء عبث بفتحتین بازی ع
وبیهوده وبی فایده وبفتح یکم وسکون دوم امیختن وکشك در افتاب نهادن تا خشك
شود عابث بفتح امیختنها وکشکها وبازی کننده فصل الجیم عاج بتخفیف جیم ع
استخوان پیل یعنی دندان پیل ودرتاج بمعنی تیك مرقوم ساخته وبتشدید جیم راه
پوازمردم وغیران باشد عج بضم اواست یعنی اواز بکن ازعج بفتح وتشدید وعجیج بمعنی ع
بانك بلند کردن وبسیار کفتن آمده عوج بفتحتین لنك شدن وفرو رفتن افتاب ع
وبفتح رمه شتر ونام موضعی وبکسر رمه وبضم لنك شدها واو جمع عرج است عروج ع
بضمتین بالا بر شدن وبالا بر امدن عوج بفتحتین کژ شدن وبد خلق شدن وبکسر یکم و ع
فتح دوم کژی در دین ودر معیشت ودر رای وبفتح یکم وسکون دوم کژی ودر بالای چیزی ایستادن چون

دیوار ودرخت وما نندان وبضم نام پسر عنق که مادرش دختر آدم علیه السلم بود واو عمر سه هزار
وپانصد سال داشت طوفان نوح تا کمرگاه او بود وتا زمان موسی علیه السلم بزیست چون قصد
کشتن او کرد او کوهی بمقدار ده فرسنگ برگرفت تا بر لشکر موسی علیه السلم زند حق تعالی
هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرده در گردن او افتاد وموسی علیه السلم عصا
ع بر کعب او زد بیفتاد وجان بداد **فصل الدال عنود** بضمتین مردی که از راه راست
ع بگردد ولشکر ورگی که از وخون برآید **عاد** بمعنی بازگشت وعاد نام قوم هود علیه السلم
ع **عهد** بفتح پیمان وسوگند ووصیت وامان وشناخت ودیدار وروزگار وباران اولین
ع ومنزلی که مرجع ومآب بود **عمود** بفتح یکم وضم دوم ستون وچوب خیمه ومهتر
ع قوم **عهد** بفتحتین جماعت **عد** بفتح شمردن وبکسر بسیاری اعداد وبفتح جماعة
ع وبکسر شمار وعد بضم از اهست از عود که بمعنی بازگشت آمده **عقد** بفتح یکم وسکون
دوم بستن وگره بر زدن وپیمان کردن ونکاح کردن وطاق خانه ونام ده عقد
وبکسر گردن بند زنان وسلک مروارید وبالتحریک گرفته شدن زبان در گویائی
ع وبضم یکم وفتح دوم گرهها وبندها **عنید** بفتح حیران وسرگردان وستیزه کننده
ع **عود** بفتح بازگشتن وبضم چوب خوشبوی معروف ونام سازی که بربط نیز گویندش
ع واصل مردم عواید جماعة **عضد** بضمتین مردن وبفتح یکم وضم دوم بازو ونام عالمی
که کتاب عضد منسوب باوست وبفتح یکم وسکون دوم به بازو زدن ویاری کردن
ع ودرخت بریدن وبفتحتین دردناک شدن **عتید** بفتح آماده یعنی موجود وساخته

برا

برای کاری وحاضر وبمعنی رسنده **عابد** پرستنده وفروتنی کننده وخشم گیرنده وعار ع
دارنده **عناد** بکسر دشمنی کردن باکسی **فصل الراء عور** بضم برهنه وبفتح عین وسکون واو ع
کرفتن ویکچشم کور کردن وبفتحتین یک چشم شدن **عقور** بفتح گزنده **عذار** ع
بکسر بمعنی عذار وبناگوش وافسار اسب وخط ریش **عذر** بضم بهانه ومعذور داشتن ع
وسبب گناه گفتن وپاداش دادن وبفتحتین خداوند عیب وفساد وبسیار شدن
بفتح یکم وسکون دوم ختنه کردن ومعذور داشتن **عبار** بالفتح والتشدید مرد ع
زیرک عالم وشیر درنده واسب بنشاط جولان کننده ومردی بیباک وشیر وبکسر
وتخفیف راست کردن پیمانه وترازو ونیز مقدار زر که از محک معلوم میشود
هندش بان خوانند وبفتح رنگ وگونه وگوهر وفرو شدن آفتاب **عشر** بفتح ع
ده وبضم ده یک مال ستاندن ودهم شدن **عسر** دشوار شدن ودشواری وبفتح ع
یکم وکسر دوم دشوار وبفتح قرض بازگرفتن در وقت تنگدستی قرضدار وبفتحتین
دشوار شدن کار وبدست چپ کار کردن **عصر** بفتح زمانه وفشردن ونماز دیگر ع
وبخشش دیگر واخر روزگار وبنا وبضم مثله **عقر** بفتح سرگین وبفتح کسی را غمگین ع
کردن وکسی را بگناه آلوده کردن وبمعنی حرب وسرگین در زمین زدن ومیان افکندن
حیوان **عقار** بضم شراب وجامه سرخ وبفتحتین زمین ملکی ده واب ودرخت خرما ع
ودرخت واسباب خانه وبضم وتشدید دارو عقاقیر جماعة **عثار** بکسر بسر در آمدن ع
عزیز بضم نام پیغمبریست که قصه او در کلام وارد است **عبور** بضمتین بر چیزی گذشتن ع

ع وقیل کذشتن از اب و بفتح نام ستاره ایست که بعد از جوزا براید عبر بکسر کنار دریا
وکنارهٔ جو و وادی و بفتح یکم وسکون دوم ناکهان بر جستن اسب و جولان کردن
او بنشاط و رمیدن و عس کردن و چشم بر هم زدن و نکریستن و بفتحتین و بضم یعنی
ع وکوری چشم که از ان چشم اب ریزد و بمعنی بسیار هم امده عقر بفتحتین کشتن و پی
ع کردن و ریش کردن عاذر بفتح زای معجمه نام مردی که کافر مرده بود و بعد از قرنها
عیسی علیه السلام او را زنده ساخت و او ایمان اورد و در همان زمان باز مرد عصفور
بضم کنجشک و سفیدی پیشانی اسب و رك دل و پاره از دماغ و کتاب پنج کشتی
واستخوان بیرون امده بر چهار سو کاه اسب و کوسنکی و نوعی از حبوبات بصورت
منقار کنجشک و ملخ و سیخهای که چوب بالا نرا بود و سبزه و پاکیزه و فلك عصافیر
ع جمع ان بمعنی اول عقیر بفتح ناامید و نااب و کزنده و کیرنده عسیر بفتح دشوار
ع عصیر بفتح شیره و شراب و فشرده عبهر بفتح بوستان افروز و بعضی نرکس را کویند
ع و مرد فربه اکنده کوشت فصل الزاء عزیز بمعنا و غالب و چیزی که درشت و
پادشاه مصر را کویند و پیش ازین و دنیز امیکفتند و ارجمند و نایاب و نادر و ارزومند
ع و دشوار خوار و سخت و ضعیف عجوز بضم وقیل بفتح کنده پیر و انکه عجوزه با ها
خوانند خطاست و در صراح است که عامه باها خوانند و بمعنی کاو و شیر و شراب کهنه
و نام زنکی است مولانا مصلح الدین شیرازی در شرح شمایل اورده که عجوزه بها مستعمل
ع نیست الا نزد عوام و بفتحتین پیر شدن عوز بفتح نایافت شدن و درویش شدن

فصل

٢٧

فصــل السین عروس بفتح زن نو کدخدا و داماد را هم کویند و نیز نام بیابانیست دور راه ع
کعبه که از اوادی عروس خوانند و اسم نام کنج کیکاوس که بشهر طوس نهاده و نیز
نام کنج پرویز شاه عرایس جمع عرس بضم سور و مهمانی عروس که بعد از آوردن خانه ع
کنند عدس بفتحتین نوعی است از حبوبات و غله ایست معروف که در فارسی بنك و ع
اهندش سور کویند و استر را هم خوانند و بضم قبیله ایست و بفتح یکم وسکون دوم رفتن
و خود را سخت پامال کردن و کوشیدن عبس بفتح نام شخصی است و بفتحتین بول و ع
سرکین که بر دم حیوان خشک شده باشد و خشک شدن ریم بر دست و پای و
اندام و روی ترش کردن و ترش رویی عسس جمع عاس یعنی شحنه شب و در محاورات ع
پارسی بر مفرد اطلاق کنند عبوس بفتح یکم و ضم دوم ترش روی و روز سخت و بضمتین ع
روی ترش کردن عباس و سن بالفتح و تشدید الباء الموحده نام مردیست که بلطایف ع
الحیل کدیه کردی و خلق را خندانیدی و در کتاب جامع الحکایات اکثر لطایف او
مذکور است عکس بفتح باز کونه کردن و باز کردانیدن و باصطلاح ارباب معقول و ع
اصحاب منقول عکس عبارتست از جامعیت تعریف مر افراد معرف را فصــل الشین ع
عطش بفتحتین تشنکی و تشنه شدن و بکسر و ضم طاجای اندك اب عریش چیزی ز ع
خیمه از چوب و کیاه و خرکاه و چیزی مانند هودج که بر پشت نهند و زن در ان جا
نشیند عش بضم خانه مرغ که بر درخت باشد و بفتح اندك و مرد لاغر عمش ع
ضعیف البصر و ریختن اب چشم بعلتی فصــل الضاد عرض بفتح یکم وسکون دوم پهنا و لشکر ع

بزرك وابر فراخ وپایین کوه وکوه بسیار واسباب خانه ودرخت وپیش امدن وپیش
اوردن وبکسر تن وبدن وناموس وبوی وبیابانی که دران درخت باشد وبضم میانه
ع وکرانه وجانب وبالتحریك بیماری وکرنده وچیزی که قایم بچیز دکر باشد **عوض** بکسر
یکم وفتح دوم بدل چیزی وبفتح عوض دادن وبفتح عین وسکون واو وضم ضاد بلا
ع تنوین بمعنی همیشه وهر کز کذا فی کنز اللغة والصراح **عارض** صفحه روی ودندان
انرا که افتی پیش اید از دنیا واز بیماری وشکستکی وناتوانی وانکه لشکر را عرض
کند وهر خساره وابر سایه افکن ودوال الکلام بر پیشانی اسب وبکسوی پیش
ولشکر بزرك واسم فاعل از عرض بمعنی عرضه کردن وفرا پیش امدن واشکارا کردن
ودر عوض حق کسی چیزی دادن وبمکه ومدینه امدن مخفی نماند که انچه در مجاورات
بمعنی رخساره وعرض وعارض بفتح را امده وبمعنی دیکر که مرقوم شد بکسر است عوارض
ع جماعت **عریض** بفتح پهن وبسیار واهو وبزغاله بزرك یکساله ونیز اشتر ستبر بود
ع وحکم **فصل الفاء** **عنف** بضم درشتی **عاکف** کوشه نشین واعتکاف دارنده **عنیف**
ع بفتح مرد زشت **فصل القاف** **عمیق** بفتح مغاکی وجوی دور فرو برده وبزغاله **عراق**
بکسر معروف وان دو عراقست عراق عرب وعراق عجم عرب انکه سوی دجله بغداد است و
عجم بجانب اصفهان وشیراز واستخوان خائیده ودوال که بدان درزهای مشك
ع بدوزند ونام پرده سرود **عنق** بضمتین کردن وبسکون نون نیز امده ومهتر قوم و
ع بزرك قوم **عروق** بضمتین رکها وریشهای درخت ودفن در زمین وکیاهی است

تند دوانی وتند چوبه نیز کویندش وقیل بمعنی زرد چوبه بکسر اول امده است **عوق** بفتحتین ع
زنبیل وصف چیزی وخوی امدن وبخشش که از جهت محبت باشد وبفتح کوشت از
استخوان باز کردن وخوردن واستخوان کم کوشت وشیری که در پستان باشد وبکسر
بیخ ورك وبمعنی ظالم عروق بضمتین جمع **عناق** بفتح بزغاله ماده وزن دراز کردن و ع
سختی زمانه وبچه بره ویك نوع جانوریست مانند یوز وبکسر دست دراز کردن بکردن کر
کردن **عشیق** بکسرتین مع التشدید بغایة عاشق کذا فی کشف اللغات **علوق** بفتح مرك ع
وانچه دراویزد بمردم وبچه که در شکم باشد وفتح زن وجامه وزیور در کلو
واهو در دام **عقوق** بضمتین نافرمانی کردن کسی را که حق او کذاردن واجب باشد ع
یعنی مادر وپدر واستاد وبفتح یکم وضم دوم زن باردار واسب آبستن **عیوق** ع
بالفتح والتشدید نام ستاره ایست روشن بر کرانه مجره بسوی راست چون بر اید بها
بکاهد مکرر ودنبال **عتق** بکسر ازادی وازاد شدن وبخشش کردن وبصلاح امدن ع
وبر بدان کرفتن وجمال وبفتح یکم وکسر دوم خوب **فصل اللام** **عنول** بفتح خردمند و ع
ودارو ومی قابض وبضمتین بکوه بلند پناه ساختن اهو وبز وقیل جمع عقل **عامل** ع
کارکن وسر نیزه که زیر سنان بود عال بالتشدید جمع **عاطل** خالی وبیکار وزن بی زیور ع
عیال بکسر خوردن وزن وفرزند وتوابع وبفتح وتشدید اسب خرامان رفتار ومرد ع
خرامنده در رفتار **عول** بفتح کسی را عیال خود ساختن وبسیار عیال شدن وبخشش و ع
در قسمت زیاد کردن وغلبه کردن وجور کردن ونفقه دادن عیال را واوازبرداشتن

ع کریه ومیل کردن عجل بفتحتین کره وبها وو ولابها وشتاب کردن وشتافتن وبفتح عین
ع وکسر جیم وبضم عین وفتح جیم شتابنده وبکسر کوساله ونام قبیله ایست عزل بفتح جدا
ع کردن وبیکار کردن وجدا ودور شدن از زن وکنیزک وبضم مردی بی سلاح عین الکمال
ع چشم زخم عایل درویش وعیال مند وانکه کم شده را بیابد عجول بفتح یکم وضم دوم
ع شتابنده وناقه که بچه خود را کم کرده باشد وحیران وپریشان بود عاذل باذال منقوطه
ع رکیست که از وخون استحاضه بیرون اید وملامة کننده عتل بضمتین سخت دل
وغلیظ طبع سخت خصومت وتیز ستیزه وبفتح عین وتخفیف لام کانهای سخت کشیدن
ع بدستی وبکسر عین وتشدید لام شتاب کننده در بدی عقال بکسر زانو بند شتر وبندی
که بردست وپای چاروا نهند وصدقه وزکوة وخراج یکساله وبضم وتشدید لنگی
ع شتور عدول بضمتین برکشتن وبرکردانیدن وتجاوز کردن وجمع عادل نیز امده
ع عادل داد دهنده وبرابری کننده وترازوی راست علیل بفتح بیمار فصل المیم
ع عم بفتح برادر پدر وجماعت ادمیان وبکسر امر است یعنی خوشحال باش وخوش عیش
ع باش عاصم بازدارنده عظام بضم بزرک وبفتح استخوان وبکسر جمع عظم یعنی استخوان
ع علام بالفتح والتشدید دانا وبضم وتشدید حیا علم بفتحتین کوه ورایت پادشاه و
درفش وعلم وجامه وجاهکی که در لب بالا شکافته باشد ونشانه علم الثوب میلی که بر جامه
اندازند در وقت رفتن ونشان که در بیابان بود وکوه بلند ونام مردی وبکسر وسکون
ع دانش داشتن وبفتح شکافتن لب وغلبه کردن بر کسی عظم بفتح بزرکی وتکبر وبزرک تر

ویبشتر عقیم بفتح درخت بی میوه وزن نازاینده وبادی بی نفع وزن بی فرزند وبی نیاز ع
عزم بالفتح والضم اهنک وصبر وثبات در کار خدای تعالی وکار مفروض ومقطوع و ع
بفتحتین دل نهادن وقصد کردن بضم نیز عزام جامه عصم بفتح یکم وکسر دوم نکاه ع
داشته شده ونشان وبقیه چیزی باقی مانده فصل النون عنان بکسر اول دوال لجام ع
که سوار در دست کیرد وابر واشکارا چیزی بمقدار اسمان که اشکارا شده باشد و
برابری کردن وبفتح اطراف الشجر ومن السماء نواحیها عریان بضم مشهور عوان بفتح ع
میانه سال از هر چیزی وزن میانه سال وبالفتح والتشدید یعنی سخت کیر عوانان جمع
عمان بالفتح والتشدید نام دریائیست که مروارید از ان بهم رسد وبضم وتخفیف نام ع
شهریست واسم موضعی علیین بکسر جاهای بلند در بهشت ودر تفسیر مذکور است انکه ع
جایها وکتابهای اعمال مومنان در انجا بود کویند ان بر هفتم اسمانست واین جمعیست
که واحد ندارد عدن بفتحتین نام شهریست از یمن که عقیق وشاخ معطر انجا خیزد ع
میشود ونام بهشتی است که جنت عدن کویندش وبفتح مقیم شدن در جائی واقامت کردن
عنین بکسر وتشدید یا انکه بجماع قادر نباشد ونامرد وحیز علن بفتحتین اشکارا شدن ع
واشکارا علتین این لفظ که در مثنوی معنوی واقع شده یعنی نکال الاخرة والاولی است ع
عجین بفتح خمیر عمران بکسر ابادانی واسم مردیست عین چشم وچشم زخم وچشمه افتاب ع
وچشمه اب وچشمه ترازو وچشم زانو ودینار وزر ودیدبان وجاسوس ومال و
نقد وبهتر ونفیس واشکارا وابری که از طرف قبله اید وباران پیوسته وبر کزیده

انهر چیزی و مرد بزرکوار و هستی هر چیزی و بچه جزئیك بلند تر ازو و منظور و مشاهده و نام
کتابی و کوهان شتر بالکسر صفت حور عیون بضم جمع عین **عطن** بفتح خوابکاه شتر نزدیك
اب و کندن پوست و افتاده شدن ان در دباغة و پیوسته شدن پوست و کرد اکرد
حوض و اب خورده و اب خوردن کاه شتر **عرین** بفتح کوشت و نام قبیله ایست **علوان**
بضم ستم کردن و از حد در کذشتن و دویدن و بفتح یکم و سکون دوم نام قبیله است
بفتحتین دونده **عرجون** بضم و بفتح شاخ خرما کژ شده **عطشان** بفتح تشنه **علویان**
بکسر سیارات سبع و ملئکه **عفن** بفتح اول و دوم پوسیده شدن و عفن بفتح اول و کسر
دوم پوسیده **فصل الواو** **عمو** مشهور و بمعنی خوشحال باشد بشب یعنی شب شما
بخیر باد امده و او امر است برای جمع مذکر مخاطب در اصل عموان بوده است که همزه و نون
را حذف کرده اند برای تخفیف کذا فی کنز اللغة **عوعو** اواز کربه و سك که در هنکام غصه
کند **عوعو** اواز سك **عتو** از حد در کذشتن و بغایه پیری رسیدن و بزرکی بر خود
کرفتن و بغایة تاریك شدن **عضو** بضم و کسر جزوی از بدن **فصل الهاء** **عوده** عود
کننده یعنی باز کردنده **عقیله** یعنی بزرك ترین و بر کزیده ترین و پای بند **عشوه** بکسر
فریب و بضم شعله اتش و بفتح باریکی کار و قیل بکسر شب کوری و ارتکاب هر امری بجهت
و بیابان **عرصه** بفتح میان سرا و هر کشادی که درخت کاه نباشد و نیز بساط شطرنج
و عرصات جمع و عرصات دشت قیامت را هم کویند **عمره** بضم یکی از ارکان حج **عبادیه**
بضم اول و یاء مشدده منسوب عباد کنندکان **عاقله** مرد و زن عاقل و بالغ باشد و زن

خردمند و مهتر قوم **عکاشه** بضم عنکبوت و نام یکی از اصحاب نبی اسد و ثای مثلثه نیز املاء
و قصه حرب در سوره بقره واقع است **عقیده** بفتح در دل کرفته و حرب **عصیده** بفتح
نوعی از حلوات و در صراح میکوید که یکنوع طعام است **عانه** زهار و موی زهار
که زیر ناف باشد تا الت و کله خران و قیل کله خر وحشی و اسم ستاره ایست فرو تر از نوس
عقده بضم کره و بستکی زبان و قضیب سك و نیز اجتماع راس و ذنب و ماه در یك
برج تا ماه خسوف کیرد و نام کتاب و نیز انچه بدان اعتقاد کنند و دل به بندند **عقبه**
بضم و بفتحتین پی و را کوه و بالای کوه رفتن **عیشه** بکسر زندکانی و بفتح کنار دریا
عشرة بکسر زندکانی نیك کردن و خوش دلی و در اصطلاح متصوفه لذة انس با حق
تعالی و بفتح ده عشرات جمع **عتبه** بفتح استانه فرودین و هفتم شکل رمل و بالضم نام مردی
عربده از زدن ندیم و جنك با حریف و درشتی کردن و بدخلقی نمودن **فصل الیا**
عاری برهنه و بمعنی جاهل نیز استعمال کنند **عتی** بفتح از حد در کذشتن و بغایه پیری
رسیدن **عسی** بالف مقصوره بمعنی شاید و نزدیکست که چنین باشد و نزدیك شده
و امید داشته شده **علی** نزدیك سیبویه اسمی است از برای استعلاء و علیها و علی الفلك
تحملون و برای مصاحبت هم امده باشد مانند و اتی المال علی حبه و برای مجاوزه و
تعلیل نیز استعمال میشود لتکبروا الله علی ما هدیکم و برای ظرفیه نیز امده مثل دخل
المدینة علی حین غفلة و بمعنی من اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و بمعنی با علی ان لا
اقول و برای استدراك و برای متعرض نیز امده و میباشد اسم بمعنی فوق

ع باب الغين فصل الالف غوى بفتح والف مقصوره فاسد شدن
درون بره از خوردن شیر و بالاعرای مردن بره از کم خوردن شیر و بفتح اول و واو مکسور
ع بمعنی گمراه غذا بکسر و مد خوردنی و اشامیدنی و پرورش رها و گوسفند و بکسر
ع قصر طعام دادن و پرورانیدن غدا با دال المهمله بالفتح والمد خوردنی چاشت خلاف
ع عشا و با اول مقصوره و با ماله نیز خوانند غطا بالکسر والمد پوشش و سرپوش و
ع پیچیده و درهم شده و سوراخ دیگ و سر تنور و جز آن غوغا با اول مفتوح دو معنی
دارد اول معروف دوم جمعیت باشد و انرا انجمن نیز خوانند و بترکی قولتای نیز گویند
ع غبرا بالفتح والمد زمین و موضع قدیم که ناپدید شده باشد و یکنوع گیاهیست فصل
ع الباء غریب ضد بجا و در و فقیر پارسیان بمعنی لطیف و عجیب نیز استعمال کنند غراب
ع جمع آن غیوب ناپیدا شدن و جای ناپدید و زمین پست و ناپیدا و قیل قرآن و آخرت
ع غیب و غیاب مثله غضب بفتحتین خشم گرفتن و خشم و بفتح یکم و سکون دوم بجای
ع سرخ غلوب بفتح غالب غراب بضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و نام ستاره ایست غراب البین
ع زاغ سرخ تول فصل التاء غوایت بفتح گمراه شدن و گمراهی غیبت بفتح ناپیدا و ناپدید
ع شدن و بکسر اول معروف و مشهور است فصل الثاء غوث بفتح فریاد و فریاد رسیدن
ع و آن دو تن که یمین و یسار قطب اند غیث بفتح باران و گیاه و مصدر بمعنی باران
ع باریدن و بارانیدن غیوث جمع فصل الجیم غنج بوزن رنج ناز و کرشمه و بضم سرین
مردم و غیران و قیل بفتحتین و بضم و سکون دوم کرشمه و کرشمه کردن و بالتحریک مصدر

منه

منه یعنی خرامیدن و کرشمه کردن و در بعضی فرهنگها بضم اول نیز بمعنی کرشمه آمده فصل
الدال غمد بکسر نیام شمشیر و بفتح شمشیر در نیام کردن فصل الراء غاتفر با یای فوقانی ع
موقوف و فای مفتوح بر وزن ... سه معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان خوبان خیز
و در آن زمین سرو خوب شود حکیم ازرقی گوید بوی ندارد رنگ شکفته گل سرخ برگ
ندارد بالای سرو غاتفری دوم محله ایست از محلات سمرقند سیم نام یکی از پهلوانان
تورانیست حکیم فردوسی گفته گوی غاتفر نام سالار شان بجنگ اندران نام بردار
چنین با سرکشان غاتفر که ما را بد آمد ز اختر بسر غرور بضم فریفتن و قیل فریفتن ع
بتید و متاع دنیوی و بفتح فریبنده و شیطان و دارد یعنی غره غزار بکسر مقدار ع
اندک و نقصان و کمی در هر چیزی و کار نا بکار آزموده گی و نادانی و غفلت و لب شمشیر
و طریقه و طور و کاسد شدن بازار و تمام نا کردن رکوع و سجود در نماز غمر با ع
اول مضموم بمعنی دبه خایه و با اول مکسور مرد غافل و کار نا آزموده و بفتح اول آب
فاحشه و بدل را گویند غدیر گو آب در دشت و سیل گرد آمده و مغاک بافندگان و ع
آبگیر و تاریک غور بفتح فایده رسانیدن و زمین گو فرو رفتن و فرو شدن در زمین ع
نرم و پست و قعر چیزی و بزمین رفته و قعر مغاک و فکر و اندیشه و بضم نام شهری
و ولایتی غیور بفتح رشک برو ناموس غابر باز مانده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل ع
و این از اضداد اللغات است غمر بضم و ضمتین گول یعنی احمق و نادان و بفتح آب بسیار ع
و فرا پوشیدن آب چیزی را و مرد سخت بخشنده و اسب جست رفتار و بکسر کینه گرفتن

ع وتشنه شدن وبضم اول وفتح دوم قدح وبفتحتین کوشت وبوی ماهی غمر بفتح روشنائی
وحظ ونهی وبیع غایب یعنی بیع کردن چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در اب ومرغ
درهوا وجزآن واین نهی است وبضم سپیدیهای پیشانی واوایل ماهها وبزرکواران وبها
ع وسه شب اول ماه وبخشنده وامرزنده غدار بفتح وتشدید بیوفا ومکار وقیل للشکر ابوه
ع غافر پوشنده وبخشنده وامرزنده غیر بالفتح منفعت رسانیدن وباران دادن
ف فصل الزا غز وغیز امریست از غوثیدن که مرقوم میشود غز بضم جنبو از ترکان
ع غمز نشاندن بزمین واشاره بچشم کردن وسخت افشردن وتهمت کردن وعیب کوئی
ع کردن ومژکان برهم زدن ولنکیدن وسخن چینی کردن غماز بتشدید میم سخن چین
ع عیب جوی واشارت کننده وطعنه زننده فصل السین غرس بفتح درخت نشاندن
ع نهال خرما بوقت نشاندن وبکسر نهال غلس بفتح تاریکی اخر شب فصل الشین غش
بکسر اب تیره وقیل بفتح ونیز بمعنی خیانت وکدورت وتشویش چنانچه میکویند فلان
غش میدهد در این کار وبیهوش وحیرت در وقت تعلق خاطر وشبه وخلاف وبالفتح
ف والتشدید خیانت کردن غرش با اول مضموم ورای مهمله مشدده مکسوره بمعنی اواز
ع وامثال بود در وقت خشم فصل الصاد غواص بالفتح والتشدید بدریا فرو رونده
ع بطلب مروارید وبغور بمعنی رسنده فصل الضاد غرض بفتحتین مقصود وخواست وقصد
ونشانه وارزومند کشتن وتنکدل شدن از ملال وبفتح یکم وسکون دوم پالان شتر
وتنک اشتر وارشیر باز کرفتن کودک پیش از وقت وبکسر اول سوراخ وبفتح رای

کرسی که بزانو ودست وسرین رفتن باشد فرس کروری

ع مهمله تازه شدن غض بفتح فرو خوابانیدن چشم وکم کردن قدر چیزی وفرود شدن
ع اواز فصل الطا غیظ بفتح بخشم اوردن وخشم پنهان از عجز غلیط یعنی ستبر ودرشت
ع وبدخوی فصل الفا غرف بضم یکم وفتح دوم بالاخانه ودریچها واو جمع غرفه است
ع فصل القاف غسق بفتح تاریکی اول شب پس از شفق وتاریک شدن چشم وریخته شدن
ع اشک از ان غرنوق بکسر وقیل بضم غین وفتح نون غرنیق بکسر وبفتح نون بت وجوان
خوش شکل غرانیق جمع ان وبا جمع غرنیق بضم اول وان نوعی از مرغان ابیست فصل
ع اللام غلول بضمتین خیانت کردن در غنیمت وروان شدن اب در میان درختان مجهول در
عف وبفتح غین طعام غول با اول مضموم وواو مجهول چهار معنی دارد اول جانی را کویند
که در کوهها وصحراها بکنند تا کوسفندان وکاوان شبانگاه در انجا باشند از انرا غال
واغل نیز کویند دوم حرامزاده را نامند سیم دو طفلی را که از مادر توامان زاده باشند
چهارم کوش بچه ونجمی هست که انرا اسپغول نامند بدان سبب که برلشاو بکوش
اشب شبیه است وبتازی نوعی از دیو وجن است که در شعاب کوههای وجاهای غیر ماءول
دور از ابادانی باشد وبهر شکل که خواهند براید ومردم را از راه ببرند وهلاک
ع سازند غل بضم بند اهنی وحرارت وتشنکی اغلال جمع وبکسر کینه ورشد وخیانت
ع کدورت غیم هاطل ابو ترنده چه غیم بمعنی ابر نیست که اسمانرا بپوشد وهاطل بمعنی
ع ریزنده امده غلیل بفتح تشنه شدن وتشنکی وکینه غزل بفتحتین شعر کفتن ودوست
داشتن زنان واو با ایشان کفتکو کردن ومتحیر شدن سک از بانک اهو به در وقت طلب کردن

آهو بره و نوعی از بیت است و آن کم از پنج بیت و زیاده از بیست نباشد و در آن ذکر محبت
و عشق و شراب و وصال بود و قیل افتاد بمعنی نوبران رعنا و غزال و بالفتح و التشدید
ع ریسمان فروش **فصل المیم** **غنم** بفتحتین گوسفندان و بضمتین غنیمت کردن **غریم**
ع بفتح قرض دار و قرضخواه و تاوان زده **غنایم** بفتح مالها که از کافران بجنگ بگیرند
ع **غرم** بضم تاوان و مصدر بمعنی تاوان زده شدن و ارزومند گوشت شدن و در
موید است بفتح تاوان دادن و بضم بز کوهی و میش دشتی و قیل گوسپندی که بدان کودکان
ع سواری آموزند **غمام** بفتح ابری که افاق را بپوشاند **غیم** بفتح ابری که اسمان ازا پوشیده شد
و گرامی و تشنگی اندرون و مصدر بمعنی تشنه شدن غیوم جمع غایم ابر پوشنده **فصل**
ع ف ع **النون** **غبین** بفتح ضعیف رای **غمان** بفتح جمع غم بمعنی غمناک **غژیدن** و غیژیدن باول
مفتوح نشسته رفتن بود چنانچه اطفال و مردم زمن و لنگ روند و بمعنی خزیدن
نیز آمده و در فرهنگ هندوشاه بمعنی برهم نشستن و برهم چسبیدن مرقوم است و
ع غژ و غیژ امر است از و **غصون** جمع غصن که بضم و سکون بمعنی شاخ درخت آمده
ع **غبن** بفتح یکم و سکون دوم زیان رسانیدن کسی را در بیع و شری و غبن فریفتن
ع و بفتحتین ضعیف رای شدن و نقصان در رای **غلیان** بفتح جوشیدن دیگ **غشیان**
بکسر اول و سکون شین معجمه مجامعت کردن و بتازیانه کسی را زدن و بفتحتین بیهوش
ع شدن و بر چیزی در آمدن و بیهوش شدن و بر چیزی در آمده بیهوش **غین** حرفی از
حروف هجا و بحساب جمل صغیر هزار و ارزوی لغت ابر و ابری که اسمان را بپوشد

و شتری که بر آب آید و نیز شوریدن و فرا پوشیدن چیزی دل را و فریفتن و تشنه شدن ع
و ابر تشنه و بکسر درختان سبز و بسیار شاخ **فصل الواو** **غلو** از حد در گذشتن و مجموع ع
و بفتح تیر بر تابی انداختن **غزو** قصد کردن و بجنگ کافران رفتن **غلیو** باول
و ثانی مکسور و یای مجهول سرگشته و حیران را گویند و آنرا کالیو نیز خوانند مولوی
معنوی در مثنوی فرماید ع جام می هستی شیخ است ای غلیو ع کاندر و اندر نگنجد
بول دیو اما در اکثر مثنویها فلیو بنظر در آمده و آن بهمین معنی است **غدو** بضمتین بامداد ع
کردن و بامداد بجای رفتن و بامداد را و جمع غدوه است بفتح فرد **فصل الها**
غره بالفتح و التشدید فریفتن و فریفته شدن و بضم بزرگترین چیزی و مهتر و اواز ع
شیر و غیره و سپیدی پیشانی اسب و اول تاریخ تا سه روز هر ماه و اول هر چیزی و غلام
و کنیزک و بکسر و تشدید فریفتگی و غافلی و غفلت و زن ناکار آزموده **غمزه** بزای معجمه ع
اشارت و طعنه و مژه و چشم خوابانیدن و اشاره کردن **غصه** بضم اول طعام و ع
استخوان در گلو مانده و بمعنی اندوه و خشم نیز آمده **غراره** بفتح غافل شدن و نا ع
آزموده کار شدن **غاریه** ابری که بامداد پیدا شود و بامداد برود **غبطه** نیکویی ع
حال و آرزوی نعمت دیگری و میان حسد و غبطه فرق کرده اند که حسد آنست که
زوال نعمت دیگری را برای خود خواهد و غبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری کند بی آنکه
زوال او خواهد **غله** بالفتح و التشدید وظیفه و مشاهره و معروف یعنی گندم و جو ع
و جز آن و با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزه

کوچك بود وغلهدان کوزه را گویند که سر انرا بجرم خام بگیرند ودر میان ان جرم سوراخی
کنند وراه داران وطمغاچیان دارند تا زر یرا که از مردم بستانند در میان ان کوزه
بیندازند ودر بعضی از مزارات وبقاع مجاوران وخادمان نیز دارند تا زری که مردم
بطریق نذر بیاورند دران اندازند شیخ نظامی گوید ؎ خانه غولند بپردازشان • در
غلهدان عدم اندازشان • ودر عربی دو معنی دارد اول لوله افتابه بود دوم تشنگی سخت
راخوانند **فصل الیا غوی** بفتح یکم وکسر دوم بتشدید وتخفیف یا بیراه وگمراه و بالف ع
مقصوره ایضا کذلك **غبی** بفتح نادان در کارها وکند طبع وغافل وسخت جاهل **غشی** ع
بفتح بیهوش شدن وبیهوش گردانیدن وجماع کردن **غی** بالفتح والتشدید بگمراهی ونام ع
موضعی است در دوزخ که انرا وادی میگویند وبیراه وتباه شدن ونومید شدن
باب الفاء فصل الالف فنا بالفتح والمد نیست شدن یعنی نیست ع
شدن وبکسر گرداگرد خانه وبعضی استانه را گویند ودر اصطلاح متصوفه فنا
عبارت از زایل شدن تفرقه وتمیز است میان قدم وحدوث **فتی** بفتح والف مقصوره ع
جوان وجوانمرد وبضم جوانان وجوان مردان وبفتح یکم وکسر دوم ویای مشدد که با الف
دراز نویسند مرد جوان وبا ماله نیز خوانند **فضا** بضاد معجمه زمین فراخ وگشاده ع
ومیانه حالی **فجاء** بکسر ومد والف مفاجات یعنی ناگاه گرفتن وبفتح یکم وسکون دوم ناگاه ع
امدن وبفتح دو و شدن کذا فی کشف اللغات **فاء** دو معنی دارد اول شرمکین بود سید ع
حسین اشرفی راست ؎ یك خادمش نگار سهی سرو فای چشم • یك مسندش کمیت سبك روح

باد

باد پای • کذا فی فرهنگ جمال الدین انجو دوم بجای کلمه با استعمال کنند چنانچه گویند فا او
گفت اراده ان باشد که با او گفت **فلاة** بفتح بمعنی بیابان امده وجمع فلاة است کذا فی ع
کنز اللغات **فرا** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سو یست دوم قریب ونزدیك بود سیم ع
بمعنی پیشتر وبلندتر بود وبمعنی برد وهمه نیز امده **فصل البا فتح الباب** معروف بمعنی ع
گشادگی کارها واغاز شکال کذا فی الاصطلاح وبمعنی باریدگی ابر وگویند چون دو
ستاره دریك برج ایند واز قران ایشان باران اید انرا فتح باب خوانند **فصل التا**
فطرت آفرینش واغاز کارها **فتوت** بضمتین جوانمردی وکرم **فطنت** بالکسر و فطانت ع
بالفتح زیرك ودانا بودن ودریافتن وزیرکی ودانائی **فرتوت** بفتح پیر سخت سال ع
خورده **فسحت** بضم فراخی وفراخ شدن **فصل الثا فرث** بفتح شکافتن وپاره ع
پاره کردن جگر وسرگین که در شکنبه باشد وواکردن خسته خرما فروث جمع آن
فصل الجیم فرج بفتح اندام نهانی مرد وزن وگشادگی میانه دو چیز وضد اندوه ع
وقیل بفتح وسکون رای مهمله وجیم عورت زنان ومردان وشکافتگی وگشادگی میان
دو چیز فروج بضم جمع ان **فج فج** معرب پچ پچ است بمعنی اهسته با هم سخن کردن ع
فصل الحا فتوح بضمتین گشایشها وفیروزی وابی که از جائی بیرون اید وباران ع
چشمه **فیح** بفتح بوی خوش دادن وفراخ شدن وجوش کردن دیگ **فلاح** بفتح ع
رستکاری وفیروزی وبقای طعام سحری وبالفتح والتشدید کشاورز وچاه کن
فضوح بضمتین رسوائی ورسوا شدن وپیدا شدن صبح وغیران وفاضح رسوا کننده ع

ع فصل الخا فخ: بالفتح والتشدید دام که صیاد برای جانور صید نصب کند و در لسان
ع الشعرا بضم تصحیح کرده و در ادات الفضلا بمعنی دامن گفته فخاخ و فخوخ جمع ان فرخ
بفتح یکم و سکون جوزه مرغی و جای مغز سر و شاخ رز که از دانه بر امده باشد و
نزدیک باشد که شاخ شود و بفتح یکم و بضم دوم مشدد مبارک و همایون و در زبان زح و
ع اصل فرخ بوده و فر بمعنی زیبا است فرسخ یعنی فرسنگ وان سه میل باشد فراسخ جمع
ع ان فصل الدال فاسد تباه فرید بفتح یگانه و تنها و در بزرگ یکدانه که در میان
ع در ها ممتاز باشد فصد بفتح رگ زدن فواد بضم دل و درد دل فقد بفتح یکم و سکون
دوم طلب نایاب کردن و نایافتن چیزی و کم کردن و فقدان بضم والکسر مثلثه و بفتحتین
ع دارو نیست فدفد بدو فای مفتوح و دو دال مهمله زمین هموار و دور بیابان فصل
عف الرا فر بالاول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد دوم بمعنی بر بود یعنی فوق
سیم نور را گویند و مردم نورانی را فرهومند و فرمند خوانند این معنی را از فرهنگ محمد
بن قیس مرقوم شد چهارم سیلاب را نامند و در عربی بار ، مشدد بمعنی گریز امده و
گریزندگان و گریزنده نیز واو جمع و مفرد هر دو امده و گریختن و واکاویدن از چیزی
ع فتور بضمتین سست شدن و شکسته شدن و سستی و شکستگی و زمان میان دو پیغمبر
ف فکار بالاول مکسور عضوی زخم یافته و ریش شده را گویند و انرا افکار و فکال نیز خوانند
ع فاخر چیز خوب و گرانمایه فکر بکسر اندیشه و حاجت و بفتح اندیشه کردن و در اصطلاح
سالکان رفتن سالک بسیر کشفی که از کثرات و تعینات که بحقیقت باطلند یعنی جانب وحدت

وجود

وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت از فصول سالک بمقام فنا ، فی الله و محو
و متلاشی گشتن ذرات کاینات در اشعه نور وحدت و ذات کالقطره فی الیم و بالاول مکسور
و ثانی مفتوح و رای مسکون مثله فطور بضمتین جمع فطر که بفتحتین بمعنی شکافتن چیزی ع
امده فاتر سست و زبون و اب نیم گرم فشار بکسر امر از فشردن است بمعنی شلیدن که ع ف
مرقوم خواهد شد و نیز بمعنی دشنام اید و بمعنی پاشیدن و ریختن باشد و بفتح اول نیز
امده فرار بکسر گریختن و واکاویدن از چیزی فطیر بفتح خمیر بیمایه و شیر تازه دوشیده ع
فجار بالفتح والتشدید بسیار بدکننده و بضم جمع فصل الزا فراز بالاول مفتوح ع ف
دوازده معنی دارد اول گشاده دهن و پهن را گویند دوم بمعنی بسته امده سیم بمعنی
فریب و نزدیک چهارم بمعنی جمع امده پنجم بمعنی پیش امده ششم بمعنی از این باز بود
هفتم بمعنی فروز باشد و فرازان بمعنی فروزان بود هشتم زیر و بالا باشد نهم بلند بود
دهم سرکش را خوانند یازدهم خرزه را گویند دوازدهم نشیب را نامند فوز بفتح فیروزی عف
یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن و رستگاری و فیروزی و رسیدن بمطلوب ه
بالاول مضموم و واو مجهول در فارسی سه معنی دارد اول پیرامون دهن باشد و انرا پوز
نیز خوانند دوم غلبه و هجوم بود سیم اواز و صدای جماع کردن بود فصل السین
فسوس سه معنی دارد اول سخره و لاغ بود و انرا افسوس نیز گویند دوم ازراه بیراه ف
شدن و پیراهن کندن سیم دریغ و حسرت بود فردوس بکسر بوستان و بهشت فرادیس ع
جماعت و نام موضعی فطس بالتحریک پهن بینی و پهن بینی شدن فصل الشین فاش اشکارا ع

ع وكشاده وپراكنده وباماله نيز مستعمل است ودرقافيه درويش وخويش اورده اند فحش
ع بضم وبفتح سخن زشت وناسزا فصل الصاد فحص ساييدن از سخن اقتياص مثله
ع فصل الضاد فضفوه ديونده وابي كه بعد از پوشدن روده فرو ديزد از اطراف ديد خانه
ع فيض روده نيل وفاش شدن خبر واشكارا شدن سر ورفتن اشك از چشم ورفتن ومردن
وريختن ودده بصره وبسيار چيزي ومصطلح انكه افكندن امري در دل بطريق الهام
بسيار شدن باران وريختن اب وبا بنوهي كرديدن وسبز شدن وبيرون امدن فصل
ع الطا فقط پس پس فرط بفتح يكم وسكون دوم بسيار وپيش دستي وشتافتن بركسي و
ازپيش شدن وتقصير كردن وهنكام ووقت وستم كردن ورفتن براي اب وضايع
كردن وبفتحتين پيش رونده بسوي اب وپيش روندكان بسوي اب واوجمع ومفرد
امده است واولصبح ونشانه زمين وبضمتين ترك كرده شده واز حد دركذشتن
ع واسب تيزرو فصل العين فرع بالاي چيزي وباكوه رفتن وغلبه كردن كسي بفضل
يا بجسن وجمال وشاخ درخت وكان كه از شاخ درخت سازند فروع بضمتين جمع
فرع بضمتين نا تمام موي سر شدن واولين بچه شتر ونيز مال وفايده ونام موضعي
ع فقاع بضم شيشه ودوجابه بتشديد نوعي از شراب كه از جو سازند فزع بفتحتين با
ع زاي منقوطه ترسيدن وفرياد كردن وپناه بردن وترس وبيم فصل الغين فراغ
ع پرداخته شدن از كاري وفرصت وخوشدلي وباد سرد ومهتر فصل الفا فلسف
بااول مفتوح وسين مكسور همان فلسفه كه درهمين باب در فصل هام مذكور مي شود

فصل القاف فالق شكافنده وافريننده فريق بفتح فرق كننده وبمعني كروه وان زياده ع
از طايفه است فوق بفتح زبر بمعني بالا ودركذشتن از چيزي بفضل ومرتبه فارق جدا ع
كننده واشتر ماده ويا خرماده كه درد زه پيدا كرده باشد فندق بكسر يكم وضم دوم وسيم ع
وبكسر يكم وفتح دوم ميوه مانند كنار در غايت سهرت ونيز اچه بچه كان از ريسمان چون
كوي سازند وبرزمين مي رنند وان ميجهد واهل هند انرا كنبد نامند وبعضي غناب
راكويند ودرتاج بمعني كار روا شراي مرقوم ساخته فسوق بضمتين بيرون امدن از ع
فرمان خداي وبيرون امدن خرما از پوست فرق بضمتين جمع فرقدات فرق ع
بكسر يكم وسكون دوم مثله فستق بكسر وقيل بضم تعريب پسته فرق بفتح اول ع
بمعني كشادكي ميانه سر كه هندش مانك كويند وبمعني مطلق سر نيز امده وبضم قران
وبكسر يكم وفتح دوم جمع فرقه بمعني كروه وبكسر رمه كوسپندان وكروه مردم وپاره از
چيزي وبفتحتين بمعني ترس التفريق التخويف كذا في القاموس فايق دركذشته وافزون ع
امده وموضع بيوستكاه كردن وسر فلق بفتح يكم وسكون دوم وقيل بفتحتين شكافتن ع
وسپيده دم وصبح وهمه خلق عالم وجاييست در دوزخ وزمين دشت كه درميان دو
كوه بود وكنده چوبين كه برپاي محبوس نهند وبكسر كار عجب وسخن نادر وكان خوب
فصل الكاف فلاسنك بااول وثاني مفتوح فلاخن باشد وانرا فلاخان نيز كويند و ف
بمعني سنك كلان وصحرا نيز بنظر درامده فرهنك بااول مفتوح ثاني زده وهاي ع
چهارم مفتوح بنون زده شش معني دارد اول دانش بود دوم ادب باشد سيم عقلا نامند

شاخ
کتابي را خوانند که مشتمل باشد بر لغات پارسي بجز نام مادر کیکاوس است ششم نام
درختي را کويند که از انجوا باشد وخاك بر زبان ريزند تا بيخ بکيرد وبعد از ان
ع از اکنده بجاي ديکر نهال کنند واز اصيخ نيز خوانند **فلك** بضم اول وسکون دوم
کشتي وکشتيها را وجمع ومفرد امده است وبفتح وسکون دوم باد ريسه وبفتحتين
ف معروف وکرد شان وپارهاي زمين وکرد برکرد بلند **فراك** با اول مکسور بثاني
ع زده دوالي را کويند که از پس زين بياويزند **فك** بفتح جدا کردن وازاد کردن وبنده
خلاص کردن وکرو بازستدن ومهر شکستن ودهن باز کردن از پيري **فصل**
ع **اللام فصل** بفتح جدا کردن وبريدن وجدائي وفصل کتاب ويکي از چهار فصل سال
ع وضد وصل فصول بضمتين جمع **فضول** بضمتين شخصي که خود را فاضل کويد ونباشد
وزياده خرج کننده وغنيمتي که زياده آمده باشد وبخش ان نتوان کرد بر لشکريان
ع مثل يك اسب ويا يك شتر وشخص زياده رو وزياده سر وبي ادب **فضيل** بضم يکم و
ع فتح دوم نام وليي است مشهور **فصال** بکسر از شير باز کرفتن بچه را واشتر بچه که از مادر
ع جدا شده باشد واو جمع فصيل است وبفتح وتشديد رك زن **فعال** بفتح وتشديد بسيار
ع کار کننده **فجل** بکسر وبفتح جيم ترب وقيل بضم وبضمتين سست ونامرد وحيز **فحل**
بفتح شتر نر ونر هر ماده ودرخت خرما وستاره سهيل ونام مردي فحول وفحال جمع
ع **فصيل** بفتح ديوار اندرون حصار وشتر بچه که از مادر جدا شده باشد وودودمان بمعني
ع خاندان وخيل خانه واصل ديوار ودر پيش حصار وبمعني خويد نيز امده **فيصل** بفتح

حاکم وحکم که ميان حق وباطل جدا کند وعليحده وسرانجام کار **فصل الميم فم** بفتح ع
وبضم دهان **فرجام** با اول مفتوح بثاني زده بمعني اخر بود ونيکوئي اخر کار **فطام** ع
بکسر از شير باز کرفتن کودك را **فام** چهار معني دارد اول کونه ورنك باشد دوم شبيه ف
ومانند سيم قرض را کويند واين لغت با هر سه معني با وام مترادفست چهارم نام قصبه
باشد از قصبات خراسان **فخم** بفتح انکشت يعني زکال **فصل النون فشردن** بمعني شليدن ع ف
وپاي محکم کردن ومحکم داشتن بود **فتان** زرکر وفتنه انکيز وشيطان **فتن** بکسر يکم ع
وفتح دوم جمع فتنه وبمعني زيرك نيز امده **فطن** بفتح يکم وکسر دوم وبضمتين وبفتحتين
زيرك ودانا بود **فرقان** بضم قران وهرچه جدا کننده حق باشد از باطل وبمعني صبح ع
هم امده است **فنون** بضمتين جمع فن وبفتح بمعني راندن ورنج ويك کونه از علم ويك ع
کونه از هرچه باشد **فاطن** اسم فاعل است از فطن مرقوم شد **فلاخن** معروف ومشهور ع ف
وان فلاخان وفلاسنك نيز کويند **فصل الواو فليو** با اول مفتوح وثاني ف
مکسور بيهوده وبي فايده را کويند وان لاده وفليوده وفلاده نيز کويند **فصل**
الهاء فسرده با اول وثاني مضموم وبعضي با اول مکسور خوانده اند وان افسرده نيز کويند ف
دو معني دارد اول بر بسته ومنجمد کشته بود دوم شکاري را نامند کذا في فرهنك مير
جمال الدين حسين انجو **فره** با اول وثاني مفتوح مشدد بمعني شکوه وبا اول وثاني مخفف ف
مکسور بهاء زده دو معني دارد اول بمعني افزون وبسيار باشد دوم بمعني خوش منش
امده **فقه** بکسر دانستن ودريافتن ودر اصطلاح واقف شدن بر معني خفي که حکم ف

شرعی بوی متعلق باشد وان علمی است مستنبط از کتاب وسنت واجماعست برؤیت ورای
ع واجتهادی که محتاج بنظر وتامل وفکر باشد وبحرکات ثلثه خلاصی از غم فرجه بضم
ع شکاف چیزی میان دو چیز وازین جهت در محل فرصت اطلاق کنند فاجاروا الیه
ع اجار بجیم معجمه تضرع کردن جار الی الله ای تضرع بالدعا کذا فی الصراح فرضه بضم
فراخ ومجال ونوبت الجوز ورخنه که برای الجوی باشد که ازان طرف اب توان
خورد وسوراخ باشنه ودوات که طرف سیاهی است وکنار رودخانه که ازانجا آب بر
ف کشند وموضع کنار دریا که کشتی انجا بکنار اید وبمعنی فرجه که مرقوم شد فخنجه
بااول مضموم بثانی زده وفای مضموم وجیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه السنه
ف افتد بطریق خفیه وانرا الجیچه نیز گویند فرغنده بااول مفتوح بثانی زده وغین معجمه
مفتوح گیاهی که بیخ ندارد وبر هر درخت که بپیچد انرا خشک گرداند وانرا ازبج وسرند
وبوج نیز خوانند وبتازی عشقه گویند شمس فخری گوید باغ عمر ترا اباد خزان
شاخ عمر تو ایمن از فرغند ودر بعضی فرهنگها بمعنی چیزی پلید وناخوش وبدبوی
ف نوشته اند بخاطر میرسد که فرغند نیز گویند فرغوره بفتح اول وبضم غین معجمه بمعنی
ف ایخته امده وانرا فرغنده نیز گویند فخفره بااول مفتوح بثانی زده وفای مفتوح و
را واخفاها جو باشد حکیم سنطرجی گفته کو بشره وحرص بذلکم شود فخفره تن دلیت
عف نو کندم شود فصل البا فلسفی قومی بدین مذهب اند که بوجود ممکن قایل اند و اشتقاق
فلسفه از فلاسوفت چه فلا بزبان یونانی محب را گویند وسوف حکمت خوانند وفلاسفه

وفلسفه وفلسیف نیز خوانند فدی بااول مکسور بطریق اماله بمعنی باز خریدن و فدیه ع
دادن وقربان کسی شدن وسربها وسر خرید وبالکسر والمد نیز خوانند فی بفتح ع
سایه وخراج ملک وغنیمت یعنی مالی که از کافران بمسلمانان رسیده باشد وباز
کشتن وبازن مجامعت کردن وبکسر معروف فرزانگی بفتح حکمت ودانائی ف

باب القاف فصل الالف قضا بفتح معروف وفوق مبنا

قضا وقدر انست که قضا حکم ازلیست ودر مرتبه اجمال وقدر در مرتبه تفصیل وگاهی
بمعنی اتفاق وارادهٔ حق بغیر قصد نیز امده چنانکه گویند قضارا چنین باشد قثا ع
بکسر نوعی از خیار است دراز وباریک قطا بکسر وقیل بفتح مرغی است که بپارسی سنگ ع
خواره گویندش قصّا بالضم والتشدید جواری ودارویی است که برای قوت باه بکار ع
اید قری بفتح والف مقصوره شهرها ودهها وفراهم اوردن اب بحوض ویا بجای ع
دیگر وبکسر والف مقصوره وبفتح والف ممدوده مهمانی کردن کذا فی کشف اللغات
قبا بفتح ومد جامه که اورا یلق نیز خوانند وبغیر مد وضم نام موضعی است در حجاز ع
که مسجد قبا بان منسوبست فصل البا قلب بفتح دل وخلاصه ووارگونه وبمعنی ع
میانه وصدر است وناسره ویکی از منازل ماه ومیان لشکر وعقل ومغز چیزی و سنجیدن
بازگردیدن لب قلّاب بالفتح والتشدید گرداننده از سره بناسره یعنی دغا باز وقلاب ع
بضم والتخفیف درد دل وبیماری کشنده وبالضم والتشدید کژک وقلابه اهنی قباب ع
بضم قبهای سرها وقبهای عمارات واو جمع قبه است وبکسر بمعنی پرده ایست اولیای تحت

ع قبای **قرب** بضم نزدیك شدن وبکسر وبفتح رای مهمله جمع قربه بکسر که در فصل ها آن
ع باب مرقوم خواهد شد **قضیب** بضاد معجمه زده شاخ باریك وشمشیر باریك وتره مردم
ع وجزان وشاخ درخت وشتر نو **فصل التاء قلت** مشهور **قوت** بضم روزی بقدر
ع حاجت **قنوت** بضمتین فرمان وفرمان برداری کردن ودر نماز دعا خواندن و
ع خاموش شدن ونیز نام دعائیست مشهور وبفتح کاریزها ومهرهای پشت **قانت**
ع بکسر نون فرمان بردار **قتات** بکسر اول مشهور **قرابات** بکسر نزدیکها **قل ما شئت**
بضم بیهوده وهرزه ویاوه وانرا قلماش نیز خوانند واگر بزبان قل وما شئت را مرکب
گفته شود بمعنی بگو هرچه خواهی تو خواهد بود ازین معنی هم بیهوده مستفاد میگردد
ع **قساوت** بفتح سخت دل شدن وسخت دلی قسوت سختی **فصل الحاء قبیح** بفتح زشت
ع وطرف استخوان مرفق **قبح** بفتح زشتی وزشت شدن وبفتح تقریر کردن ودور کردن
ع از خیر ونیکی **قدح** بتحتین کاسه کرده وشرف وبفتح یکم وسکون دوم عیب کردن
ع وطعنه زدن در نسب کسی وآتش زدن وشکستن **قوس وقزح** کمان شکلی ملون وآن
جز در هوای ابر نباشد سبب ظهور وی آنست که آفتاب از حجاب ابر بر زمین نمناك
تابد ودر هوا از عکس آن قوس وقزح بدید آید واگر آفتاب مشرقی باشد از جانب مغرب
ع ظهور کند واگر آفتاب مغربی باشد ظهور وی از جانب مشرق باشد **قمح** بفتح گندم
ع وپست **قزح** بضم قاف وفتح زای معجمه نام کوهیست ونام شیطان کذا فی کنز اللغه ودر
صراح است انچه کمان شکل ملون در هوا بدید آید انرا کمان رستم خوانند وبفتح یکم و

سکون

سکون دوم بول سك وبکسر دیك افزار یعنی چوبچه که بالای دیك پخته اندازند جهت
ع خوشبوئی کذا فی کشف اللغات **فصل الدال قباد** بضم پدر نوشیروان وبتعظیم هر
ع پادشاه را گویند ونام پادشاه کیانی **قید** بفتح بند وقیل نام اسبی معروف ودوال
ع که سرهای پالان وخوی گیر بهم فرا گیرد وبکسر اندازه ومقدار **قود** بتحتین قصاص
ع کردن ودراز کردن ودراز نشست شدن وقصاص **قاید** کشنده ولشکر کش وبینی
ع کوه **قواد** بفتح اول وتشدید واو قلتبان که از همین باب در فصل نون مرقوم خواهد
ع شد **فصل الذال قنفذ** بضم یکم وسیوم جانوریست که انرا خارپشت گویند ودر تاج
ع ترجمه عکاشه آورده **فصل الراء قیر** بکسر چیزیست که بر چیك وکشتی وغیر آن مالند
تا محکم شود وآب در نرود وبیرون هم نیاید ونیز روغنیست سیاه که بر اشتران
گرگین مالند وسیاه ودر فرهنگی بمعنی دانه کلونجی مرقوم ساخته که سیاه دانه باشد
ع **قطار** بفتح معروف ودر عرف بمعنی ده شتر است وقیل بکسر شتران ودر صراح قطار بکسر
جماعت شتر در یك رشته وان ده شتر باشد وبالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند
ع **قعر** تك چیزی وبن چاه وغیر آن ومصدر بمعنی بر کندن درخت وبضم چیزی سیدن
ع **قشر** بکسر پوست هر چیزی ودر عرف پوست خشخاش وقهوه ونیز جامه وبفتح پوست
ع باز کردن **قدر** بکسر اول وسکون دال دیك وبتحتین اندازه هر چیزی در ازل که قضا و
قدر گویندش وقیل حکم کلی ازلی را قضا گویند وجزئیات را قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال
وقدر در مرتبه تفصیل وبفتح اندازه کردن ومقدار یعنی الت اندازه کردن وبتحتین

ع تقدیر کردن حق چیزی را وافریدن ونوشتن وتوانا شدن قاهر قهر کننده وشکننده
ع قیصر پادشاه روم را کویند هرکه باشد قبور بضمتین جمع قبر بفتح که بمعنی کور
ع ودر کور کردن امده قنطار بکسر یك پوست کاو پر از نقره یا زر وبعضی کویند صد
ف وبیست من ونزد بعضی چهار هزار دینار بود قناطیر بفتح جمع قنطره قروقر واقر
ع بضم نام ابی است وبنك اواز وبفتح اوازهای کبوتران واوازهای شکم قرید بفتح
ع خنك شدن چشم ودر سکندریت سرد وروشن وروشنی قفار بکسر جمع قفر است
که بفتح بمعنی در پی کسی رفتن وپیروی کردن وزمین خالی وبیابان بی اب وکیاه
ع قفز بفتحتین اندك کوشت شدن قصر بفتح یکم وسکون دوم کوشك یعنی بنای
بلند وباز داشتن وباز کردیدن وکوتاه واخر روز وکرانه هر چیزی ووقت نماز
دیکر وشکستن وبکسی زدن ونزدیك امدن وکم کردن نماز وپرده فرو کذاشتن
ع وچیزی بر کسی فرو داشتن وکوفتن جامه وشستن قصود بضمتین از کاری باز ماندن
ف وعاجز شدن وشبانکاه شدن وجمع قصر که بمعنی کوشك امده فصل الزا قلاوز
راهبر وسواران بیرون لشکر که ازاجوکی کویند وانرا قلاوز وقلاوز نیز
ف کویند ودر بعضی فرهنکها چنین مرقوم ساخته اند قیماز بفتح اول کنیز وخدمتکار را
ت نیز کویند قز بفتح وتشدید ابریشم ونوعی از ابریشم که در هند تسر کویند وپرهیزکاری
ع کردن ومردم پرهیزکار ونفرت کردن چیزی بکسی ودر ترکی بفتح کران بها قزاز
ع بفتح وتشدید ابریشم فروش فصل السین قدس بضمتین وبضم یکم وسکون دوم پاك

وپاك

وپاك بودن وکوهی است بزرك بزمین بخارا وزمین بیت المقدس قواس بالفتح و ع
التشدید کمانکر ققنس وققنوس بضم یکم وسیم جانوریست خوش اواز که در منقار ع
سیصد وشصت سوراخ دارد وهزار سال بزید وچون هنکام موتش قریب رسد
توده هیزم جمع کند ومقابل باد بر ان توده هیزم بنشیند واز هر سوراخ منقار
اوازی لطیف ودیکرکون بیرون اید واز استماع ان اوازها مست شود واز غایت
مستی پر زدن کیرد چندانکه از پرهای او اتش خیزد ودران هیزم افتاده سوخته
کردد واخکر شود وچون باران ببارد حق تعالی ازان خاکستر بیضه پیدا اورده ازان
بیضه باز مثل ان جانوری بیرون ارد فصل الشین قماش بضم رخت ومتاع خانه ع
وبمعنی جوهر وصفت نیز امده چنانکه کویند فلان جامه خوش قماش است قلماش ع
بضم بیهوده وهرزه ویاوه ودر فرهنکی بمعنی متاع خانه مرقوم ساخته بخاطر میرسد
که ترجمه قماش خواهد بود قش بفتح بعد از لاغری فربه شدن ونیکو یافتن ستور ع
فصل الصاد قصص بفتحتین حکایة وسخن وسر سینه وبکسر یکم وفتح دوم جمع قصه ع
قمیص بفتح پیراهن قنص بفتح اول شکار کردن اقتناص مثله قصاص بکسر کشنده را ع
بعوض باز کشتن وجراحت کردن والجه داده باشی باز ستاندن وبفتح وکسر وضم نهایت
سر موی از انجا که میروید فصل الضاد قبض بفتح یکم وسکون دوم ببر انکشتان ع
چیزی کرفتن وکرفتن هر چیز وبمعنی ضبط اموال وجمع غنیمت ودر عرف انچه زر کیرند
وتمسك نوشته دهند وضد بسط بفتحتین علتیست که در جکر پیدا شود واز خوردن

مویند خرما و اب و بلند شدن میان سر سبك شدن و بکسر عدد بسیار از مردم فریعن ع
بضم اول درای مفتوح مقامی وکروهی و قبیلهٔ از یهود فصل الطا قنوط بفتح یکم ع
وضم دوم نا امید و بضمتین نا امید شدن فصل العین قلع بفتح از بیخ بر کندن ع
قنوع بضمتین چیزی از کسی درخواستن ورام شدن و بهرچه باشد راضی شدن و ع
بانك راضی شونده واین از اضداد اللغاتست قمع بفتح یکم و سکون دوم بهود زدن ع
و قهر کردن و خوار کردانیدن و کوبیدن و دور کردن و بمقمعه زدن و مقمعه بکسر
خود شکن باشد قامع فاعلان قرع بفتح و سکون دوم کوفتن و مقهور کردن ع
و جماع کردن چاروا و کدوی تلخ و بفتحتین ربزیده موی شدن و بمشورت کار ناکردن
بعد از قبول مشورت و بفتح یکم و کسر دوم انکه بمشورت کار نکند بعد از انکه مشورت را
قبول کرده باشد و خالی شدن درکاه از مردم و خدم قطوع بضمتین برنده فصل ع
القاف قاف حرفی از حروف هجا و نام کوهی کرد بر کرد عالم و سوره از سورهای قران ع
واندوی لغت مردی توانکر تر از همه مردمان و زنخ زننده مرد رند و بمعنی کناره قاف
تا قاف کویند و مشرق و مغرب را مراد دارند و طرف بالای کوش و نقش چیزی قحف ع
بکسر کاسه سر و کاسه چوبین و استخوان اندیزه قذف بفتح و سکون دوم نکوهیدن و ع
فحش کفتن و بانکشت سنك انداختن و قی کردن و انداختن و بفتحتین و قیل بضمتین
دور از اندازه و بضم یکم و فتح دوم کنکرها و او جمع قذفه است که بضم کنکره و سر کوه
را کویند قیف بکسر دماغ و ظرفیست که به پشتش لوله دراز سازند و در شیشه و امثال ع

ان کلاب و جران اندازند تا ریخته نشود و ضایع نشود قطاف بکسر و بفتح کام تنك ع
و وقت انکور چیدن قطایف بفتح نام حلوائیست لطیف و جامهای قطیفه قاصرات الطرف ع
زنانی که کوشه چشم خود بسوی غیر شوی خود نکنند و نیند ازند واین در صفت حوران
بهشت واقع شده فصل الکاف فنك بضمتین مهمان و بفتح نیز امده قدر مشترك ت ع
عبارتست از مفهوم کلی که در افراد خود مشترك باشد مانند وجود مطلق که ماهیتش
مقداریست مشترك در افراد موجودات مثل انسان و حیوان و غیرهم قلق بفتحتین بی ع
ارام شدن و خلجان و جنبیدن و بر انکیختن و ترسیده و بر انکیزنده قطاع الطریق ع
مشهور قطاریق بفتح هیاهوی جنك یعنی شور و غوغایی که در وقت جنك و امثال غ
ان بر اید قبچاق با قاف و با و جیم مرده و بارسی نام بیابانی است و نیز اصلیست ترکانرا ت
که ایشانرا قبچاقیان نیز کویند وانرا قبچاق بکسر و جیم پارسی نیز کویند قزناق و ت
قزنق بضم کنیزك و خدمتکاران و این لفظ ترکیست فصل اللام قابل پذیرنده ت ع
و سزاوار و مرد بسندیده و سال اینده قندیل بکسر معروف انکه در مساجد و محافل بسوزند ع
و باستعاره ستارکان را نیز مراد دارند قنادیل جمع و قندیل بفتح حاضر شدکان مردم
قتال بکسر جنك و بالفتح والتشدید بسیار کشنده و بفتح جان و بقیه تن قتیل بفتح ع
کشته شده قصیل جو نو بر امده و نارسیده که بپارسی خوید کویند قبیل بفتح کروه ع
و نقیب و پایندان کننده و جماعت مردمان مختلفه که از سه کس زیاده باشد قایل ع
کوینده و نام دربانی که در دو مروارید پیدا شود قوال بالفتح والتشدید بسیار کوینده ع

ودر عرف سهو كوي را كويند وبتخفيف وفتح دوال **قيل** بفتح اول وسكون ياي تحتانيه ع
پادشاه اقيال جمع ان **فصل الميم قسم** بفتح يكم وسكون دوم بخش كردن وتدبير ع
كار كردن در قسم ونوبت وبكسر بهره وبخش وبفتحتين سوكند **قوام** بكسر نظام كار و ع
كسي كه كار مردم باو قايم باشد وبفتح عدل وراستي قامت نيكو ودست وپاي اسب و
شتر وامثال ان وبالضم والتشديد ايستادكان وبالتخفيف دردي وعلتي كه كوسپند را
در دست وپا پيدا شود **قيام** بكسر ايستادكان وبرخاستن وبپايان بردن كار و ع
ايستادن وشكم رفتن وبضم مثله **قدم** بفتحتين پاي وپيش پاي واثر نيك وسابقه ع
چيزها زچيزي وبضم درپيش رفتن وبكسر يكم وفتح دوم ديرينه شدن وديرينه و پيش
رونده **قوايم** بفتح دست وپاي ادمي واسب وشتر وجز ان **قلزم** بضم يكم وسيم دريا ع
وچاه بسيار اب وبفتح سيم نيز امده ودر عجايب المخلوقات است كه دريائيست كه ان
هند برايد وقلزم شهريست كه در كنار ان اباد افتست وبان نام خوانند وپارسيان
قوزم نيز كويند **فصل النون قرن** بفتح صور وكوه خورد وكرانه سر وكرانه افتاب ع
كه اول پديد ايد وپاره خوي وشاخ كوسپند وجز ان وچند سال معين بحسب اختلاف
عرف كه حالا بفتوي علماي متاخرين بيست سال را كويند وبمعني سال وشير وطرف روي
وبفتحتين نام محله ازيمن وقبيله ازد وبمعني كروه وهمزاد وپهلوي سر وموي سر زنان
واهل يكزمانه وتركش وشمشير وتير پاپيكان وبكسر همسر وپيوستكي وحريف و مدد
وشجاعت وكشتي **قربان** بكسر نزديكي وبضم مخصوصان ونزديكان پادشاه وحيواني ع

كه

كه در منا قربان كنند وفدا وكنان وبفتح قدحي كه نزديك باشد كه پر شود وبعضي
حضرت اسماعيل عليه السلام را مراد دارند **قرآن** بضم وبعد الف نون يعني كلام خداي تعالى ع
وبمعني صلوة نيز امده چنانكه از قران الفجر صلوة الفجر مراد است وبكسر انكه قصد حج
وعمره بيكمرتبه كند بيك احرام ورسني كه بدان دو چيز ودو شتر بندند وشتر كه
باشتري ديكر قرين كرده باشند ونزديكي وپيوستكي ودر مصطلح اهل تنجيم پيوستن دو
ستاره ببرجي وبمعني خوانده شده وبام نزديك شدن وحج وعمره بام كردن **قرون** ع
بضمتين جمع قرن كه مرقوم شد وبمعني پرده از پردهاي چشم وبكسر همتاي در جنك
قرين بفتح يار ومصاحب وهمتا وتن واسير **قلتبان** شخصي را كويند كه بر احوال ع
قبيح زن خود واقف كردد وچشم پوشي وديده ناديده كند ونيز سنكي مدور وبزرك
كه در بعضي ولايت بر بامها كذارند تا بعد از انكه باران ببارد انرا باطراف بغلطانند
تا انچه خراب شده باشد باصلاح ايد ودرين نام هموار شود ودر بعضي فرهنكها
بعين معجمه مرقوم ساخته اند ودور نيست كه بواسطه كثرت استعمال بغين بجهت
قرب مخرج بدل كرده باشند كذا في حل اللغات **قرطين** بضم جمع قرطه كه بمعني كوشواره
امده واز ين امام حسن وامام حسين عليهما السلام مراد داشته اند **قارغان وقرغان** ت
ديك مسي **قانون** اصل هر چيزي ورسم وقاعده قديم ونام كتابيست در علم طب از ع
مصنفات بوعلي سينا ونيز نوعي از مضامير كه بغداديان نوازند واين سه كوش است
واين معربست قوانين جمع **قيروان** بكسر كاروان ونام شهري بمغرب زمين ومشرق و ع

ع نیزکویند و نام ولایتی درغایه معموری **فصل الواو** قیو بفتح خدمت کردن و بضم
ع نام شهریست **فصل الها** قاروره شیشه اطبا که دران مرض معلوم نمایند و مطلق
ع شیشه و نام سلاحی و شیشه نفت و نوعی از تیر و پیکان **قرابه** بالفتح والتشدید
ع اوند شراب مانند صراحی و امثاله و بکسر نزدیک شدن و نزدیکی **قرعه** بضم فال و کعب
در انداختن قرعه طرق بسیاراست یک طریق انست که در کعب رقمها کنند و هر رقم
که بیرون اید از راستای خود شمار کیرند هر که عدد منتهی شود ان چیز او را باشد
و در رسم عرب انست که کسانی که درحلقه حاضر باشند مشت به بندند و کسی یک انکشت
کشاید و کسی دو و کسی سه و کسی چهار و کسی پنج ان فال کیران همه انکشتان بشمارند
ع وانرا استای خود شروع کنند هر که منتهی شود ان قرعه انرا باشد **قراضه** بضم
ع ریزهای زر و سیم **قبله** بکسر مشهور و جهت و بضم بوسه **قبضه** بفتح پنجه و دسته
شمشیر و کمان و جزان و بمعنی مقبوضه هم امده و بضم مقداری که در مشت اید و بضم
ع یکم و فتح دوم انکه زود چیزی یادکیرد و زود فراموش کند **قابله** دایه **قبه**
ع بضم سر سپر و سر بارکاه و سر کنبد و خرکاه و چیزی که درایام عروسی ارایند **قافیه**
ع پس وازپی اینده و کلمه که اخر شعر ان بندند و شعر بی این درست نباشد **قعده**
بفتح نشستن و مرکب و بضم یکم و فتح دوم بسیار نشیننده و بضم یکم و سکون دوم اعتقاد
ع کرده شده و پسندیده **قوصره** بفتح مثل تنکی که از برک خرما سازند و خرما پر کرده
ع بدریاها میبرند **قله** بضم و تشدید سر کوه و بالای هر چیز و تارک مردم **قره** بضم

وتشدید چشم و خنکی چشم و فرزند فرمان بردار **قارعه** بمعنی زمانه و قیامت و فراخی ع
درسرای و وزن کویند **قربه** بضم خوشی و نزدیکی و بکسر مشک اب و بند مشک ع
قاهاقاه و قاه قاه و قهقهه مشهور بمعنی خنده بزرک باواز بلند **قدوه** پیشوا ف ع
بحرکات ثلثه **قبله** بکسر اول بمعنی قیلوله است **فصل الیا** **قبطی** نام مردی بود که ع
موسی علیه السلم او را بمشت کشته و در صراح است که قبط اهل مصر و تبعه فرعون و
قبطی منسوب بدوست **قاسی** سخت دل و سیاه قلب **قدری** طایفه اند که افعال را ع
بالکل به بنده نسبت میدهند و نسبت افعال بحق و اسناد ظلم بخالق میدانند
باب الکاف فصل الالف **کیا** باکاف تازی مکسور سه معنی ف
دارد اول پادشاه پادشاهان کویند و بتازی ملک الملوک خوانند و کی مرادف
اینست و بعضی کویند معنی او پادشاه جبار است و در زمان قدیم این پنج پادشاه
کفته اند کیومرث کیکاوس کیخسرو کیقباد و کی لهراسب دوم هریک از عناصر اربعه
را خوانند سیم بمعنی پاکیزه امده و جمع کی کیان میشود و بضم اول خیمه کرد را کویند و انرا
کنبدی نیز خوانند کیا یا جمع اوست **کدخدا** باکاف تازی مفتوح صاحب خانه که ف
بمعنی خانه است و در عرف مرد معتبر و موقر را کویند و بمجان دلیل بدحرا کویند که در ن
لغة کدبانو بتفصیل مذکور میشود **کیرا** باکاف پارسی مکسور کیرنده و چسبنده بود ف
کیرا باکاف فارسی مفتوح کیرنده و چسبنده بود **کزا** باکاف فارسی مفتوح کزنده و ف
کزنده رساننده را کویند **کالا** دو معنی دارد اول متاع و رخت بود دوم بمعنی بانک و ف

ف فيادامده ومعنى اخير از كتاب زند معلوم شد **كهربا** سنكي است زرد مشهور واقع علت
يرقان وكاه را بجود كشد هندش كهربا نامند ودر عجايب البلدانست كه صمغي است از
درخت واتش زود كيرد وچون اورا بكدارند مانند روغن شود وكويند در حدود
روس چشمه است كه برمي جوشد وچون باد بوي رسد بسته كردد وانرا كاه ربا نيز كويند
ف **كاركيا** دو معنى دارد اول پادشاه را كويند دوم هريك از عناصر اربعه بود مولوي
معنوي راست بمعني اخير اي معدن نور صفا اي شمس تبريز بيا كي بهم بي كاركيا
بي تابش تو جامداست ومير عضد الدوله الجود رحيم اين لغت اين دو بيت مثنوي
مولوي نظير اورده است بمعني اول عشق ان بكزين كه جمله انبيا يافتند از عشق او
كاركيا كفت اطفال منتدا اين اوليا درغريبي فرد از كاركيا ودر كشف اللغات و
ف مويد الفضلا بكاف دوم كاف پارسي تصحيح نموده بمعني كارفرما وكاردار **كندنا** با
كاف فارسي مفتوح سبزه كه ميانه توب وپياز كارند وقيل بكسر دال انكه تخم سير در
وي انداخته بكارند وبكاف فارسي وكسر دال در كشف اللغات بمعني تره تيز بنظر در
ع امده **كذا** بفتح اول وذال منقوطه همچنين وانيقدر وبمعني اول دو كلمه است يكي جار دوم
ع مجرور وبمعني دوم يك كلمه است كه كنايه از عدد است **كنا** بضم وبالف مقصوره بمعني
ف پوشيده ودارو نيست خوشبو **كرا** بكاف فارسي مفتوح وراي مهمله مشدده بمعني
ع حجام ودر بعضي فرهنكها بمعني غلام مرقوم ساخته وبرنيادتي ها نيز امده **كسا**
ع بكسر ومد پوشش **فصل الباء كذاب** بفتح وتشديد معروف **كاذب** دروغ كوي **كذب**

بكسر وقيل بفتح بكم وكسر دوم دروغ كفتن ودروغ كذب كه در برابر صدق واقع شده
بكسر اول وسكون دوم است وبدون او بفتح اول وكسر دوم در كلام مجيد چندين جا
واقع شده **كعب** بفتح شتالنك وپاره روغن وسر بند ونيز ميانه اين بند تا آن ع
بند كعوب بضمتين جمع **كتاب** بكسر نبشته ونامه وقرض كرده وتقدير كردن ونشستن ع
وفروختن غلام وكنيزك بمال ايشان وبالضم والتشديد نويسندكان ودبيرستان
كسب بضم كنجاره روغن وعصاره وان سفل روغن است **كرب** بفتح اندوه وبفتحتين ع
رسن ودلو وبي ارام شدن واندوه كين شدن **كثب** بفتح اندوهناك **كبيب** جبر در امده ع
وبروي افتاده **فصل التاء كشت** بكاف فارسي مفتوح سه معني دارد اول معروفست ف
دوم حل كردن ومحو ساختن بود شيخ اوحدي راست كو هر كه درجهان تماشا
روند كشت مارا سر اينقدر كه با دوست بر كذشت تا او ز نقش چهره خود پرده
بركرفت مانقش ديكران ز نورق ميكشيم كشت سيم خربزه باشد وبمعني كرديد و
كرديدن نيز امده **كنيت** بضم اسمي كه در اول او اب باشد وام مثل ابو المعالي وام
كلثوم وبمعني پوشيدك **كبريت** بكسر كوكرد ورز ونقره خالص **كنشت** بالاول مضموم ع ف
وثاني مكسور اتشكده را كويند وانرا با اول وثاني مفتوح بسين مهمله نيز خوانند
مولوي معنوي راست توئي معبود در كعبه وكنشت توئي مقصود در بالا وپستم **كبت** ع
بفتح خوار كردن وهلاك كردن وبروي در افكندن وهلاك وخواري ودر فرهنكي
بمعني مكس شهد نيز بنظر در امده **كفالت** بفتح پايندان كردن يعني پذيرفتاري نمودن ع

٤ کفت بااول مفتوح بثانی زده بمعنی شکافت بود حکیم سنائی فرماید جو هر آتش آب
بعد از نهفت که از دل بجست و زهره بکفت وکفته بمعنی شکافته بود فصل
ف الجیم کنج بااول مضموم بثانی زده کنجایش باشد و بکاف تازی و بضم اول معروفست
و چین و شکنج را نیز نامند که در بدن و جامه و امثال ان افتد و انرا اکنجلان نیز
ف کویند کیج بکسر کاف فارسی و یای مجهول پریشان و پراکنده را کویند و کسی را
ف که مغز پریشان شده باشد کویند کیج شده است کاج شش معنی دارد اول
لوچ را کویند که انرا بتازی احول خوانند دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ شیرازی
فرماید فتاد در سر حافظ هوای چون تو شهی کمینه بنده خاک در تو بودی کاج سیم
نام درختی است که انرا ناژ و نوژ نیز خوانند چهارم سیلی باشد مولوی معنوی فرماید
کسی کو کرون تسلیم دارد زکوهنای ما دارد دو صد کاج پنجم ابکینه را کویند که
بوزن پرخشت و ظروف کلی پخته باشد کاجی نامند چون در زبان تازی تبدیل
جیم عجمی بشین منقوطه جایز داشته اند بکاشی اشتهار دارد اما انکه تعریب نموده
کاشی کفته اند ازین نخ لغت که مرقوم شد لغت اول بمعنی اولست و لغت دوم بمعنی
ابکینه بود بجیم عجمیست و سه لغت دیکر که در دو سطر مرقوم شد هم بجیم عجمی هر دو
ف درستست ششم نام رباطی است میانه قم وری کوج بااول مضموم بثانی زده و کاف
عجمی و جیم تازی ولایتی است که انرا کرجستان نامند و با جیم فارسی و کاف پارسی شوشه
خربزه و هندوانه باشد و بااول مفتوح شکاف کریبان و کرته و پیراهن را کویند
وبا

وبا اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده کچ باشد که در عمارت بکار برند فصل
ف الخاکاخ سه معنی دارد اول قصر باشد دوم بارانرا کویند و انرا کاخه نیز خوانند
سیم نام قصبه باشد از مضافات توت و در بعضی فرهنگها بمعنی خانه بی در و زن بنظر
ف در امده کخ کخ باهر دو کاف مکسور دو معنی دارد اول کلمه باشد که در محل
نفرت کویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در کتاب بستان که از تصنیفات اوست
در باب تفضیل لغت عجم بر غیران اورده که ان سرور بفارسی تکلم نموده اند و این
حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه اتی بتمر صدقه و
عنده الحسن والحسین علیهما السلم فاخذ تمرا وادخله فی فیه فادخل رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم اصبعه فیه کخ کخ واخرج التمرة من فیه کخ کخ دوم اواز خنده باشد
حکیم سنائی فرماید ازپی مصلحت برو خندد کخ کخی بر بروت او بندد وهم او کوید
کخ کخ اند سماع چیست خری جرجراند چراغ چیست توی و باهر دو کاف مضموم
اوانسرقیت بود شیخ اوحدی کفته میوه پیشه چون نیرو رد است دادانده را
نه در خورد است خورش خرس پاشغال شود یادران پیشه پایمال شود خرس
ف نیزان خورد بناچارش زوددر کخ کخ او فند کارش کستاخ بضم کاف دلیر و بی ادب
عف و تند و تیز و شوخ وانرا کناخ و استاخ نیز کویند کرخ بااول و ثانی مفتوح دو
معنی دارد اول نام موضعی است از ماوراء النهر دوم بی حس و بی شعور باشد و قیل
نواحی بغداد وانرا کرخت نیز خوانند و بتازی خدره کویند و بااول مفتوح ثانی

نده نام دهی است در زمین بغداد که شاپور ذوالاکتاف انرا بنا کرده و قیل
ف محله ایست در بغداد **کوخ** با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب
و نی و علف سازند حکیم خاقانی گفته دنیا که دو روزه کاخ و کوخ است در راه
عف محنت کلوخ است و اهل خراسان کرم را گویند **فصل الدال کد** باکاف تازی
مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد دوم بمعنی نخست امده و در عربی بمعنی رنجیدن
و رنجانیدن و بانگشت اشاره کردن و ابجاه کشیدن چندانی که هیچ اب در و
نماند و کوشش کردن بطلب چیزی و کوشش و کوفتن هر دو چست رفتار و مانند
هاون چیزیست که درو چیزی کوبند و باکاف فارسی مفتوح گدا باشد و گدای
ف را نیز گویند **کرد** کرد باکاف تازی مضموم چهار معنی دارد اول نام طایفه ایست مشهور
صحرانشین حضرت مولوی معنوی گفته چه داند روستائی مخزن شاه کاج و
دوغ داند جان کردک دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای او را بلند ساخته
درمیان ان زراعت کنند و انرا کرد و کرده و کوزه نیز خوانند سیم ابکیر
باشد که انرا اب دوزی نیز خوانند و بتازی شمر خوانند چهارم چوبان و شبانرا
خوانند و با اول مفتوح دو معنی دارد اول کردار باشد دوم شاخی را گویند که بوقت
پیراستن از درخت بریده باشد و بکاف فارسی مفتوح بثانی زده یازده معنی
دارد اول معروفست و بمعنی زمین نیز امده و شیخ اوحدی بمعنی خاک گفته بطریق
عموما تن بی روح چیست مشتی گرد روح بی علم چیست بادی سرد وچون مال اب

بکف

یکیست و از روی هم برخواسته بیك معنی قرار داده یکجا نوشت دوم گردیدن وامراز
گردیدن بود سیم گردون و فلك را گویند چهارم اسمی است از نیر اعظم پنجم بوی
خوش بود ششم بمعنی نفع و فایده امده هفتم عکس را نامند هشتم شاد و منعم و
شادی و بیغمی باشد نهم غم و اندوه است شیخ نظامی فرماید چوابی که در گوش
گرد اورد نو شده را دل بدرد اورد و این در معنی هشتم و هو ازاضداد است دهم
بمعنی برق امده یازدهم جنسی از ابریشم چیده و سره را خوانند و با اول مضموم شجاع
و دلیر و بهادر باشد و با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم شهر را گویند
و انرا بتازی مصر و مدینه و بلده نامند چون سیاوش گرد که مراد از ان شهر سیاوش
باشد و ویسه گرد که مراد از ان شهر ویسه باشد سیم بمعنی جمع امده است و گرده
امده بمعنی جمع امده است چهارم خرگاه را گویند و انرا کردك نیز گویند **کید** بکاف ٤
تازی مفتوح نام مردی که رای قنوج بوده و معاصر ذوالقرنین بوده و مکر و فریب و
حیله و جنگ کردن و حایض شدن زن و نام ستاره **کید** بفتح بر جگر زدن و جگر ٤
و بفتح یکم و کسر دوم بمثله و بفتحتین بمعنی و قیل بفتح یکم و کسر دوم دو معنی دارد اول
بمعنی جگر امده دوم بمعنی میانه هر چیزی را نامند عموما و قبضه کمان را خوانند
خصوصا و با اول و ثانی زده فربه گوشت او دو باشد اما این معنی اخیر فارسی است
کشاد باکاف عجمی مضموم چهار معنی دارد اول معروفست دوم فتح را گویند شاه قاسم ف
انوار فرماید نغمه مطرب خوشگو همه بنداست و کلام ساغر صافی مه رو همه فتحست و کشاد

سیم بمعنی خوش وخوشی امده مولوی معنوی فرماید چندین حلاوة ومزه ومستی و
کشاد در چشمهای مست تو نقاش چون نهاد چهارم رها کردن تیر بود امیر خسرو راست کردون کشاد شست تو چون در دعا شنید خواند ار غنون مرك
صریر چغانه را **کاد** بکاف تازی حرص وشره **کرد باد** بکسر کاف فارسی وباد العود عف ف
بادی که بر مثال اسیا کرده واز اکرد باده بربادت ها نیز کویند **کاسد** ندو سیم ٤
ناروا **کرند** بفتح اول **کشند** بضم اول بمعنی کزنده وکشنده است وبضم اول افت ف
وچشم زخم **کند** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول شکر باشد ومعرب او ف
قنداست دوم جراحت عد یش بود سیم ضد تیز باشد وبا اول مفتوح بترکی شهر
ده را کویند واز اکنت نیز خوانند وبکاف فارسی مفتوح معروفست وبا اول مضموم
خصیه را کویند **کنود** بفتح یکم وضم دوم ناسپاسی وزمینی که در وکیاه نروید و ٤
بضمتین ناسپاسی کردن **کساد** بفتح بی رواج شدن وناروائی متاع وجز ان **کلند** ٤ ف
با اول مفتوح وثانی مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد کلکاران
راکه بدان زمین کنند واز اکنند نیز کویند مولوی معنوی فرماید اکر بدیده من
غیر ان خیال اید بکنده باد مرا هر دو دیده کان بکلنك دوم قفل چوبین بود و
انرا کلندان نیز کویند سیم چیز کند ناتراشیده بود عموما وچوبی باشد که در قلاده
سك بر بندند خصوصا واز ابتازی ساجور نامند **فصل الراء المکر** بفتحتین الجه ف
بومیان نبد ومیان کوه چنانچه کویند کمر کوه وبدین معنی بی فکر نیز آمده **کبر** عف

بکسر

بکسر یکم وسکون دوم بزرکترین چیزی وبزرکترین فرزند ودر فرهنك میر عضد الدوله
انجو با اول وثانی مفتوح وکاف فارسی به معنی در نظر امده اول شکلی است که از ان
ظروف واوانی وکاسه وصحن بسازند دوم نام شهری بود از ولایة جور وجور
ولایتی است که مابین هند وکابل واقع شده کویند میر سید علی همدانی چند کاهی در انجا
بوده وفقد حیات در انجا سپرده ونعشش از ان مکان بختلان نقل نموده اند
سیم خیمه را کویند که از ابیك ستون بر پای کنند وبا اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول مغ را کویند دوم سلاحی باشد که از اخفتان نیز کویند وبعضی بمعنی خود
اهنین مرقوم ساخته اند وبفتحتین وکاف تازی نام دارو ئیست که در خراسان
ع بهم رسد ومیوه ایست که از ان اچار سازند واز ااصف نیز خوانند **کدر** بفتحتین
عف تیرکی وتیره شدن وبفتح اول وکسر دوم تیره رنك بود **کر** بوزن زر ناشنوا وبالفتح
والتشدید باز کردانیدن وحمله بردن وان متعدی ولازم امده است ودیسمانی
که بان بر درخت خرما بروند وریسمان بادبان کشتی کر ورجع ان وبضم ابی که زمین
ریکستان در خود چیده باشد ووصف فراوه صدر طل برنج ونیز نام رودیست و
باکاف فارسی مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی اکر است دوم جوششی باشد
مشهور حکیم ناصر خسرو فرماید کو نخواهی رنج کر از کرکیان پرهیز کن جهل کر است
ای پسر پرهیز کن زین زشت کن سیم بمعنی مقصود ومراد امده وبکاف تازی هم بدین
معنی بنظر در امده چهارم قلات بود بجم کنده وسازنده را کویند مانند اهنکر و

ع کاسه وکوزه کو واین کلمه بجهت ترکیب در اخر کلمات معنی بخشد کافر پوشنده وناکرونده
وانکه بربالای زره جامه پوشیده باشد ودریا وجوی ورود بزرك وکشادرود وشب
تاریك ودر اصطلاح متصوفه کافر انرا کویند که در مرتبه صفات واسما وافعال در
کذشته بود وپوشنده حق وفارسیان بفتح فا قافیه خنجر نیز ارند وتخمی که در زمین
ف باشد کور باکاف عجمی مضموم بواو مجهول سه معنی دارد اول معروفست دوم دشت و
هموار بود واز اینست که خر وحشی را کورخر خوانند وکورخرین خوانند سیم خرد شتی
ع را نامند کفور بفتح ناسپاس وانکه انکار نعمت کند کوو فر حمله بردن وبکریختن ونیز
ع بمعنی شکوه ودبدبه است کرار بالفتح والتشدید حمله برنده وبازکردنده وسانه
ع کردانده کل احمر کل سرخ مشهور کنجور خازن یعنی صاحب کنج چه ور بمعنی صاحب است
چنانچه هنرور ودانشور وامثاله ودر استعمال بسکون واو میخوانند مانند دستور
ع ورنجور واحواله کوار بضم چیزی را کویند که در رفتن خوش باشد کوارا مثله
ع کبار بالضم والتخفیف بزرك وبالضم والتشدید بس بزرك وبکبر بزرکان کفتار
ع بفتح جانوریست صحرائی که قصه کرفتن او مشهور است کیفر بفتح اول وسکون ثانی
مکافات وجزای بدی باشد حکیم فردوسی فرماید ~ اکر بد کنی کیفر بد کنی ، نه چشم
ع زمانه بخواب اندرست کنار بااول مضموم مشهور است که بهندی بیر کویند وبکسر وقیل
بفتح بمعنی اغوش ونیز بمعنی جدائی اید ودر اصطلاح متصوفه کنار دریافتن اسرار
ف توحید ودم مراقبه را کویند کرم سیر بفتح وکاف فارسی ومیم موقوف وسین مکسور جائی را

کویند که خاصیت زمین انجا کرم باشد کوهر دو معنی دارد اول اصل ونژاد را کویند ف
دوم جوهر را کویند ودر فرهنك هندوشاه بمعنی عوض وبدل نیز مرقوم است کیرودار ف
باکاف فارسی بمعنی فرمان دهی وحکومت کسر بفتح یکم وسکون دوم شکستکی وحرکت ع
دزبر حرف کنده پیر بفتح وباکاف پارسی پیر خرف فرتوت وازین دنیا نیز مراد دارند ف
کرمدار بکاف فارسی مفتوح دوست دار واخلاص نما را کویند فصل الزا ف
کز باکاف تازی مفتوح چیزی زمخت را کویند که هندویش کیله خوانند وبا ف
کاف فارسی مفتوح پنج معنی دارد اول معروفست دوم کزیده وام از کزیدن بود
سیم درختی باشد که هشتر در کنار رود خانها وجویهای اب روید چهارم نوعی از
مار است وانرا کوره نیز کویند پنجم نوعی از تیر باشد بی پر وپیکان که هر دو سرش
باریك وسایش کنده وان مشهور است وبااول مکسور دندانرا کویند کاز بازای ف
منقوطه مفتوح واخفای ها دو معنی دارد اول خانه باشد خرکاهی که از چوب ونی
وعلف سازند چنانکه پالیزبانان ومزارعان بر کنار پالیز وکشت زار ترتیب دهند
استاد فرخی راست ~ شهریاری که خلافش طلبد زود افتد ، از سمن زار بخارستان
وزکاخ بکاز ، دوم شاخهای درخت باشد که صیادان از ان لنها وچیزها اویخته
بریك طرف دام بر زمین فرو بندند تا جانوران از ان رم کرده بطرف دام ایند وانرا
واهول نیز خوانند وکازه بزیادت ها نیز کویند که در مجلس مرقوم میشود وبازای
فارسی دو معنی دارد اول احوال را کویند دوم درختیست که انرا کاج وناژو نوژ

ناجو نیز گویند و بتازی صنوبر خوانند و بکاف فارسی سه معنی دارد اول دندان با شدت
خواجه عمید لونکی گفته بیت عجب نبود که از تاثیر عدلش همه تریاک بارد کاژدم
دندان گرفتن را نیز گویند دوم انواع مقراض بود برای جامه و کاغذ بریدن
و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردند سیم علف را نامند گژ با اول مفتوح ف
دو معنی دارد اول ضد راست بود دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و هر دو معنی
بجیم تازی نیز آمده و معرب آن قز و با اول مضموم بیخ درخت کبژ با کاف فارسی ف
مفتوح بثای زده چیزی قوی و سطبر را گویند و آنرا لمتر نیز خوانند کژمژ با ف
هر دو زای فارسی و کاف و میم هر دو مضموم طفل نو سخن که زبانش هنوز درست
نشده باشد و بفتح یکم و ضم سیم الفاظ نادرست گربز با اول مضموم بثای زده و ف
کاف پارسی مکار و محیل را گویند گفته اند که حکمت را طرف افراط و تفریط هست طرف
افراط گربزی باشد و طرف تفریط جمود و بلاهت و معرب آن جربز باشد گران ع
با اول مضموم چهار معنی دارد اول خوک نر را نامند دوم رفتاری از روی ناز و
تکبر و تبختر باشد سیم پیل بود که زمین را بدان بکنند چهارم شجاع و دلاور را
گویند گرز بکاف فارسی مضموم نام سلاح معروف که بصورت سر گاو و سر گاو میش ف
وغیره سازند کفلیز و کچلیز با اول مفتوح بثای زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور ف
و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد دوم جانوری است
آبی که سر و تنه او مدور بوده و دمی باریک داشته باشد و بر روی آب افتد و

بعض

بعضی گویند که آن جانور بمورد و ذغ شود و آنرا بتازی عموص خوانند و دعا
جمع آنست اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت نهنگ بود عدو کفچلیز گشت ادیم چو زین
ف هادی بوجود محیط اسا کاریز جوی سرپوشیده مشهور کمیز با اول مکسور و
کاف عجمی شاش چشته حیوانات باشد و آنرا بتازی بول خوانند مولوی معنوی راست
بیا ای پاک مغز من بوی گلزار و نغز من برغم هر خری کاهل که مشک او کمیز آید
ع فصل السین کرفس بفتحتین اجود و اجوا این خراسانی که بتازیش ذنب الفرس
خوانند و نیز تره ایست و آن بستانی و صحرایی و کوهی است و نوعی از سیر نیز بنظر
ع آمده کیس بفتح یکم و کسر دوم مشدد زیرک و بکسر اول و سکون دوم علمی که از کسی
ع حاصل کرده در دل خود نگاه دارد چنانچه نگاه داشته میشود مال در کیسه کناس
بالفتح والتشدید خاک روب و بالکسر والتخفیف خانه آهو و گوزن و کاو
ف و شتر و بالضم والتشدید بخانه و جای خواب آهو کرکس بفتح و کاف دوم فارسی
پرنده ایست مردارخوار که پر او در تیر بکار برند و بتازیش نسر خوانند و گویند عمر
ع او سه هزار و پانصد سال باشد کاس قدح با شراب و اوند شراب و جام و در اصطلاح
اهل تصوف از کاس بروی محبوب مراد دارند چنانچه بیت خواجه حافظ شیرازی در
برین معنی میکند مصرع الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها مراد از ساقی معشوقست و
چون عاشق در اضطراب و بیچاره و درمانده گشته بود او را مشکل و دشوار پیش
آمد گفت که روی خود بنما تا از عذاب دشوار فرقت خلاص شوم و باز مراد کاس فیض

باشد از قبیل ذکر محل و اراده حال و کاس در اصطلاح ولات و فیض ید ایمه سد
بوین تعدیه از ساقی حقیقی یا از مرشد فیض بخواهد تا حصول بتی و اشکالی که در ره
ع راه پیدا شود مرتفع کردد و معنی مجازی کذا فی شرح دیوان مذکوره کربوس بکسر معروف
ع و معرب فارسی که بفتح است کابوس انچه در خواب بر سر ادمی افتد و ان مقدمه صرع باشد
ع نعوذ بالله منها کبس بفتح بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بکریبان فرو بردن
هم امده و در دستور بمعنی شبیخون زدن هم امده و بفتحتین به پیشانی در کوفتادن
و سر پیش امدن و بکسر خاکی که چاه بان انباشته باشد و بفتحتین و شین معجمه
ع کوسفند فچماد و بکسر با بیر فرتوت و اشتر کلان کنیس بفتح بتخانه کنیسه نیز کویند
ف و در حل لغات بمعنی جامه نه بفت مرقوم ساخته فصل الشین کیش بکسر کاف
تازی و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را کویند دوم دین و مذهب سیم
نام جزیره ایست که بهرمز مشهور است چهارم نوعی از جامه باشد که از کتان بافند
و انرا خیش نیز خوانند پنجم جانوریست که از پوست ان پوستین کنند ششم شمشاد
را کویند و نام شهریست در کنار دریا و جزیره که ان جزیره هم بدان ملقب است
هفتم پر باشد عبد القادر رفانی راست ندای اوست کار ملک و ملت چو تیر کان کیش
ف از زفاق و پیکان کسش با اول مفتوح و ثانی مکسور نازو کرشمه را کویند و بمعنی
ف طلب و سعی نیز امده کش بکاف تازی مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از
ولایة ماوراء النهر قریب بسمرقند اورده اند که حکیم بن عطا بمقنع اشتهار دارد

مدت دو ماه هر شب ماهی از چاهی که بود بر کوه سیاه در نواحی شهر کش واقع شده
بر می اورده و پرتو ان ماه چهار فرسنگ می افتاد دوم هر کوشه و بغوله را ان و بغل
را خوانند خصوصا سیم سینه را کویند و با اول مکسور خطی را کویند که بجهة
بطلان بر نوشته کشند و انرا کشه نیز خوانند و با کاف فارسی مفتوح بمعنی خوش
و رعنا امده کوش با اول مضموم و واو مجهول کوشش و امر از کوشیدن باشد ف
بکاف فارسی مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروف دوم بمعنی کوشه
امده سیم نام فرشته ایست که موکلست بر مهمات خلق چهارم روز چهارم است
از ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند پنجم نظر و انتظار و منتظر باشد شیخ
نظامی منظوم ساخته ٪ پاس میداشتم برای و بهوش ٭ در خطای کسم نیامد کوش
و بمعنی نکاه داشتن نیز بنظر امده چنانچه کویند کوش دار و مراد ان باشد که نکاه دار
خواجه حافظ فرماید ٪ ای ملک العرش مرادش بده ٭ و ز نظر چشم بدش دار کوش
کشیش بفتح کاف تازی پیشوای نصاری باشد با علم و زهادت و معرب ان قسیس ف
است حکیم خاقانی کوید ٪ کشیشانرا کشش بینی و کوشش ٭ بتعلیم من قسیس دانا ٭
کنش با اول مضموم و ثانی مکسور و کاف تازی کردار را کویند و ان کنش بزیادت ف
نون اخر نیز خوانند کاش دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل چیزی بطریق ارزو ف
کویند و انرا کاج نیز خوانند دوم نام شهر کاشانست فصل العین کرع بفتحتین ع
و قیل بفتح یکم و سکون دوم آب باران ایستادن و بر کنار آب دهن بر آب نهادن و

و بغوله را کویند عموما

خوردن وباریك شدن ساق كودع بضمتین مثله فصل الغین كاغ سه معنی
دارد اول آشكده را كویند دوم فشخار باشد كه شتر وگاو وگوسفند وبز
امثال آن چیزی را خورده باشند از معده باز بدهن آورند وبنك جاویده فرو
برند وانرا بتازی فشوار با اول مكسور خوانند وبقیه كاهی كه از خوردن اسب
ستور بماند سیم ناله وفریاد بود عموما وفریاد كلاغ را خوانند خصوصا مولانا
جامی فرموده جامی از نطق زبان بست كه نشناسد كس نكته طوطی شكرشكن
از كاغ كلاغ • وانرا كافه نیز خوانند كاغ كاغ مكرر هم بدین معنی امده برهان الدین
بواز كفته شد زلون مختلف چون خانه صباغ باغ • زاغ بیرون شد زباغ وماند
اندر كاغ كاغ فصل الفا كسوف بضمتین كرفتن آفتاب كنف با اول وثانی مفتوح ع عف
ریسمانی را كویند كه از پوست كتان بتابند وان بغایت محكم ومضبوط بود وانرا
كنب نیز خوانند كذا فی فرهنك میر جمال الدین حسین انجو ودر كشف اللغات ایضا
بفتحتین بمعنی نكاه داشتن وبازی كردن وبر كردیدن ومرغی كه بشب بیند وبروز
كور باشد وانرا بوم خوانند وسایه وحرز وشتر وشانه جولاهه بنظر درامده و بكسر
نون اوندی كه دران اسباب شبان باشد وبوزن انف پناه وجانب وبال مرغ ودر
شرح خاقانی بمعنی پوست اهو بنظر درامده كه درویشان دارند كزاف با اول ف
مكسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه وبیهوده بود دوم بسیار وبیحساب وبیحد را
كویند حكیم انوری كفته تو ان كسی كه زبهر كزاف بخشیدن • زرسم خلق همی كم كنی زسوم

حساب

ع
حساب ودر بعضی فرهنكها بضم اول بمعنی غیر معلوم وسخن دروغ بی تحقیق ودرد
مرقوم ساخته اند وانرا كزافه نیز كویند ومال هر سه معنی بمحو بهان بیهوده میكرد
كتف بكسر وقیل بفتح یكم وكسر دوم شانه وشانه كاه وبفتحتین پهن شدن شانه ع
وبتنكی ستور وبفتح یكم وسكون دوم آهسته رفتن ودو دست واپس رفتن اما
بمعنی شانه مشهور بكسر اول وسكون دوم است كیف بفتح چون وچكونه كثیف ع
بفتح تیره ضد لطیف كاف معروف بمعنی شكاف نیز امده كهف پناه وغاری كه ف ع
دركوه باشد وسوراخ كفاف بفتح ان قدر قوت كه بس باشد یعنی روز كذارد ع
مانند چیزی واندازه وبكسر كرد اكرد چیزی ودامنها ریك پشتهای ودامنهای
پیراهنها كف بالفتح والتشدید باز داشتن وباز ایستادن وبفتح پنجه وكف دست ع
ودر فارسی زبدرا كویند چنانچه كف دریا وكف صابون وجزان ونیز سوخته
چقماق را كویند كشف بفتح یكم وسكون دوم وا بریدن وبرداشتن چیزی از روی ع
چیزی وروشن وپیدا ساختن ودور شدن پرده وحجاب وبفتحتین جانوریست
ابی كه انرا ساخه وسنك پشت نیز كویند فصل الكاف كلنك با اول مضموم كه ف
كاف تازی باشد وكاف ثانی عجمی دو معنی دارد اول مرد ستبر تن وقوی هیكل را
كویند دوم خوشه خرما را كویند وبا اول مكسور بجیا ونبات او باشد وبا
اول مفتوح بثانی زده وكاف عجمی بال باشد وان از سر انكشتان بود تا كتف وانرا
جانوران برنده جناح واندر ختان شاخ وباهر دو كاف پارسی مفتوح وكاف اول

ف مضموم معروف ومشهور است کنک بااول مفتوح بثانی زده کف شیر وکف آب
وکف صابون وکف دهن وامثال آن باشد وآنرا کفج نیز کویند وبتازی رغوه خوانند
ف کلک بااول مفتوح وثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش رک زن
باشد وآنرا نشتر ونیشتر نیز کویند وبتازی مبضع نامند دوم چوب وني وعلف
بود که بجهت کذشتن از آبهای ژرف برهم بندند وکاه باشد که خیک ومشک پر
باد ساخته بران نصب کنند سیم نام موضعی است از مضافات دامغان که در آنجا
کندم خوب شود چهارم درد سر را کویند پنجم شوم ونامبارک را خوانند مولوی
معنوی فرماید زین می خوری کردی فلک زان می خوری دیو وکلک زین می
ابوبکری شوی کردی از آن می بوالحکم وبسبب نحوست وشامت کوف وبوم را نیز
بهمین نام خوانند ودر فرهنکی مرقوم ساخته که کلمه ایست که در محل کراهت ونفرت و
نفرین کویند ودر بعضی از فرهنکها مرقوم است که کلک بااول مفتوح وثانی مکسور
نام بود ششم خربزه نارسیده را کویند وآنرا کلک وسنجه نیز خوانند هفتم غوزه
پنبه بود که هنوز نشکفته باشد هشتم کاو ومیش وبز جوان را نامند وبااول
مفتوح بثانی زده بغل بود وبااول مضموم بثانی زده پشم نرم را کویند که از بن موی
بز بروید وآنرا بشانه برآورده بریسند وشال وامثال آن ببافند وازان پشم
تکیه نمد وماننده آن بمالند وآنرا کرک وبزپشم وکلفز نیز نامند وبااول وثانی مکسور
بکاف زده سه معنی دارد اول لوح وکاح را خوانند وبتازی آنرا احول نامند دوم

درد

درد شکم را کویند سیم انکشت کهین باشد وآنرا بتازی خنصر کویند وبااول مکسور بثانی
زده سه معنی دارد اول حرفی را کویند عموما ونی قلم را خوانند خصوصا دوم منقل و
آتش دان را کویند سیم نام صمغی است در غایت تلخی که از درختی حاصل شود که آنرا
ف جوز دانه کویند کردک باکاف فارسی مکسور وکاف دوم تازی چهار معنی دارد اول
خرکاه را کویند شیخ نظامی راست روکردک داشتی خسرو مهیا براموده بکوهر خون
ثریا یکی ظاهر بنهر باده خوردن دکر پنهان زبهر خواب کردن دوم مجلد را کویند
که بجهت عروس بیارایند مولوی معنوی راست بجز بانک دف نبود نصیبی چو
هستی چون خصی در روز کردک سیم چیستان باشد وآنرا ژدک نیز خوانند و
بتازی لغز کویند هندی پهیلی چهارم نانی بود که در اندرون آن قند وانواع
مغزها مثل بادام وکردکان وغیره نهاده پزند وآنرا کلنبه نیز خوانند ودر فرهنک
عف عروسی مطلق نیز بنظر آمده فصل اللام کل بااول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه
میانه سرش موی نبود دوم نرجیع بهایم را خوانند عموما ونر کاومیش را خصوصا
وبااول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوژ ومنحنی آمده دوم ده را نامند وکلی
دهی باشد چنانچه بهلوی شهری را نامند وبهلوی یعنی شهری بود سیم کوتاه و
ناقص را خوانند وبضم اول وتشدید ثانی لفظ واحد است ومعنی او جمع است ودر
اصطلاح متصوفه کل واحد مطلق را کویند که کل اسم حق است تعالی وتقدس وباعتبار
حضرت واحدیه والهیه جامع مجموع اسماست وبفتح بارکران وعیال ونیز آنکه نداورا

فرزند باشد و نه پدر و بضم اول و کاف فارسی کل سرخ را نامند مکر که اضافت کنند
ف ازان مراد کل دیکر باشد چون کل نسرین و یاسمین و امثال ان **کول** بضم کاف فارسی
و واو فارسی نادان و احمق و بوم و جغد و کو یعنی مغاك و قیل با کاف تازی بفتحتین
دلو کهنه و قیل با کاف تازی و واو فارسی کنف و خرانه ابه و بوم و جغد و بمعنی اخیر
ع عف بکاف عجمی هم امده **کلیل** بفتح کاف تازی کند و کنکی **کسل** بفتحتین و کاف تازی
کاهلی و بضم یکم و کسر دوم و کاف عجمی ازار دهنده و پاره کننده و امر ان پاره کردن چیزی
ف **کفل** بفتحتین سرین و بکسر نیز صحیح است و میانه دو سرین و کلیمی که بر پشت ستور
اندازند تا بران بنشینند و ایضا بالکسر بهره و هم چند چیزی قوله تعالی یؤتکم کفلین
ع من رحمته و انکه بر ستور قرار نتواند کرفتن **کیل** بفتح پیمانه و اتش بیرون
نیاوردن اتش زنه و صاع بمثله و بمعنی نرخ کیال بالفتح و التشدید پیمانه کننده
ف **کسیل** با کاف عجمی مضموم و یای پارسی دفع کردن و فرستادن و نامزد کردن و در
فرهنك میر عضد الدوله بمعنی وداع مرقوم ساخته و انرا کسی بضم اول و بی لام نیز
ع کویند کنکی و بسته زبانی **کلل** با اول و ثانی مفتوح و کاف تازی پری را کویند که
پادشاهان و جوانان خوب صورت و شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و
ف کلاه نهند برای زیبائی و خوش ایندکی و انرا جغه و کلکی نیز کویند **کال** با کاف
فارسی نه معنی دارد اول بمعنی دور و ام اند و رشدن باشد و مکال بمعنی دود و مشو بود
دوم نام غلهایست که بغایت ریزه باشد و انرا کاورس و کاورسه نیز خوانند سیم شغال را

خوانند

خوانند و انرا شکال نیز نامند چهارم فریاد بلند بود بجور و نهیب باشد ششم بمعنی غلطیدن
امده هفتم نوعی از عنکبوت زهردار باشد و انرا غنده نامند و بتازی رتیلا خوانند
هشتم غوره پنبه دانه را کویند که سبز و ناشکفته بود نهم خروس را نامند و بکاف
تازی هفت معنی دارد اول خر را کویند دوم بمعنی جای بود میانه کال یعنی میانه جای
سیم بمعنی ژولیده و درهم بود چهارم چیزی خام را کویند بخصوص کدو باشد ششم نوعی
از کل باشد هفتم بمعنی کند نا امده و انرا کالوخ و کالو نیز نامند **کنکل** کاف اول ف
فارسی مفتوح ثانی زده و کاف ثانی عجمی مفتوح سخره و هزل و ظرافت باشد مولوی
معنوی فرماید * منتظر شو باش چون مه نو ر کیو * ترك بکن کنکل تسخاره را **کهل** ع
مرد میانه سال **فصل المیم کریم** بفتح بخشنده و بزرکوار و کرانمایه و کنایه بخشش ع
کام بکاف تازی مراد و مقصود و انرا کامه نیز کویند و بکاف فارسی سه معنی دارد ف
اول قدم باشد و او معروفست دوم لکام اسب را کویند سیم ده و دهستانی را خوانند
و موافق معنی سوم است این دو بیت مثنوی حضرت مولوی را که * لطف رو بیش
سوی مصدر میکند * او مقر در پشت مادر میکند * که اکر بیرون فتم زین شهر و کام *
ای عجب دیکر نه بینم این مقام * و در فرهنك خود باستشهاد می اورد و این معنی اخیر
قیاسی میر جمال الدین حسین انجوست و در فرهنك دیکر بنظر در نیامده و هر چه از
مثنوی میر جمال الدین حسین انجو در فرهنك خود نوشته اکثر این عالم است
کرشم همان بمعنی کرشمه باشد **کوزم** با اول مضموم که باصطلاح اوزبکیه بکاف ف ت

ع تاری وبعرف قزلباشیه باکاف فارسی باشد معاو موقوف یعنی چشم من چه کور بمعنی
ع چشم امده واینجا میم متکلم است کتام بفتح از کتم است یعنی پنهان داشتن راز کرم
بکاف فارسی مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول غم واندوه سخت باشد کذا فی
فرهنگ میرانجو دوم بمعنی کرفتن اندک چیزی از جمله طلب بسیار وبمعنی کرفتکی دل
ع بکاف تازی نیز بهمین معنی است کروم بضمتین تیرکه پیکانش روشن شده باشد
وجمع کرم یعنی رز انکور باشد واکر جمع کرم که بمعنی غم واندوه وکرفتکی دل امده کفته
ع شود نیز میتواند بود کظم بفتح خشم فرو خوردن وبفتحتین بیرون امدن کاه
عف نفس کرم باکاف تازی مفتوح وسکون دوم رز یعنی انکور وبفتحتین جوانمردی و
مردانکی وعزیزی وبفارسی بفتح ان سبزه که برکنار حوض وجوی رسته باشد
ع کتم بفتح پوشیدن وپنهان داشتن راز وبفتحتین کیاهی است که خلط کرده
ع میشود بوسمه برای خضاب کنام بااول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی ارامکاه و
اشیانه ادمی وسایر حیوانات از چرنده وپرنده بود دوم بمعنی بیشه امده حکیم
انوری فرماید مرغ در سایه امن تو پرد کرد هوا وحش از نعمت فضل تو چرد
ف کرد کنام سیم چراکاه را کویند فصل النون کرکس پذیر کردن مرکب از نیزا عظم است
ع ف کون بفتح یکم وسکون دوم بودن وپایداری کردن وچیزی که عادت بود کاف ران
شکاف ران باشد یعنی سوراخ زیرین چه کاف بمعنی شکاف امده چنانچه در همین
ع فصل کذشت کن فکان عبارت از خلقت کونت کفران بضم مشهور یعنی ناسپاسی

کردن کرمان بکسر نام شهریست از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد ونیز جمع کرم ف
کزین بکاف فارسی مضموم بمعنی پسندیده است وانرا کرینه نیز خوانند کهکشان ف
ستاره چندم باشد بشکل جاده راه که بشب در اسمان پدید اید وانرا کاه کشان نیز کویند
وشیار نیجره کویند کلخن وکولخن اتش دان حمام وانرا کولخ نیز نامند کودن ف ع
بفتح اول اسب پالان نکرده را کویند ومردم کند فهم را باین اعتبار کودن خوانند
کنج روان نام کنج قارونست سیف اسفرنکی کفته کو سپاهی کشد اقبال تو بی منت ف
تیغ دشمن ملک دهد کنج روان نعل بها واسمان با ستارکان ونیز شراب کروکان ف
بااول مکسور وثانی مفتوح مرهون باشد وکروانیدن روی از طرفی وبااول وثانی
مضموم الت تناسل بود کواران باکاف فارسی مضموم چیزی را کویند که در دوایته خوش ف
باشد وزود هضم شود کردبان بااول مکسور بثانی زده نکاهبان باشد وپالان ف
شتر را نیز کویند کفیدن بااول مفتوح شکافه چه شکا کفته بمعنی شکافته بود ف
کرکین بفتح هردو کاف فارسی انکه زحمت کری داشته باشد وبااول مضموم یکی از ف
پهلوانان ایرانیست کنعان بفتح نام پدر نمرود ونام شهری که سکونت یعقوب ع
علیه السلام وتولد یوسف علیه السلام دران بوده ونیز نام پسر نوح علیه السلام که عاق شد
کرازیدن بااول مضموم بمعنی خرامیدن بود کتمان بکسر پوشیدن راز وپوشیدن ف ع
کواهی وغیران کثبان بضم وثای مثلثه خاک توده بلند کرزدن بفتح تول کردن ع ف
چه کم بااول مفتوح بچند معنی امده ودراینجا بمعنی برکشت وکرزدن تارک شده بود

بی دولت را گویند و نیز شخصی که هرچه بدست او اید در زمان صرف کند کم زنت
ع ای کهر نده چند باش **کمون** بضمتین پنهان شدن و بالفتح و التشدید نیره **کیهان**
ع بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی عالم و جهانست **کاهن** بکسر ها هدای اختر
کوی یعنی فال کوی و غیب کوی و دعوی علم غیب کننده و کهان بالضم و التشدید جمع
ع ف **کامن** بکسر میم پوشنده **کرد خوان** بکسر معروف و بمعنی ستار خوان نیز بنظر در
ف امده **کرکدن** بفتح و کاف دوم فارسی جرنده ایست که فیل را شکار کند و در عجایب
البحر و البر دیده شده که چهار پایه جانوریست که بچه ان پنج سال در شکم مادر
میماند اول بعد یکسال سر بیرون میکشد و علف میخورد و چون برین نمط چهار
سال دیگر بگذرد بطوع تیر از شکم مادر میجهد و میگذرد و حکمت الهی دران
اینست که چهار پایان بچه را بعد از زادن برای شفقت می لیسند و در زبان او
خارهای سر تیزاست چون ان بچه را مادر او بلیسد همه اندام او پاره پاره کردد
و در شرح مخزن می ارد که در پشت ان جانور خارهای مانند سوزنست و پیل را
چون شکار کند بر پشت اندازد برای طعمه بچکان خود و چون موت او قریب رسد
یك پیل که در پشت دارد فراموشش شود و ان پیل کنده کردد و کرمان در او افتند
و چون کرمان ان پیل را تمام بخورند بعده در خوردن ان جانور شروع کنند و هم
ف ازان جراحت بمیرد **کرد ران** با اول مکسور استخوان ران بود که بران کوشت بسیار
باشد حکیم سوزنی راست ~ دست بر رانش نهادم مشت زد بر کردنم • این مثل باید

امد کرد ران با کردنت و بمعنی فربهی فقط نیز در شعر متقدمین بنظر در امده **کانون** ع
اتشدان باشد **کوبه در انبان** بکاف مضموم بمعنی مکر و حیله در ذات کسی و بمعنی ف
مضطرب نیز امده **کوهان کوهان کمین** پنهان ده لاور **فصل الواو کدبانو** و معنی ف
دارد اول بی بی و خاتون خانه را کویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خانون
خانه را کویند دوم عرف زنی را کویند که معتبر و موقر باشد و ترتیب خانه و سامان
سرا بوجه لایق کند دوم منجمان دلیل جسم را خوانند چنانکه کدخدا دلیل روح را
کویند و کیفیت و کمیت عمر و دلایل انزا ازین دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس
نمایند چه کدبانو بمثابه جسم است و کدخدا بمنزله روح و کدبانوی بی کدخدا و
کدخدای بی کدبانو بکار نیاید هم چنانچه روح بی جسم و جسم بی روح که هر کدام ازین
دو اصل که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج بفتح
ها کویند این لفظ هندیست معنی ان چشمه زندگیست **کو** با کاف فارسی مفتوح ف
دو معنی دارد اول معروفست دوم تکمه جامه باشد **کالبو** دو معنی دارد اول سر کشته ف
و کج شده بود حکیم سنائی راست ~ انکه نونقش کل بود کالبو • چه کند نقش نقش
مایه دیو دوم بمعنی کرامده و انرا کالوه نیز خوانند **کنج کاو** با هر دو کاف تازی ف
و کاف اول مضموم متفحص و متجسس را نیز کویند و هر دو کاف فارسی مفتوح نام کنجی
است از کنجهای جمشید که در زمان بهرام ظاهر شد و شرح ان بواسطه طوالت رقوم
نشد **کفو** بضم بمعنی همال و همتا و انباز **کلو** بضمتین و کاف فارسی معروف و با واو ع ف

بمجهول وکاف تازی کلانتر ودهس محله وبازار را کویند وبعضی بکسر اول خوانده اند
مولوی معنوی فرماید ع ابرو کلو ابرو کلو کرده مراد نیك ودلو هر که ازین هردو
ف بوست اوست اهی اوست کلو **کندر** باکاف تازی مضموم بثانی زده ودال مضموم ظرفی
باشد مانند خم بزرك که درکابل سازند وپر از غله کنند ومعرب ان کندوجست ناصر
خسرو فرماید ع فریاد به ۲ اله الا هو زین بیمعنی زمانه بدخو زین فاحشه کنده
عف بیوزاینده بنشسته میان نیلکوی کندو **فصل الهاکوره** باکاف تازی مضموم دو
معنی دارد اول انشدا نرا کویند دوم حصه بود از پنج حصه فارس که حکمای فارس
تمام ملك فارس را بر پنج قسم منقسم ساخته اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم
کوره استخر سیم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد وانرا خوره نیز
کفته اند وبفتح اول بثانی زده زمینی را کویند که سیلاب انرا کنده باشد ودر عربی
ف بمعنی شهرستان امده وکور جمع انست **کزیده** باکاف فارسی مضموم بمعنی پسندیده
وبا اول مفتوح وثانی مکسور بحذف ها دو معنی دارد اول زری بود که از رعایا
بکیرند وانرا بتازی خراج خوانند دوم زری را کویند که از کنار دهی بکیرند وقد
ف بعضی فرهنکها بضم اول بنظر امده **کلیله** نام شغالیست که قصه ان در کلیله ودمنه
ف مشهور ومعروفست **کرم پیله** کرم ابریشم را کویند **کره** بالضم والتشدید بچه اسب
وستور وخر وجز ان وبتخفیف هرچه کرد باشد وکوی که بچوکان بازند وبضم
یکم وسکون دوم ناخوشی وبمعنی وریخ وبا اول مفتوح بثانی زده واظهار ها جیره

نارضای باشد وبکسرتین باکاف فارسی معروف که بتازیش عقده کویند وبفتح اول
وکسر ثانی بوزن خجل کریه **کاله** چهار معنی دارد اول امتاع بود وانرا کالیز عف
خوانند دوم کدو را کویند عموما وکدوی که در ان شراب کنند خصوصا سیم
خربزه نارسیده را کویند چهارم زمینی را کویند که بجهت زراعت اراسته ومهیا
ساخته باشند **کانه** بازای تازی وقیل بازای عجمی نشستکاه چوبین دصومعه که ف
بر سر کوه باشد والجه صیاد از شاخهای درختان وکاه سازد وبرابر دام برپای
کند تا مرغان انرا نه بینند و نرمند **کالیوه** بمعنی کالیواست که در فصل واو از ف
همین باب مرقوم شد شیخ سعدی فرماید ع تبسم کنان کفت کای تیز هوش
اصم به که کفتار باطل نیوش چو کالیوه دانند اهل فشت بکویند نیك وبدم
هرچه هست اکر بد شنیدن نیاید خوشم زکفتار بد دامن اندر کشم **کاشانه** ف
خانه محقر را کویند واین لفظ بر اشیانه مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم
خاقانی کفته ع از مزاج اهل عالم مردمی کم جو از انکه هرکز از کاشانه کرکس همای
برنخواست **کلابه** بفتح چیزیست از ریسمان که در زبان هندای کویندش وقیل ف
چرخه جولاهکان که ریسمان برو تنند وانرا کلاوه نیز خوانند **کزافه** با اول ف
مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه وبیهوده بود دوم بسیار وبیحساب وبیحد را
کویند **کسره** بفتح حرکتی که زیر حرف باشد وبکسر پاره شکسته از چیزی **کاغه** کول ع ف
وکاد **کفه** بفتح خوشه نیم کوفته والجه در رو دانه باشد کذا فی الشرفنامه وبالکسر عف

والتشدید بلغ ترازو ودام وخط کرده مانند دایره که بدست نقش کرده باشند و
ف بضم چیزی دراز وکرد اکرد دامن پیراهن یعنی حاشیه پیراهن **کنده** باکاف تازی
مفتوح بثانی زده ودال مفتوح کوی باشد که برکرد حصار وقلعه ولشکرگاه
کنند تا مانع در آمدن شود ومعرب آن خندق است وبا اول مضموم چوب کنده را
گویند عموما وچوبی را خوانند که سوراخ کرده پای گنه کاران دران مضبوط
سازند خصوصا شیخ نظامی گفته ۲ چو طالع جهان کردی آید بر پیش • نشاید زدن
کنده در پای خویش • وباکاف فارسی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم کوفته
ف را گویند که مدور وبزرگ ساخته درمیان آشها بیندازند **کرد کوه** نام کوهیست
ف در نواحی ری که ملحدان در زمان امام فخر بالای او جمع شده بودند **کیاده**
ف باکاف تازی مفتوح کمان لیزم **کلکونه** بضمتین چیزیست که عورات برای زینت روی
ف بر روی مالند وانرا کلغونه نیز خوانند **کلابیسه** با اول وبای عجمی مکسور ویای
مجهول وسین مهمله مفتوح وهای مختفی کشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی
چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار شهوت ویا بواسطه ضعف وسستی یا بجهت خشم
ف واعراض **کوسه** دو معنی دارد اول معروف دوم نام شکلیست از اشکال رمل که
ف انرا بتازی فرح خوانند ومعرب آن کوسج باشد **کردنامه** بکسر اول دعائی باشد
که براطراف کاغذپاره بنویسند ونام غلام وکنیزک را دران میان رقم کنند وآن
کاغذپاره را کاه بونی سنگ گران بنهند وکاه درمیان سوره یوسف بگذارند وکاه

بع

بمعنی بوستان خانه ببندند وکاه در زیر زمین مدفون سازند تا گریخته بجای
نتواند رفت وباز بهمان شهر وده بیاید وبمعنی ترکیبی شهرنامه ایست چه بزبان
پهلوی کرد شهر را گویند مولوی معنوی فرماید ۲ بکردنامه نظم بشهر باز آورد و
خیال دوست باکراه اختیار امیز **کنته** باکاف تازی مفتوح بمعنی شکافته بود و ف
با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شکفته وشکفتن دوم مخفف کوفت وکوفته
باشد وبا اول مکسور کنف را گویند **فصل الیا کافی** بس کننده وباینده اف ع
کننده وسالم ونیز نام کتابی در علم فقه است ونام کتابی در علم نحو ورمل **کوهری** ف
سه معنی دارد اول چیزی بود که از کوهر ساخته باشند دوم خداوند اصل ونسب را
گویند سیم کوهرفروش باشد وانرا جوهری نیز خوانند **کیتی** بکسر اول ویای ف
مجهول دنیا وروزگار وبیای معروف بمعنی کیج واحمق ودیوانه ومبهوت نیز آید
والحق معنی دوم عجب مناسب واقع شده **کندوری** با اول مفتوح بثانی زده ودال ف
مضموم وواو معروف دستارخوان باشد مولوی معنوی راست ۲ بیا که حمره موسی شوم
تا که طور • که کلم الله امد مخاطب طور • که دامنم بگرفتست ومیکشد عشق • چنانکه
گرسنه گیرد کنار کندوری **کبی** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف میمون را ف
گویند وبزبان علی اهل هند نیز میمون را کبی خوانند فخر گرکانی راست ۲ زکبی در جهان
نا پارساتر • رشک رسواتر ونوبی بهاتر **کرّی** بالفتح والتشدید فرشته ونزدیکی ع
کوسی بضم فلک هشتم ونیز تخت خرد **کشتی** بفتح کاف فارسی بنیاد وخوش باشد کشتی ع ف ف

کستن
بااول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد که در اصل کستی بوده با سین مهمله و
بمعنی کوفتن است چون دو کس بهم تلاش کنند تا دیگری را بر زمین بکوبند انرا
کشتی گویند و رفته رفته بتغیر السنه و مرور ازمنه کشتی شد بشین معجمه کمال اسماعیل
فرموده * کردون که دایم از دهر بحتی بود یم اورد * اورده هر طرف نهاد در کار بند سستی *
فریاد من رس اکنون کز دستهای بسته * با چون فلک حریفی باید گرفت کستی حکیم
قطران گوید * غم و تیمار کوه هست با جانم بکستی در * ز دردم وغم شوم هردم بدین
بت پرستی در * دوم زنار بود وان کشتی بشین معجمه برخلاف کستی بسین مهمله
حکیم خاقانی راست * ریسمان سبحه بکسستند کشتی بافتند * کوهر قندیل بشکستند
ساغر ساختند * کذا فی فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو وبفتح کاف تازی سفینه
و هر پیاله که بشکل کشتی سازند و انکه بکسر کاف میخوانند غلطست کذا فی مؤید الفضلا
ع کلامی طایفه اند که منسوب به علم کلام اند و کلام عبارت از معرفت عقاید است بادله
عقلیه مؤید بنقل یعنی متکلمان که ذوق توحید عیانی در نیافته اند و نور وحدت
حقیقی بدیده مکاشفه ندیده وراه معرفت الهی بپای استدلال رفته والجز دلایل نقلی
بایشان رسیده بتقلید فرا گرفته بحقیقت ان مطلع نگشته اند باب اللام
ع فصل الالف لقا بالکسر والمد دیدار کردن و دیدار و دیدن و کارزار و بمعنی موت
نیز امده است و در اصطلاح عاشقان ظهور معشوق را گویند چنانچه عاشق را یقین
ف شود که اوست لا بمعنی نه و در فارسی بمعنی تا است و بمعنی تا بوتا و نیز بوتر لالا دو

معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید * همین بزن دستی که آن
شاهد رسید * ها بکن رقصی که لالا میرود * دوم گیاهی است که از طرف مکه معظمه
اورند و بجهت بواسیر بخور کردن او بغایت نافعست و در فرهنگی بمعنی فرج تام
و درخشنده مرقوم ساخته و بمعنی اخیر جز در صفت لؤلؤ مستعمل نیست لواء بالکسر ع
والمد علم بزرگ و بی مد نیز خوانند لوبیا بضم دانه ایست از جنس غله که انرا سیاه ف
چشمک نیز گویند و در هند در حوالی اکره روانس بسین مهمله نامند و در کتب فقه
ترجمه باقلا افتاده اینجا معلوم شد که پارسی است فصل البا لب بفتح دو معنی ف
دارد اول معروفست دوم کاج و سیلی بود کذا فی فرهنگ انجو لهب بفتحتین زبانه ع
اتش و غبار بالا رونده و بالا رفته و تشنه شدن و بفتح یکم و کسر دوم کشادگی میان
دو کوه و دره تنگ که میان دو کوه باشد لغوب رنجور و در مانده شدن ع
لباب بضم چیزی چیزی خوش بیش و میانه چیزی و نام کتابی در نحو لزب بفتح اول ع
و زای بکسور چسپنده لقب نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و در اصطلاح نحویان ع
در میان علم و لقب فرقانست که در لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد لب ع
بضم مغز و خالص هر چیزی و میانه هر چیزی و دل دمی و عقل و تنه درخت و خرد و
نام کتابی در نحو و کتاب تاریخ که او را لب التواریخ گویند لهیب بفتح افروخته شدن ع
و زبانه کشیدن اتش لبیب بفتح عاقل و مقیم لعب بکسر و قیل بفتح و کسر دوم بازی ع
و بازی کردن و بفتحتین اب رفتن از دهن کودک فصل التاء لوت بااول مضموم ف

وواو مجهول اقسام طعامها که لذیذ باشد حکیم خاقانی فرماید ۲ اینها همه مرد لوت
ولوتند، باد جبروت بر بروتند لعبت بضم بازیچه که دختران بان بازی کنند و ع
بفتح یکبار بازی کردن و بکسر یکنوع بازی کردن لخت بااول مفتوح بثانی زده دو ف
معنی دارد اول کرز را گویند دوم پاره بود از جنس و زمان حکیم انوری این دو
معنی را بنظم اورده ۲ باد دستش قوی و از دستش، دشمنش لخت لخت کشته بلخت
لاهوت حیاتی که سارست در اشیا و ناسوت محل ذلك الروح روح شمع و شعاع ع
اوست حیات، خانه روشن از و و او از ذات، و نیز مرتبه ذات را گویند و مرتبه
صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسما را ملکوت نامند خدا را و محمد را و ادم را
از اینجا معلوم کن، احدیت چو ذات صرف امد، وحدت اوست عالم اجمال، واحدیت
چو عالم تفصیل کین صلات از و گرفت کمال لوت و پوت این لغت را از توابع و معنی ف
ان اقسام مطعومات و مشروبات بود و این معنی ابن یمین نظم نموده ۲ زهر سو
بدست اورد لوت و پوت، بشادی بر اورد زانده دمار لغت بضم یکم و فتح دوم عبارت ع
از صوت و در صحاح است لفظی که هر قوم غرض خود را بان بیان کنند لغات بضم
جمع ان لات نام بتی است که از قبیله بثقیف پرستیدندی لهجات بفتح جمع ع
لهجه بود که از همین باب در فصل ها مرقوم خواهد شد لغت بکسر شلغم و نام ع
طعامی و نیمه چیز نکه کردن و میل کردن و بفتح پیچیدن و در نوشتن و پیچیدن
کج شاخ شدن بز و غیر ان و بفتح یکم و کسر دوم پیچانیدن و بگردانیدن فصل الجیم

لنج بااول مضموم سه معنی دارد اول لب را نامند مولوی معنوی فرماید ۲ ان لب ف
کز بود لنج خری بوسه که او، کی یابد از ان لب شکری بوسه مسیحا، دوم اندرون رخساره
بود و انرا اکبه رکب و بج و بوج نیز خوانند و مردم خراسان ابتوس و اهل هند
کال گویند سیم کسی را خوانند که شل باشد و بااول مفتوح دو معنی دارد اول رفتاری
بود از روی ناز و تبختر و انرا خرام نیز خوانند و لنجیدن مصدر انست دوم بیرون
کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جائی بجائی و در بعضی از فرهنگها بااول
مکسور مرقوم است و لنجه نیز خوانند لجاج بفتح ستیزه کردن و ستیزه کاری ع
لجوج ستیزه کننده لنج بااول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب ع ف
باشد فردوسی گفته ۲ خروشان نکابل همین رفت زال، فروهشته لنج و براورده
بال، دوم گوشت بی استخوان را گویند و زن فاحشه را نامند و انرا لنجه و لنجن نیز
نامند لج بااول مفتوح لکد باشد شمس فخری راست ۲ کر کینه رای وی از انجم
و افلاك، در هم شکند طارم افلاك بیك لج، و در عربی بضم اول ژرف ترین موضع
دریا و بضم و با جیم فارسی برهنه مادرزاد فصل الدال لابد بیای مضموم مشهور ع
لد بالضم والتشدید جمع الد بمعنی گمراه تر و قوی تر در خصومت و نام موضعی ع
بشام که حضرت عیسی علیه السلام دجال را در ان موضع خواهد کشت و بفتح خصومت کردن
و خورچین و جوال لوند بفتح یکم و کسر دوم انکه خراباتیانرا مهمان طفیلی باشد و ف
سرهنك و بی باك او را نه ترس خدا و نه شرم خلق باشد و حق مردم بر خود مباح داند

ع لبد بفتح نام موضعی که عیسی علیه السلام دجال را در انجا خواهند کشت لد نیز بنظر در امده
ظاهرا سهو کاتب باشد و بکسر و ضم یکم و فتح دوم پر و پشم کوفته و بفتح یکم و کسر دوم کوسپند
ع لباد با اول مفتوح جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید ۲ چو خضر سوی بحار رود و سوی
برالیاس برای کهر شد کان میکند استمداد • دهند گنج روان و برند بیخ روان • دهند
خلعت اطلس برون برند لباد • و با اول مضموم چوبی باشد که بر کردن کاو بندند تا
ارابه و قلبه را بکشد و انرا بهندی جوه خوانند شیخ نظامی فرماید ۲ کشاده ورز
ع کاو بند و لباد نکاو امن و کاو جوید مراد وانرا لباده نیز کویند لبید بفتح یکم و کسر
ف دوم نام شاعری بود معروف از عرب و بضم یکم و فتح دوم جوال خورد لوبید با اول
مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول دیک سر کشاده را کویند شیخ نظامی در صفت زنکی
کفته ۲ دهانی فراخ و سیه چون لبید • کز و چشم بیننده کردد سپید فصل
ف الراء لمتر با اول مفتوح بثانی زده و ثای فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی کننده آمده
مولوی معنوی فرماید ۲ فربه شده عشق و زفت لمتر • بنهاد خرد بلاغری روی
ع فصل الزاء لغز بضم یکم و فتح دوم سخنی مخفی که در فارسی چیستان کویندش و در
هندوی بهیلی نامند و ان مقابل معما واقع میشود و سوراخ موش و بوزن نغز معروف
ف و فرو خزیدن لهز بفتح امیختن و مشت بر سینه و پا بر کردن کسی زدن و نیز بر سینه
عف زدن فصل السین لمس بفتح سودن و جماع کردن و در فارسی چیزی سسته بوم را
ع خوانند لبیس بکسر اول و ثانی و یای مجهول اماله لباس یعنی پوشش لابس بیای مکسور

جامه

جامه نو پوشنده لیس بفتح یکم و سکون دوم از افعال ناقصه است و ان فعل ماضی بمعنی ع
نفی است که در اصل لیس کفرح بوده مکر تخفیفا کذا فی القاموس فصل الشین
لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود دوم ضایع و زبون و فرومایه را کویند ف
شاه داعی شیرازی نظم نموده ۲ هله اسرار خدا فاش نبابد کرد • این چنین کار بسخن
لاش نبابد کرد • سیم بمعنی هیچ و چیز اندک بود • شیخ سعدی فرماید ۲ بدین ره مبین
که تو بینی ملوک طبعانند • که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش لواش با اول ف
مفتوح نان تنک را کویند فصل الظاء لحظ بفتح نکه کردن بکوشه چشم فصل ع
العین لمع بفتح درخشیدن و روشن شدن و بضم درخشندکی و روشنی فصل ع
الغین لاغ دو معنی دارد اول بازی بود دوم هزل و ظرافت بود لبیع بکسر بمعنی بدل ع
لذع بفتح مار و کژدم و کزنده لدغ بفتح کزیدن مار و کژدم و عیب کردن و تباه ع
کردن کسی را بسخن فصل الفاء لهف بفتحتین اندوهکین شدن و بیچاره و مضطر شدن ع
و دریغ و خون خوردن و بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن لحاف بکسر نوعی از سلاح
که انرا قزاکند نیز کویند و هم بمعنی بر کستوان و نهالی و غلاف امده لطاف بفتح ع
نیکوییها و پاکیزکیها و نرمیها و نازکیها فصل القاف لبق بفتح یکم و سکون دوم ع
زیرکی و هشیاری و چرب سخنی و بینا شدن و بفتح یکم و کسر دوم چابک و زیرک و
شیرین سخن و بفتحتین لایق شدن و استاد شدن در کار لق بفتح بی موی و صاف ع
و ساده و بیب و در موید این لفظ را داخل ترکی کرده و کفته که بمعنی لغ بکسر امده

ف ازعالمات لغ ودوست لغ وبفتح بي موي شدن فصل اللام لالنك بلام مفتوح بنون
ف زده وكاف عجمي زله راكويند لكلك هردو لام مفتوح بهردو كاف فارسي زده بمعني
تيززباني وبانك بلند وجانوريست شبيه بكلنك مارخوار وانرا بتازي لقلق
كويند وهر چيز دورنك وباهردو لام مفتوح بهردو كاف تازي زده سخنان ياوه و
هرزه باشد وباهردو لام مكسور چوبكي راكويند كه بردوال اسيا بعنوان نصب كنند
كه چون اسيا بكردش ايد سران چوب بجنبد وبدوال خورد ودانه ازدول بتدريج باسيا رود
عف لك با اول مفتوح وكاف تازي پنج معني دارد اول صدهزار راناميد دوم ابله و
نادان سيم هذيان وهرزه چهارم جامه كهنه وپاره پاره راكويند واحيانا بعضي مردم
از روستا رخت بوشيده بوشند اعم ازانكه نو يا كهنه باشد پنجم اسم طايفه باشد
ازكروان ودرعربي بمعني مرتراست چنانكه كويند الحمد لك والملك لك وبا اول مضموم
سه معني دارد اول چيزي كنده راكويند وان معروفست دوم داروئي باشد وان شبنمي است
كه بسبب برودت هوابرشاخ درخت كنار وبعضي درختها ديكركه مخصوص هند وستانست
منجمد كردد وانرا كوفته طبخ دهند وازان رنك سرخي حاصل شود كه جامهاي ابريشمي
وريسماني بان رنك كنند ورنك سرخ ان قراري باشد ومصوران ونقاشان در
تصوير ونقاشي بكار برند وسفل انرا دردسته خنجر وشمشير وامثال ان محكم كنند و
نيز دربسيار جاها بكار برند چنانچه ازغايت اشتهار زياده برين محتاج بشرح نيست
وانرا لاك ولكا نيز خوانند سيم شالنك باشد وانرا بتازي كعب خوانند وبا اول

لمو

ع مكسور جانوريست كه كوشت لذيذ دارد لوك با اول مضموم وواو مجهول دو معني دارد
اول قسمي از شتر باشد وان معروفست دوم چيزي حقير وزبون راكويند مولوي معنوي
فرمايد لنك ولوك وخفته شكل وبي ادب در پيش ميغيژ واو رامي طلب و
امير خسرو دراعجاز خسروي اورده كه پيل كوه شكن را ياراي ان نه كه دركذركاه
ف مور لوك بر عنان تواند خراميد فصل اللام لال سه معني دارد اول كنك
باشد دوم رنك سرخ راكويند استاد فرخي كفته ان تازه كل لال كه درباغ
بخندد درباغ نكو تو نكري چشم شود لال سيم نام جوهريست كرانمايه كه رنك ان
سرخ باشد وبهترين اجناس ان ازكوه بدخشان حاصل شود ومعرب ان لعل است
لعل بفتحين مع التشديد مكر وشايد كه واميد كه واين را درمحل اميدواري استعمال
كنند وبفتح كوهريست قيمتي وانرا كاوابي ازظلمات دردهن كرفته بصحرا اهد و
بروشنائي ان علف خورد ومردم كل تيره برسرش زنند چون كاو انرا بيند
بانك وزاري كنان باز بدريا رود ومردم انرا بردارند كذا في عجايب البلدان
وكويند بهترين اجناس ان ازكوه بدخشان حاصل شود وانرا درفارس لال
غ كويند كه مرقوم شد وبمعني سرخ ولب معشوق نيز امده فصل الميم لايم ملامت
ع كننده لئيم بفتح بخيل وناكس لئام بكسر جمع منه فصل النون لحن بفتح يكم وسكون
دوم خطا كردن دراعراب وخطا در سخن ودريافتن سخن وسخن كفتن باكسي
كه او دريابد وميل كردن وآواز خوش وخوشخواني وبمعني سرود وسخن كفتن نيز

امده و بفتحتین زیرک شدن لحون بضمتین جمع ودر حدیث امده است که اقرا القران
ع بلحون العرب یعنی بخوانید قران را بخوشخوانیهای عرب **لین** بکسر نوم شدن درخت
ع خرما و بفتح یکم وکسر دوم بالتخفیف والتشدید نوم **لبن** بفتحتین شیر و بسیار شدن
شیر و شیر اشامیدن ودور کردن زنا همواری بالش و بکسر اول و سکون دوم خشت
و بفتح یکم و سکون دوم شیر بخورد کسی دادن و شیر خورانیدن و بضم اشتران و
ع کوسپندان شیردار وان جمع لبونست **لون** بفتح رنگ وگونه زردی و سرخی و مانند
ف ان و نوعی از خرما نیز **لانیدن** بمعنی گفتن باشد چه لای بمعنی سخن گفتن امده
چنانچه هرزه لای بوده نجیب الدین جرفادقانی گفته ؏ جای که از سخاوت طبعت سخن
رود • هم بحر سفله باشد وهم ابر هرزه لای • و میلاید یعنی میگوید مولوی معنوی
راست ؏ ملامتم مکنید اندران میلایم • بود که کشف شود حال بنده پیش شما •
ع **لان** چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفائی و بیحقیقتی باشد دوم امر از جنبانیدن
باشد و ملان یعنی مجنبان بوده مولوی معنوی فرماید ؏ اینچنین کن نماز و شرح
بدان • ورنه بر خیز و حیزه ریش ملان • سیم محل انبوهی و بسیاری چیزیرا گویند مانند
شاخسار و کهسار چهارم کوه مغاک را خوانند و نیز لان و شبانگاه دو کوهست
ف از مضافات اذربایجان که تربایک لان ازان منسوبست **لکن** با اول و ثانی مفتوح و
کاف تازی چهار معنی دارد اول طشت افتابه که دست در میان ان بشویند حکیم
ازرقی گفته ؏ شاخ طوبی را غذا کرده بفردوس اندرون • چون بروت بزند ابدست

دستوند

شوید از لکن • و کاه باشد که شمع دانرا در میان ان بنهند تا موم کداخته بر فرش ریخته
نشود مولوی معنوی راست ؏ همچو پروانه مسکین که مقیم لکن است • تا نسوزد بزود بالشر
ز لکن می نرود • دوم عود سوز را گویند و انرا بتازی مجمر خوانند سلمان ساوجی
گفته ؏ چهارپای بزنجیر حادثات کشان • همیشه سینه پر اتش بود بسان لکن •
سیم کرته فانوس باشد مولوی فرماید ؏ اورد سحر بیرون از زیر لکن شمعی • کز
خجلت نوران بر چرخ نماند اختر • چهارم شمع دانرا نیز گویند شیخ سعدی بنظم
اورده ؏ میل در سرمه انجنان شد سخت • که بن شمع در سر لکنی **لبان** بفتح سینه عف
و در فارسی جمع لب خلاف قیاس و بکسر شیر دادن و بضم کندروان درختیست مانند
پسته که میوه و تخم ندارد **لسن** بفتح و سین مهمله مکسور زبان اور و بسیار زبان ع
راندن بر کسی و در زبان گرفتن کسی را و بفتحتین گویا شدن و زبان اوری و فصاحت
لسین بفتح یکم وکسر دوم گویای فصیح **لمعان** بفتح روشن شدن و درخشیدن ع
فصل الواو **لهو** بفتح بازی کردن و بازی و برگشتن از چیزی که از عمل خیر باز دارد ع
و جماع کردن و جماع زن و فرزند **فصل الهاء الابجد** سه معنی دارد اول تملق و فروتنی ف
و چرب زبانی باشد دوم سخن بود سیم بازی را گویند و در این هر سه معنی بالاده
مترادفست **لوزینه** بفتح حلوای بادام و طعامی معروف **لوله** بضم و واو پارسی بگشت ف
پست خمیر کرده و نول مشربه و جزان **لانه** سه معنی دارد اول اشیانه و خانه ف
جانوران پرنده و چرنده دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد سیم کاهل

ف وبیکار بود لاشه اسب وخر زبون را کویند حکیم نزاری قهستانی کوید ~ این همه
ف طمطراق چیزی نیست • لاشه به مراد این همه لاش لویشه با اول مفتوح وثانی مکسور
ریسمانی را کویند که بر سر چوبی بندند ولب بالای اسب بدنعل را در میان آن نهاده
تاب دهند تا حرکات ناپسندیده نکند حکیم نزاری نظم نموده ~ پوزخود را
ف لویشه کرده ستم • ناطع بکسله زفرص ولواش لقوه بفتح کژ دهان دردیست
از علت باد وبواسطه دفع او حکما ابخنه سازند که چون دران ببریند در حال
ع دفع شود وشتر ماده که زود ابستن شود وعقاب ماده باشد لهجه بفتح یکم و
سکون دوم جایگاه بهم امدن کوشت میان دو استخوان زنخ کذا فی التاج وبمعنی
ع نوک زبان وبضم طعام ناشتا یعنی نهاری کذا فی الدستور فصل الیاء لا ابالی
ع یعنی باک ندارم من ودر عرف کسی را کویند که بی باک باشد لحیاف بفتح مرد بزرک
ع ریش باب المیم فصل الالف مرا با اول مکسور کوشیدن وبرابری کردن
باکسی در قدر ومرتبه وانرا بیا نیز خوانند که در فصل یا از همین باب مرقوم خواهد
ع شد وبارکیر ترکان در تکلم منتها بضم بنهایت رسیده وبالف مقصوره نیز آمده
ع مولا بمعنی صاحب وبهتر واین لفظیست مشترک میان ازاد کننده وازاد کرده شده
ع وبمعنی یار ودوست ومهتر ومتابع وهمسایه وندیم وپسر عم مرعا بفتح والف
مقصوره کیاه زار وکیاه سبز وباعین مکسوره نکه داشته شده وبالف دراز نیز
عف محابا بضم مهر ومحبت وموافقت وجنک وخصومت وبمعنی دریغ نیز مسموعست

ویا

وپارسیان بهاء هو نیز خوانند ودر عربی بضم مختصر محابات ومعنی آن فروختن کالا
باندک بتراضی وموافقت جانبین معما بوزن معلا مکان پوشیده ومصطلح آنکه ع
کلامی که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز وایما چنانکه پسند طبعهای
سلیم باشد مشتها بضم طلب وارزو وبالف مقصوره نیز امده منادی بضم وبالف ع
مقصوره خوانده شده وبضم ودال مکسور من بر بیکور وروش کننده مبا بفتح ف
مخفف مباد است مقتدا بضم پیشوا مواسا بفتح کسی را با خود در مرتبه برابری دادن ع
واسانی ونیکی کردن مرتجا بضم امید داشته شده ملا بالفتح والقصر صحرا واشکارا ع
وبالفتح استوار شدن وپوشیده از چیزی وبفتح کروه وبزرک وخلق وخوی مربی ع
بضم وبایای مفتوح مشدد پرورده شده وبایای مکسور پرورنده مالیخولیا ومالخولیا ع
کلاها باواو فارسی خلل دماغ وسودای خام مبارا بضم بیزاری وسنله خلع و ع
مبارا در کتب فقه مشرح است مسا بالفتح والمد شبانگاه ضد صباح منقا بودن ع
معما پاک کرده شده ونوعی از انکور منا بفتح والف مقصوره کی وچون مانا ع عف
معنی دارد اول نام خدای عزوجل از کتاب ژند نوشته شده دوم مانند را کویند
حکیم ازرقی کوید ~ فروشینی دل دشمن بران کلک شهاب آئین • بدان صف
لشکر بران تیغ فلک مانا سیم بمعنی همانا امده کمال اسمعیل کفته ~ مرادلیست بران
ماجرای کوناکون • که نیست خانی بر درای مولوی مانا ملجا بضم پناه کرفتن وجای ع
پناه مینا بکسر اول ویای معروف دو معنی دارد اول ابکینه باشد دوم کیمیا را کویند ف

ع مغتذا بضم ماخوذ از غذاست مثوی بفتح وبالف مقصوره جای وجای بودن و بالف
ع دران نیز نویسند مرتضی بضم وبالف مقصوره پسندیده مجتبی بضم والف مقصو
ع برکزیده مستوفا بضم تمام شده وبالف مقصوره نیز امده فصل البا منقلب
ع بضم اول ولام مکسور واکردنده وبفتح لام واکردیدن وواکردیده شده مشوب
ع بفتح یکم وضم دوم مخلوط بمعنی امیخته شده معجب بضم اول وکسر سیم در عجب انداز نده
ع ومتکبر وخوش اینده مراقب بضم یکم وکسر چهارم چشم دارنده وترسنده وبفتح
ع چشم داشته شده مجیب بضم جواب دهنده مشرب بفتح اشامیدن وبمعنی مزاج
ع ومذهب نیز امده مشارب جمع ان مصلوب بفتح بردار کرده شده مقلوب بفتح
ع بدل کرده شده ونا سره کرده شده ونام شعبه از عراق محجب بضم وجیم مکسوره
ع پوشنده وبفتح جیم پوشیده محجّب بضم در پرده شده مستطاب بضم خوش آمده و
ع پاك امده مصاب بضم رنج رسیده شده از مصیبت منجذب بضم کشیده وربوده شده
ع منتجب بضم وباخای مفتوح برکزیده وبرکشیده وبضم یکم وکسر چهارم مثله مستحب
ع بضم دوست داشته شده ملتهب بضم اول وهای مکسور شعله زن مصیب بضم
ع صواب یابنده وصواب کوینده وصواب خواهنده ورسنده مستجیب بضم اجابت
ع کننده محلب بکسر ظروف دوشیدن شیر وبضم یکم وکسر دوم تاریکی مهذب بضم
ع یکم وفتح دوم وسیم مشدد پاك کرده شده مودب بضم یکم وفتح سیم مشدد ادب
ع داده شده وبامیم مکسور ادب دهنده معیب بضم عیب دار میراب بکسر اول معروف

یعنی حواله دار آب وانرا میر بحر خوانند مربوب یعنی مخلوق منصب بفتح یکم وکسر ع
سیم مرتبه واصل وبپای داشتن کاه مناصب جمع ان وبکسر یکم وفتح سیم دیك پایه
اهنی منقصب بضم پشتی کننده مثاب بفتح بازکشتن کاه وجمع کشتن کاه مهاء ع
ادمیان وجمع شدن اب در حوض واو جمع مثابه است وبضم میم راهی کرد رکوه باشد
وباداش دادن یعنی جزای نیك وبد دادن مستصحب بضم میم وحاء مهمله مکسور ع
صحبت دارنده وبر هوا برابنده مکروب بفتح اندوهناك منجذب بضم میم وکسر ع
جیم کشنده وبفتح جیم کشیده شده منوب بضم قایم مقام کرده شدن وبفتح قایم ع
مقام مکاتب بضم بنده که او بمال او وا فروخته شده باشد وکسی که برا او نامه نوشته ع
شده باشد مهرب بفتح کریزکاه مهارب جمع ان مرتقب بضم خایف وترسنده ع
فصل التا ملت بالول مکسور ولام مشدد مفتوح بمعنی کروه مسروقات چیزی که ع
از دزدی بهم رسد منازعت بضم یکم وفتح دوم باکسی کشاکش کردن بخصومت و ع
ارزومند شدن متعدرت بفتح یکم وضم سیم توانکر بودن منحوت بفتح تراشیده شده ع
مشکات بکسر روزن ودریچه باکذار وطاق چراغ ونام کتابی مشهور در احادیث ع
مشیت بفتح یکم وکسر دوم وفتح یای مشدد خواستن وخواست ماهیت حقیقت چیزی ع
ماهیات جمع ان ملکت بضم بمعنی ملك استاد کوید ٭ من سلیمن ملکت عشقم ٭ ع
هست لعل لبت نکین با من ٭ ودر نصاب بمعنی شهی است ودر شرح نصاب مصدر
بمعنی پادشاه شدن مطاوعت بضم فرمان برداری کردن معدلت بفتح داد دادن ع

ع مساحت بضم باکسی کار آسان فرا گرفتن و نرمی کردن و فرو گذاردن مقامات
ع بوزن و معنی کرامات مرضات بفتح خوشنودیها منبت بضم یکم و فتح دوم رویاننده
و پرورنده و بفتح اول رویندگی و منبت بضم یکم و سکون دوم روینده و رویاننده
ع منات بفتح سنگی بود که هذیل و خزاعه بضم خای معجمه که نام دو قبیله است کرا انرا
ع پرستندی و در شرح نصاب بفتح و تای مدوره بتی است معین مهارات بفتح گذشتها
ع و ماجراها و مجادله و ستیز کردن منیت بضم امید و آرزو و بفتح یکم و کسر دوم و
ع سیم مفتوح مشدد شرمندگی مجاعت بفتح گرسنه شدن و مسخرگی و بیباکی کردن
ع و گرسنگی مبتت بفتح عار و ننگ منبت بفتح هنر و ستودگی مدحت بکسر المیم معروف
ع موات بروزن غراب و موات بروزن سحاب چیزی که ذی حیات نباشد و زمینی
ع که او را مالک نباشد فصل الثاء محدث بضم اول و دال مکسور پیدا شونده مبعث
ع بضم اول فریادرس مستحث بضم میم و حای مهمله مکسور برانگیزنده و بفتح برانگیخته
ع شده فصل الجیم معراج بکسر نردبان و نیز قرب حضرت حق تعالی چنانکه گویند معراج
موسی علیه السلم بر کوه طور بود و معراج آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بر لامکان و
ع بمعنی پذیرفتن اگرچه بحسب صیغه می باید آلت پذیرفتن باشد معارج جماعة منهاج
ع بکسر راه روشن و راه فراخ و راه راست منهج بفتح مثله مناهج جمع مضیج بضم میم
عف و کسر ضاد معجمه بانگ آورنده و ناله و بانگ کننده مندمج بضم میم اول و بکسر میم
ع دوم در هم رفته مرج بوزن و معنی مرز یعنی زمین شمس فخری گفته ۲ بو اسحق

دارای

دارای دوران که چرخ سعادت ه را احوال آن کرده درج ۰ ز مهرش مباد ایمنی صبح دل
ز قومانش حالی مباد ابر مرج ۰ و در عرب بمعنی از هم گشودن و اندرهم گذاشتن
و چراگاه و مرغزار آمده قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
یعنی درهم گذاشت دو بحر را و با اول مضموم نام شهریست در کوهستان و با اول و
ثانی مفتوح جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن
فصل الحاء مسیح بفتح دوست بود و ازین جهة حضرت عیسی علیه السلم را مسیح ع
گویند و آنکه دروغ گوید و یک چشم و یک ابرو ندارد و ازین سبب دجال را مسیح
نامند و درم بی نقش و خوی و چیزی مالیده و آنکه زمین را مساحت کند و مردی
که بسیار مجامعت کند و نم سیم گداخته مصباح بکسر چراغ و قدحی که بران شراب ع
خورند و نام کتابی مشهور و مصابیح بفتح جمع آن مفتاح بکسر کلید و نام کتابی در ع
معانی و غیر آن مفاتح و مفاتیح جمع آن مرح بفتحتین سخت شادی و خرمی کردن و ع
نیز تکبر کردن و فاسد شدن و شادی مسرح بضم میم و کسر چراگاه فصل الخاء
مسخ بفتح از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن و بدل کردن و بفتحتین طعم ع
و بکسر زشت و بی نمک و گوشت بیمزه مرخ بفتح مالیدن و نام درختی و چوب آتش ع
زنه مطبوخ بفتح پخته و آنکه چند ادویه جوشانیده بمریض دهند در هندوی کاده ع
گویند منسوخ بفتح نیست و دور کرده شده چیزی چیزی مناخ بفتح خای خواب کردن ع
و فرود آمدن گاه و نام مقامی مخ بضم دماغ و مغز و خالص هر چیزیست و لکامست ع

سنکین که مراسبان سرکش را کنند تا نرم شوند و بفتح زنبور و در لسان الشعرا بهر دو

معنی بضم صحیح است و در تجنری بمعنی اسب سرکش مرقوم ساخته مسلخ بفتح پوست ع

کشیدنکاه مضل الدال التالید کلیدها جمع اقلید و مقلاد و مقلدات مشید بفتح ع

بنای بلند کچ کرده شده و محکم موجد بضم یکم و کسر سیم پیدا کننده منبد بفتح البشر ع

بزرک و بضم اول و فتح نون زمانه و پسر خوانده و حرامزاده و پشت بازده شده و

خطی که از قبیله حمیر نویسند موالید جمع میلاد که بکسر زادنست و موالید سه اند ع

جماد و نبات و حیوان معهود بفتح دیده و دانسته و شناخته و قرارداده شده ع

مجاهد بضم یکم و کسر چهارم غازی مرید بضم خواهنده و انکه دست بیعت بشیخ ع

صاحب خلافت دهد و بفتح دیو سته و خرماء در شیر نهاده و اغشته و سرکش و

از حد در کذرانده و رانده مجهود بفتح بمعنی استطاعت و قدرة است ماخوذ از جهد ع

بضم مخد بضم و تای مفتوح مشده خدا برا بیکانکی پرستنده و بیکانکی کوینده و ع

یکانه ملند بفتح اول و لام مضموم و نون موقوف بمعنی لاف و کزاف مزن چه لند لب ع

با اول مضموم دو معنی دارد اول لاف و کزاف باشد دوم سخن کردن بود در زیر

از غایة خشم و غضب و انرا دندیدن و دکیدن نیز کویند و با اول مفتوح پسر را

خوانند معبد بضم مکرر بمعنی اعاده کننده محمود بفتح ستوده شده و نام مقامی که ع

ان سرور در شب معراج انجا رسیده مقاما محمودا اشاره بدانست و نام پیلی است که

اورا پیل محمودی کویند موحد بضم انرا کویند که بمرتبه یکانکی رسیده باشد و از ع

دوی

دوی وارسته بود و از همه قیدها کذشته و نظرش از غیر ساقط کشته و یکی کوی و

یکی دان شده باشد مستمند بضم حاجتمند و غمکین مسد بفتحتین زنجیر و لیف خرما ع

و ریسمان بافته منقاد بکسر مطیع و فرمان بردار مخلد بضم اول و لام مشدد جاودان ع

و همیشه کرده شده بفتح تا یافت کرده شده و کم شده منفرد بضم تنها ع

بضم اول و کسر نون پشت بجیزی دهنده و پناه جوینده مستعد بضم طلب ع

نیکبختی کننده معد بضم یکم و فتح دوم اماده کرده شده مرصاد بکسر راه فراخ در ع

کذرکاه و نام کتابی معروف مرصد بفتح جای نکاه داشت و دیدبان و بکسر راه فراخ ع

مراصد جمع منتقد بضم نقد ستاننده مستزاد بضم زیاده و نوعی از شعر که در اخر هر ع

مصرع کلمه زیاده از وزن اورند منتقد بضم اول و قاف مفتوح تنقد کرده شده یعنی ع

بازپرس کرده شده موبد با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده دو ع

معنی دارد اول حاکم و دانشمند مغان را کویند امیر خسرو کفته ۲ سپرده عنان موبد چند را

کرفته بکف زند و پازند را دوم اسم شوهر ویسه است که رامین برادر شوهر او برو

عاشق شده بود فخر کرکانی که ناظم ویسه و رامین است کوید ۳ اربن دو ریخ بر موبد

بنودی مرا او را صبح امید بنودی او بعد افزوده قاموس اسم فاعل او بد موبد

می اید بمعنی تنها کذارنده یعنی بی وفا مستبد بضم میم و کسر بای موحده خود بخود در کاری ع

ایستنده و همیشه بونده میلاد بکسر وقت زادن و نام پهلوان ایرانی که چون کی ع

کاوس بمازندران رفته ایران بدو سپرده و نیز نام شهری بوده موالید جمع ان مرید ع

بضم اول وفتح میم دوم ومد کرده شده ورمد بفتحتین درد چشم وبرآشفتن چشم
وبفتح هلاك شدن وبکسر متغیر شدن اب وانکه چشم او علت رمد داشته باشد
ع مدید بفتح کشیده ودراز ودراز بالا ونام بحری از بحور عروض وبا اول مکسور و
ع یای مجهول سیاهی که بدان کتابت کنند وانرا مداد نیز خوانند ملتحد بضم پناه
ع گاه منجمد بضم بسته شده مسترد بضم دود کرده شده مزاد بفتح وزای معجمه توشه
عف داده وبضم زیاده کرده شده مزید مثله بمعنی اخر مرد بفتح یکم وسکون دوم
میوه تر وتازه ودرخت اراك که بهندی پیلو گویند ونیز دارو بدست مالیدن
ودر اب جنبانیدن چیزی ونرم کردن وبفتحتین ریش شدن وارخلد درگذشتن
وبضم وسکون دوم امردان استاد کفته گفت مردی خیال زن داری گفت اری
ع زنان مردند وفارسیان ترجمه رجل گویند مطرود بفتح رانده شده مستجد بضم
ع میم وکسر جیم ماخوذ از جدیدات مکید بضم کید کننده وبفتح انکه درد جگر دارد
ع مرقد بضم خوابگاه چون از ثلاثی مزید ورباعی مجرد ورباعی مزید ظرف بوزن
ع مفعول می اید معاد بفتح جای بازگشت وکنایه از اخرتست ودر اصطلاح متصوفه
معاد اسمای کلی الهی را گویند ومبدا اسماء کونی را نامند وامدن سالك از اسمای
کونی بود که مبدا اوست ورجوع او انرا اسماء کلی الهی باشد که معاد اوست فصل
ع عف الذال منفذ بفتح جای نفاذ ومخرج فصل الراء بالفتح مع التشدید ریسمان ویکبار
وگذشتن وگلند ونام قبیله است از قبایل بنی سبا وبفتح جامع را چنان محقق است که

مثلا ده هزار تنکه میشمارد ودر هر صدی داشته دست بشمرد تا معلوم شود که
همه چند صد شده اند انرا مر گویند ومیر عضد الدوله انجو بفتح اول بدین معنی نوشته اند
اول عدد پنجاه را گویند چه نزد محاسبان فارس مقرر است که چون عدد به پنجاه رسد
گویند یك مر شد وچون بصد رسد گویند دو مر شد وقس علی هذا حکیم خاقانی
کفته مر تمامتر من حساب العمر چون بپنجه رسد حساب مر است مولانا جامی فرماید
مر بود پنجاه وچون اید دو مر ابیات ان در صفا ومحکمی شاید که گویم مر مر است
دوم از کلمات زایده باشد که از برای حسن کلام ارند مانند انکه مر او را گفتم ومر او را
دیدم ودر عربی بمعنی شمار امده استادی این هر دو معنی عربی وفارسی بنظم اورده
نه لشکری که مر انرا کسی بداند حد نه لشکری که مر انرا کسی بداند مر وگاه وگاه
افاده معنی حصر نیز کند چنانچه شیخ سعدی فرموده مر او را رسد کبریا ومنی که
ملکش قدیمست وذاتش غنی یعنی همی او را رسد کبریا ومنی وبضم وتشدید در عربی
تلخ ونام تخمی ونام دارویست وبسکون را فعل امر است یعنی امر بعزما مرغزار ف
با اول مفتوح بثانی زده زمینی را گویند که دران سبزه بسیار رسته باشد چه مرغ
نوعی از سبزه باشد کمان فرزد وفرزه نیز گویند وبهندوی دوب خوانند ماکر ع
بکاف مکسور بد سگال یعنی بد اندیشنده وبدگوینده وبد شنونده ومکار مستجیر ع
بضم پناه جوینده وپناه دهنده مستقر بضم اول وفتح سیم شهرت داده شده مصر ع
بکسر شهر وحد میان دو چیز وبفتح بقیه شیر بسر انگشتان دوشیدن وتمام شیر پستان را

ع دو شیدن **منکر** بضم یکم وفتح سیم ناشایسته وناشناخته وغیر مشروع ونام فرشته ایست
که در گور سؤال کند ونیز در کتابی بنظر در آمده که کافران وفاسقان را منکر ونکیر
سؤال کند ومؤمنان را مبشر وبشیر والله اعلم وبضم یکم وکسر سیوم مسلم ندارنده وباور
ع ندارنده وانکار کننده **مستمر** بضم اول وکسر سیم استوار وروان **مصدر** بفتح جای
ع بازگشتن وجای بدر آمدن **معشر** بفتح گروه **مؤثر** بضم اول وثای مثلثه مشدد مکسور
تاثیر کننده وبتخفیف ثای مثلثه مختار یعنی ایثار کننده کما قال الله تعالی ویؤثرون
ع علی انفسهم **مزور** بالضم والتشدید دروغ واشامی که مریض را دهند سلمان گوید
غ میدهد لعل توام ساده جوابی لیکن چشم بیمار تو مایل بمزور شده است **مسیر** بفتح
ع رفتن **مشکور** بضم تیره **مخبر** بفتح خای خبر دادن وبضم یکم وفتح سیم خبر کرده شده
ع **مطر** بفتح یکم وسکون دوم باریدن وبارانیدن واو لازم ومتعدی آمده وبفتحتین
ع باران **مستنیر** بضم طلب روشنی کننده **مجیر** بضم نجات وپناه دهنده **مشیر** بضم
ع مشورت واشارت کننده **محار** بضم یعنی بند شتر وبکسر نیز مسموع است **مطار** بفتح
ع محل پریدن **مدار** بفتح جای رجوع وبمعنی قرار ومرکز زمین یعنی میان زمین **مضر**
ع ضرر رساننده **مبشر** بضم یکم وفتح دوم وبکسر سیم مشدد بشارت دهنده ونیز عیسی
علیه السلم که بشارت داده بود امت خود را از آمدن پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم
وبفتح سیم مشدد بشارت داده شده ومراد ازین پیغمبر ماست صلی الله علیه واله وسلم
ع **مدر** بفتحتین کلوخ وکل وشهرها وبمعنی دوم جمع مدرست وبفتح وسکون دوم

اند

ع اندرون زمین وحوض وکل **مصر** بضم وکسر صاد مهمله مع التشدید ثابت ایستادن بر چیزی
ع **منتشر** بضم پراکنده **معبر** بفتح جای گذر وبکسر آنچه چیزی که بگذرانند چنانچه کشتی
وپل وگذرگاه وبضم یکم وفتح دوم وکسر سیم مشدد گذراننده از گذرگاه وتعبیر کننده خواب
ع **مدبر** بضم یکم وسکون دوم وبا سیم مکسور مخفف ضد مقبل یعنی بدبخت ورانده
بضم یکم وفتح دوم بکسر سیم مشدد تدبیر کننده وپادشاه وبفتح سیم مشدد آنکه مالک
ع وبرا گوید بعد از موت من تو آزاد باشی **مستقر** بضم وبا قاف مفتوح جای آرام گرفتن
ع مقر مثله **ممکر** بضم اول وکاف مکسور مکر کننده **مستعیر** بضم عاریت خواهنده **مسیر**
بضم وسین مهمله مکسور کذا وبضم اول وفتح دوم وسین مفتوح مشدد بمعنی دشوار
ع **مستتر** بضم اول وتای دوم مکسور پوشنده **مستنکر** بضم وکاف مکسور بمعنی منکر
ع **مناصر** محل نصرتها **مثمر** با اول مضموم ومیم دوم مفتوح درخت باردار وبکسر میم
ع دوم بار دهنده **موفور** بفتح وافر کرده شده وتمام کرده شده **ماسور** بفتح بول
ع گرفته واسیر کرده **محضر** بفتح سجل قاضی وجای حاضر آمدن وکسی که غایب را بنیکی
غ یاد کند وباز رفتن گاه باب **موسر** بضم اول وکسر سین مهمله توانگر **میزر** بفتح شلوار
ولنگوته وازار اما آنچه از بعضا مین احادیث معلوم میشود ازار بمعنی ته بند است نه
ع ترجمه سراویل **منذر** بضم یکم وکسر سیم ترساننده **منزجر** بضم اول وجیم مفتوح ترسانده
غ شده وازکاری باز داشته شده وبکسر جیم فاعل آن **مؤتمر** بضم فرمان بردار وبکسر میم
ع دوم فرماینده ومشورت کننده الایتمار مشاورت کردن وفرمان یکدیگر بردن **موت احمر**

موت بحت چنانچه کویند الانتظار موت احمر و معنی احمر در باب الف و فصل را ترقوم
ع شد منکسر بضم میم وکسر سین شکسته من الاخیر انقدر بارکه چون بر کشتی بر بار
ع نهند غرق شود مغیر بضم غارت کننده و شتابنده مرزم بکسر و بفتح سیم بر بطو ان
نام ستاره ایست و بمعنی مزمار نیز یعنی نای امده مزامیر جمع ان فصل الزاء
ف میز بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول اسباب میزبانی باشد و میزبانی
مهمانی کردن بود دوم بیشتاب و میزیدن بمعنی شاشیدن طیان تاژخای کهنه
بر خواجکان دیوان و بر اهل کارزان بر رو فشان بمیزم بر ریششان بریم و میزک
تصغیر اوست
ع محترز بضم میم و راء مکسور احتراز کننده و برای مفتوح احتراز کرده
ع شده معز بفتح اول و سکون عین مهمله بز مبارز بفتح دلیر و مردانه مبرز ابریزن
ع و حاجت جای و بمعنی غایه مفاز بفتح جای رستکاری و جای هلاکت و او از لغات
عف الاضدادات و بمعنی بیابان نیز مسموع شده مرز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی
دارد اول زمین بود و انرا در عرب مرج کویند امیر خسرو دهلی فرماید زانبوهی
خلق هر بوم و مرز کرانه چو دریا درامد بلرزه دوم زمینی را کویند مربع ساخته که
کنارهای او بلند باشد کشته و در میان ان چیزی بکارند و انرا کرد و کرده نیز نامند
سیم بمعنی مجامعت و مباشرت امده و در عرب چیزی را بچنکال کرفتن بود با هستکی
و چیزی بابوییدن و خراشیدن باشد با اول مضموم دو معنی دارد اول متعهد را کویند
چنانکه حضرت مولوی در مثنوی فرماید چند کویید زخمهای کوزشان بو بر هرژاژ

خای مرزشان حکیم سوزنی کفته این نیز از تشخیصات فناسی میر جمال الدین حسین
انجوست و الا در اکثر مثنویات مرزشان نیز بنظر درامده بود مرز جوانبان تو
هنکام جماع نیز چون زمزمه نای به ابنان ارند دوم موش را کویند و لهذا
کیاهیست دوالی که بکوش موش اشتهار دارد و انرا مرزنکوش کویند یعنی موش کوش
فصل السین مقتبس بضم میم وکسر با اقتباس کننده یعنی روشنی کیرنده و اخذ ع
کننده از چیزی مقناطیس با اول مضموم و قیل بکسر اول و سکون ثانی سنک اهن ربا و ع
معدن او قعر دریاست کویند چون باب سرد لعاب روزه دار بینداینه خنثی شده اند
کرد کذا فی عجایب البلدان و انرا مغناطیس نیز کویند و در قنیه بجای قاف غین معجمه
هم بنظر امده کذا فی موید الفضلا مهندس بضم یکم و کسر چهارم مشدد اندازه کننده ع
و اندازه کیرنده و نویسنده و حکیم دانا و باریک بین مقوقس بفتح نام پادشاهی که ع
در شام بوده مکیس با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مبالغه ع
در معامله و نهایت طلب کردن در کاری باشد و انرا بتازی استقصا کویند حکیم
فردوسی کفته خوش ایدترا از کدایان مکیس که در بند هستی تو بی بیشه و دیس دوم
نیی و چیزی باشد که برسم دستوری از اینده و رونده بکیرند و انرا مکاس بضم اول
نیز کویند و بتازی باج خوانند و در بعضی از فرهنکها معلوم است که مکاس محصل را
نامند که دستوری از اینده و رونده میکرفته باشد مخوس بمعنی اشکار ا مغرس ع
بفتح و غین معجمه جای درخت نشانده مکتنس بضم اول و نون مکسور بمعنی پوشیده و رونده

ع منکوس بفتح سرنکون شده مقدس بضم ودال مفتوح مشدد پاك وزمین بیت المقدس

ع مانس الفت کیرنده مکناس بکسر آلت خانه رفتن وبمعنی خانه روبیده جاروبست نیز

ع مسموع است مقباس بکسر اندازه والت اندازه منطمس بضم نیست کرده شده منجس

ع بضم نجس شده فصل الشین مرتعش بضم اول وفتح سیوم مرد جهوله زده که دست و

ع پایش درلرز باشد وبکسر عین لرزاننده مفرش بفتح جا مخانه اما بفتح بمعنی بستر

ع مصحح است مفارش جمع معاش ومعیش کلاهما بفتح زندکانی کردن وزندکانی وانچه بان

ع زندکانی کنند وجای زندکانی کردن ونیز دنیا را کویند مستوحش بضم اول وحای مهمله

ع مکسور رمنده وکریزنده فصل الصاد مخلص بضم یکم وکسر سیم دوست که باك و

بی ریا باشد وبا دوم مفتوح خلاص کرده شده ورهائی یافته ودر اصطلاح صوفیه

انکه طلب بحث خدا کند ومخلص بفتح لام انکه خدا او را دوست دارد وبفتح اول محل خلاص

ع مقتنص بضم اول ونون مکسور شکار کننده واسیر کننده محیص بفتح بکوه بدان از

چیزی ودستکاری یافتن وخلاص کردانیدن ونشر بحث ومحکم محاص ومحص مثله

ع مناص بفتح کریزکاه وکریختن وباز ایستادن مغص بفتح وغین معجمه کسستن وپرد

ع کردن روده وپیچش کردن ناف وبکسر یکم وفتح دوم شتران نیك پسندیده محصص

ع بضم اول وفتح سیم کج کرده شده فصل الضاد محض بفتح صرف وخالص چیزی و

ع دوستی خالص وشیر خالص معرض بکسر جای پیدا شدن وجامه که در ان جلوه دهند

کنیزکان را وبر مردم عرض کنند تا خوب نماید وچون کسی را کویند فلان در معرض هلاکت

مئز

یعنی بمنزل هلاکت متعرض بضم پیش اینده وحایل شونده مخاض بفتح درد زه کرفتن ع

ودرد زاییدن پیدا کردن مروض بضم اول وفتح ثانی وواو مفتوح مشدد ریاضت داده ع

شده وبا واو مکسور ریاضت دهنده مقترض بضم قرض کرده شده مستفیض بضم ع

جوینده خیر وفاش شده وپراکنده وفراخ وبسیار طلب کردن فیض وریخته وفاش

منقبض بضم میم وکسر بای موحده تنك کرفته محیض بفتح بی نماز شدن بجهت خون ع

حیض مفاض بفتح محل فیض فصل الطا منبسط بضم فراخ کرده شده محبط بضم در ع

کیرنده ونام دریائی ونام کتابی در علم فقه از مصنفات امام محمد مشتمل بر چند مجلد

مختلط بضم امیزنده ملتقط بضم اول وفتح چهارم برچیده شده ورفو کرده شده ع

وبر داشته شده وبکسر قاف جنبیده ورفو کننده وبردارنده مفرط بضم بحد و ع

اندازه مخیط بکسر یکم وفتح سیم سوزن وبفتح یکم وکسر دوم دوخته شده مناط ع

بفتح چیزی در او یختن وبطریق استعاره مطلب ومقصود نیز مراد دارند فصل

الظا محظوظ بفتح بهرمند وصاحب بخت ودولت ملحوظ بفتح نکریسته شده فصل ع

العین مقنع بضم قناعت کننده منیع بفتح عزیز وبجیب ومنع کننده وبمعنی استوار منبع ع

بفتح یکم وسیم جای بیرون امدن چشمه مبدع بضم اول وکسر سیم پیدا کننده مستطاع ع

بضم فرمان بردار ومطیع مناع بالفتح والتشدید بازدارنده وبسیار منع کننده منوع ع

بفتح مثله مرصع بالضم وتشدید الصاد الجد در جواهر نشانده باشد ونیز کلامی که قرینه ع

دوم موافق اول باشد در سجع ووزن متاع بفتح جامه وهر چه از ان نفع کیرند متاع ع

عست

وکالای خانه و منفعت و برخورداری و فرح را نیز کویند و برخورداری کرفتن و زبون
و برخورداری اندك و چیز اندك و بدین معنی اخیر قوله تعالی وما الحیوة الدنیا فی الاخرة
الا متاع **مقطع** بکسر کار یعنی مقراض و بفتح جای بریدن و سیری شدن و جای ترس
و بضم اول و کسر سیم صاحب اقطاع **مولع** بضم یکم و فتح سیم حریص کرده شده و بضم
یکم و کسر سیم حریص شونده **مرضع** بضم یکم و سکون دوم و کسر سیم زنی که بچه شیر
خواره دارد و بفتح یکم و سیم پستان و شیر خوردن کاه مراضع جمع **مطاع** بضم اطاعت
کرده شده **مروع** بفتح اول و ضم دوم نکاه داشته شده **مصروع** بفتح صرع زده و آن
رنجی است معروف **مسمع** بفتح هر دو میم محل شنوائی و بضم میم اول و کسر میم دوم شنونده
مستمع بضم اول و سکون دوم شنونده **متوسع** بضم اول و سکون دوم و تای مفتوح
یعنی فراخ **مجمع** و مضجع خوابگاه و مضاجع جمع آن **موضوع** بفتح نهاده شده و اهل
منطق مبتدا را موضع نامند و در اصطلاح جزء اول قضیه را موضوع و ثانی را محمول
نامند و در اصطلاح اهل حکمت عبارت از محلیست که عرض با و قایم شود **منجع**
بضم میم و کسر جیم نیکوکار و در فرهنکی یعنی جای آب و کیاه و اقرار و قریب بود عاقل
جستن **مسبع** بفتح محل سباع یعنی بیشه **مرتع** بفتح ابدان و در صراح است یعنی چراکاه
فراخ که آب و علف دارد **مشاع** بفتح بخش ناکرده یعنی مشترك و فاش کرده شده
فصل الغین مغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول نرف را کویند و انرا تاژی
عمیق خوانند دوم رود خانه را نامند حکیم فردوسی کفته مغ ژرف پنهانش کوتاه بود

برو بر کوشتن در اکاه بود و با اول مضموم آتش پرست را کویند و آن را موغ نیز خوانند
خواجه حافظ شیرازی کفته آمده افسوس کنان مغبچه باده فروش کفت بیدار شو ای
رهرو خواب آلوده و با اول مکسور مخفف میغ است **مساغ** بفتح ماخوذ از سوغ است
که بمعنی روان و آسان بکلو فرو شدن طعام و شراب و آسان بکلو فرو کردن آمده
و او متعدی و لازم است **میغ** بکسر و یای فارسی ابر و بمعنی سیاه **ماغ** پرنده ایست آبی سیاه
فام عنصری کوید یکی ابدانی همچون کلاب شناور شده ماغ بر روی آب و
در فرهنك میر عضد الدوله بمعنی مرقوم ساخته او ابهام معنی مرغابی است که
مرقوم شد و انرا ابتارف مایکون و بترکی قشلاغ خوانند و ان کوشش بوی کل اید
دوم نوم بود و انرا ثمن نیز کویند و بعربی ضباب و بهندی کهر نامند و ان تیرکی
و بخاری باشد که در ایام زمستان در هوا پدید آید کرد و از وی می فزود اید موکود
معنوی فرماید چون که خورشید سوی مغرب شد شد جهان تیره روز میغ و
زماغ و هم او کوید در افتاب فضل کشا پر و بال بود کر نیست افتاب بر فعت میغ
و ماغ نیم نوعی از کبوتر باشد که سر و بال و سینه و کردن او سبز باشد یا سرخ بود
و ان سبز را سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ خوانند و بمعنی سیاه و سپید نیز آمده
فصل الفا معرف بضم یکم و فتح دوم و کسر سیم مشدد شناسنده و بفتح میم واحد
معارف **مصاف** بفتح جمع المصف یعنی جایهای صف و بضم با یکدیکر صف کشیدن **مسرف**
بی اندازه و بی جا خرج کننده و نیز نام مردی **مشرف** بضم میم و با رای مکسور دیده و

رشونده ازبالا وکاشته شده برای تحصن دیوان وبفتح اول وسیم جای بلند مشارف
جهان وبا اول مضموم وثانی مفتوح ورای مشدد مفتوح بزرگ کرده شده ور سنده
بچیزی منکف بضم بتره شونده مصروف بفتح چرخ کرده شده وکردانیده شده مستخف ع
بضم ستم کننده مکتنف بضم پناه جوینده ویك شونده وکرد چیزی در آینده وپناه ع
کیرنده منصرف بضم بازکردنده مطاف بفتح طواف کاه وکشت کاه مؤتلف بضم اول ولام ع
مکسور الفت کیرنده مستخف بضم تو سنده مخنوف بفتح نکاه داشته شده وکرد کرده ع
شده معرف بضم وعین مهمله هر دو مکسور بدست آب کیرنده فصل القاف مفیق بضم ع
بمعنی هشیار مذاق بالفتح والتخفیف چشیدن وجای چشیدن وان مشتق است از ع
ذوق وبالفتح والتشدید انکه دوستی باکسی ندارد از روی خلوصیت محقق بضم ع
تحقیق کننده وبعضی کویند انکه سخن را بدلیل ثابت کند ومدقق انکه دلیل را بدلیل
ثابت کند ونیز در اصطلاح صوفیان کاملیست که حقیقت اشیا کما ینبغی برو ظاهر
ومنکشف کشته باشد واین معنی کسی را میسر است که از دلیل وبرهان کذشته بمرتبه
کشف الهی رسیده باشد وبعین العیان مشاهده نموده که حقیقت همه اشیا حق است
وبغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیکر نیست وموجودیت اشیاء دیکر مجرد
اضافه پیش نه منجنیق بااول مفتوح بثانی زده وجیم مفتوح ونون مکسور ویای معروف
فلاخنی بزرك که انرا بر سر چوب بلند تعبیه نمایند وازبیرون دیوار قلعه را بدان
ویران سازند واز درون قلعه خصم را از امدن بر پیش قلعه منع کنند واین معروف

سمك

ع منجنیك است معلق بضم یکم وفتح دوم وسیم مشدد در آویخته وعاشق شده منطق
بفتح میم وکسر طا سخن وکفتار ونام علمی معروف وبکسر میم وفتح طا کمر بند زنان
ع منطیق بکسر نیك سخن کوی مطلق از بند رها کرده شده وروان کرده وضد مقید
ع منفق بضم نفقه دهنده ودرویش مشاق بفتح بمعنی محتبها محروق راست درست
کرده شده محاق بضم وبفتح وبکسر هر سه امده اخر ماه وشب اخر ماه ودر فرهنك
علی بیك وی کوفتن ماه را مرقوم ساخته ونیز سه روز اخر ماه که دران ماه ناپدید
ع شود کذا فی التاج وبمعنی کاهیدن مسترق بضم دزدیده شده ونیز مشتق از
ع رق است یعنی اسیر کرده شده مفترق بضم جدا کرده ملحق بضم یکم وفتح سیوم بر
ع چسفانیده بچیزی وابسته وحرام زاده وبکسر سیم چسفنده موثق بضم اول وکسر
ع ثاء مثلثه مرد استوار عهد میثاق بکسر استوار عهد بسته وانکه روز میثاق کویند
ع عبارت وکنایه از ان روز است که ارواح عهد بستند وقالوا بلی کفتند ملق بفتح
یکم وسکون دوم محو کردن وشستن جامه ودوست داشتن ولطف نمودن و
چاپلوسی کردن وبالتحریك زمین هموار ودوستی ونرمی کردن وبفتح یکم وکسر دوم انکه
ع بزبان بخشد ودلش بران نباشد میثاق بفتح جای پیمان وعهد واستوار مساق
ع بفتح مصاف که در فصل فا از همین باب مرقوم شد وجای راندن منفق بضم اول و
ع کسر سیم نفاق کننده وبفتح اتفاق کرده مروق بضم اول وسکون سیم بیرون جستن و
در کذشتن تیر از نشانه دوم بیرون شدن از دین وسنت وپشم بر کندن از پوست

ع وبضم یکم وفتح دوم وسیم درشکفت آوردن وخوشحال شدن بود **محق** بفتح اول
وسکون حاء مهمله باطل کردن وپاك کردن وکاهانیدن وسوختن کرما چیزیرا
ع کذا فی الصراح وبالضم والکسر آنکه حق بجانب او باشد **مضیق** بضم وبفتح جای تنك
ع مضایق جمع کذا فی کنز اللغة ومؤید الفضلاء **مصداق** بکسر دلیل راستی سخن کننده و
ع تصدیق چیزی باشد **مسبوق** بوزن مفعول کذشته وانچه چیزی برو سابق شده باشد
ع **معتق** بکسر تا آزاد کننده وبفتح تا آزاد کرده شده **ممحق** بضم نیست کرده شده
ع **معرق** بضم اول ورای مکسور بعرق کننده وبفتح رای مشدد عرق شونده خواه در
ع ابد خواه در چیزی ومثل زر ونقره وامثال آن **مشوق** بفتح بمعنی شایق واکر مخفف
ع معشوق خوانده شود هم درست است **مراهق** بضم اول وکسر ها کودکی که نزدیك
ع ببلوغ رسیده باشد **مفوق** بفتح باریك ولاغر کرده شده **مستمرق** بضم اول وکسر
ع رای مهمله روشن وتابان **فصل الکاف محك** بکسر میم وفتح حای مهمله آزمایش و نیز
سنکی است که بران عیار زر کیرند وخط تراش وبکسر حا مرد ستیزه کننده وبفتح
ع اول وسکون حا ستیزه کردن **مسلك** بفتح راه مسالك جمع منه **منفك** بفتح اول و
فع د. فای مفتوح جدا کرده شده وکردانیده شده وبکسر فا کردانیده **میزك** بکسر اول
عف ویای مجهول تصغیر میز است یعنی شاشه **ملیك** بفتح بمعنی مالك وصاحب املاك **مهلك**
بفتح یکم وسیم وقیل بفتح یکم وکسر سیم هلاك شدن ونیست شدن وجای افتاده و
ع جای فوت شدن مهالك جماعت **مدرك** بضم اول وکسر رای مهمله رسنده ودریابنده

وسیم

وبفتح راه دریافته شده **مشبك** بضم میم وسیم مشدد مفتوح رخنه دار مانند دام و سوراخ
بجزه **مضاحك** بضم اول وحای مکسور جمع ضحك یعنی خنده **مهلك** بضم اول ولام مکسور ع
هلاك کننده **مرده ریك** بمعنی وامانده یعنی چیزیرا کویند که از مرده بازمانده باشد ع
وان اینا نیز میراث خوانند ومرده ریز کویند **مندك** با اول مفتوح بمعنی پاره پاره و ع
در فرهنك میر عضد الدوله بمعنی کسادی وناروائی متاع وکالا مرقوم ساخته **مرغ** ع
زیوك مرغیست معروف که بدو پا از درخت آویزان شده باواز بلند حق کوید و بعضی
مراد از ابلیس دارند وبرخی هاروت وماروت اراده نمایند **محراك** بکسر جنباننده و نام ع
اسرافیلست وبعنی بسیار افسون کننده نیز آمده **منتهك** بضم میم وکسر تا پرده درنده وبفتح ع
تا پرده دریده شده **مردمك** بفتح مردم یعنی سیاهی که در چشم باشد وانرا انسان العین ف
هم کویند ومردم ومردمه نیز خوانند **فصل اللام مثال** بکسر معروف یعنی مقدار و مانند ع
وفرمان پادشاه وبستر وکالبد وهمان کذا فی التاج ودر مؤید است جنسی از شمع
مال بفتح میم وهمزه ممدوده بازکشتن ومهیا شدن برای کاری ورجوع وآخر کار و ع
بفتح بی مد خواسته یعنی زر وسیم وشخص بسیار مال را ام میکویند بدین سبب که طبع سلیم
ان مایل میشود **مزابل** بفتح جمع مزبله که بفتح سرکین دان باشد **مقبل** بضم مقبول ضد ع
بدبخت **مثل** بفتحتین صفت وقصه وداستان که درمیان مردم معروف باشد وبکسر ع
مانند وبفتح مثله کردن یعنی کوش وبینی بریدن وتغیر صورت نمودن **موکل** بضم یکم ع
وفتح دوم وسیم مشدد شخصی که کار باو سپرده شده وبکسر سیم سپارنده کار بدیکری

ع **محول** باز برداشته شده و در اصطلاح اهل منطق خبر را محمول گویند **مثال** بفتح میم و
تشدید لام جوال هر رنها و او جمع مسله است و بتخفیف لام ماخوذ از مسله باشد سال بسال
بوزن خاف نجاف از باب فتح یفتح وفی الشافیه جامه منساة و سال بقلب الهمزة المفتوحه
المفتوح ما قبلها الفا وهذا لیس بقیاس و بضم میم و بتخفیف لام طرف ریش و جانب
ع وکردن **محال** بضم نابودنی و سخن ناراست و بکسر مکر و حیله کردن **مستحیل** بضم طلب
ف محال و نابودنی کننده و کردنده از حالی بحالی **مُل** بضم شراب و بفتح انجیری سیر شده
ف وانده یافته **مول** بضم اول و واو مجهول نه معنی دارد اول معشوق زن را گویند دوم
بودن و امراز بودن حکیم اسدی گوید نزیمان بشد شاد گفتا بمول همه کارهای
جهان ملوک سیم بازگشت باشد چهارم ناراست پنجم حرامزاده را گویند و در عربی
باواو معروف عنکبوترا نامند ششم درنگ کردن در کارها و بفتح اول صاحب مال
ع شدن و هم در عربی مال باشد **موصل** با اول مضموم و صاد مهمله مفتوح مشدد پیوسته
کرده شده و بکسر صاد مشدد پیوسته کننده و بضم یکم و کسر سیم رساننده و بفتح اول
وکسر سیم نام شهریست مشهور که نبردگاه دارا و اسکندر هم در ان زمین بوده و
ع در انساب سمعانی بفتح اول ضبط نموده اند **میل** بفتح بطرفی خمیدن و روی آوردن
بسوی چیزی و رغبت دل و دوستی کردن و در اصطلاح متصوفه رجوع را گویند باصل
خود باشعور و آگاهی از اصل و مقصود خود نه رجوع طبیعی که چون جمادات و طبایع
اربعه که بی اختیار مایل اصولند و بکسر سر چوب و گروه که سیم حصه است از فرسنگ

کنا

کذا فی التاج و آهن چراغ و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و نیز
کنند سر تیر و نشان جای چوگان **مشتغل** بضم و غین معجمه بکاری در شده و بکاری ع
درآمده و بکسر غین مهمله شعله زننده **مضل** با اول و ثانی مکسور و لام مشدد نهایت ع
کمراه **مستقل** بضم صاحب استقلال یعنی محکم و پابرجا **منبل** با اول مفتوح بثانی زده ع
و بای مفتوح کاهل و تنبل گویند مولوی معنوی فرماید خدایا دست بست خود بگیر
از خود رین مقصد زمستی ان کند با خود که در سستی کند منبل و با اول مضموم و ثانی زده
و بای مکسور و قیل بفتح منکر از راه و درویش و دروانامند حکیم ثنائی گوید شرع و
زری نباید از منبل حق گذاری نیاید از کاهل و نیز نام دارویست و ان نباتیست کم
بجهت بند شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و ازا منبل دارو نیز گویند و
اگر اسم ظرف از منبل که تیر باشد اعتبار کرده یعنی محل زخم گفته هم میشود **مرسل** ع
بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شده پیغمبری که صاحب کتاب باشد رسل بضم نیز
جماعت **معتدل** بضم میم و کسر دال هر روز نهایت گرم کذا فی التاج و اینچه مشهور و معروفست ع
بتشریح محتاج نیست **مختل** بضم خلل یافته **محتال** بضم حیله کر و در کتب فقه است انکه ع
با و حواله نمایند **معلول** علت یافته و علة گرفته و انچه علت سبب ایجاد او شده باشد ع
محمل بفتح یکم و کسر سیم کجاوه و انرا هودج نیز گویند محامل جماعة منه و بکسر ع
میم اول و فتح میم دوم بند شمشیر و دوال شمشیر **مدخل** بفتح یکم و سیم نام دو کتابست یکی ع
در علم نحو دوم مدخل منظوم که در نجوم است و بضم و فتح خا در بردن و جای در بردن

ع ودجای در آمده وبضم یکم وکسر سیم در آینده **مفضل** بودن مقبل فاضل وبفتح سیم فضیلت
ع داده شده **مقل** بضم میم وکسر قاف وتشدید لام درویش وفقیر واندك کننده بضم
یکم وسکون دوم کرز وکوپال ونیز نام درختیست ودارو ونیز در بعضی کتب مذکورست که
ع عطریست که از چهار چیز بسازند **مستطیل** بضم دراز **مستدل** بضم طلب دلیل کننده
ع **ممثل** بضم اول وفتح دوم وثای مثلثه مشدد تمثیل داده **مذل** بضم یکم وکسر دوم ولام
مشدد خوار کننده ونام حق تعالی است وبکسر اول بخشنده مال وفاش کننده راز وبفتح
یکم وسکون دوم وبفتح تنگدل شدن از نوشیدن راز وبسوء امدن از سخن
کسی شنودن ودر خواب شدن پای وسست شدن اعضا وچیزی کذا فی کشف اللغات
ع **مبذول** بفتح بخشیده شده وقبول کرده **محفل** بفتح جای جمع شدن مردم وهنگامه محافل
ع جمع **معیل** بضم وکسر دوم شخص عیالمند وبفتح عاجز کردانیدن **مثقل** بکسر کران بار
ع **مهول** بفتح ترسناك **مستاصل** از بیخ بر کنده **مخلخل** بضم میم وهر دو خای مفتوح خلل
ع یافته **مخیل** بضم خیال کننده **مغتسل** بضم وسین مهمله مکسور بمعنی غسل دهنده ومعنی
ع شوینده وبفتح سین غسل داده شده وپاك کرده شده **مثیل** بکسر امالهٔ مثالست که
ع مرقوم شد **مقیل** بفتح نیم روز خفتن وجاشتگاه شراب خوردن **مبدل** بضم بدل کننده
ع وبدل کرده شده **مجل** بکسر داس یعنی الت درودن غله وامثاله **منقل** بفتح یکم وسیم
ع انگشتدان وصاحب شرفنامه بضم یکم وسیم تصحیح کرده اما مستعمل اولست **میل** بضم
اول وکسر دوم ریزنده واز بیماری به شده وترکننده وپیوسته شدن زخم وکنایه از

امثل

امثك بسیارست که جامه را تر کند **فصل المیم متهم** با اول مضموم وتای مشدد مفتوح ع
تهمت کرده شده **میتم** بضم ضد مسافر وبرپا جمیشه وبضم اول وفتح دوم وبای مشدد مکسور ع
برپا شونده **معلم** بضم یکم وکسر سیم مشدد اموزاننده وبفتح یکم وسیم مخفف نشان که ع
بر راه نهند **محرم** بفتح یکم وسیم صاحب سر وحرام شده وانکه در حرام راه دارد وانکه ع
بوی نکاح روا نبود **مظلم** بفتح میم وکسر لام وظای منقوطه تاریك وچون لازم است از این ع
باب اسم مفعول نمی اید **معدوم** بضم نیست شده ونا یافت شده ونیز کنایت از مکروه وهن ع
محجوبیت **مقدم** بضم یکم وفتح دوم وسیم مشدد پیش رونده وپیش داشته شده ودلیر ع
وحفظاده وکنج جشم که بطرف بینی باشد ومنزلی از منازل قمر وبفتح جای قدم نهادن
هنگام قدم نهادن مقدوم جمع **محتشم** بضم صاحب حشمت وجاه **مبرم** بضم اول وفتح سیم ع
استوار ونیز جامه است که نا رو بود از احکم تابیده باشد **مشام** بفتح یکم ومیم ثانی ع
مشدد بینیها وجای شمیدن اما فارسیان مخفف استعمال کرده اند **مظالم** بفتح اول ع
ولام مکسور جمع مظلمه **منعدم** بضم نیست کرده شده **مختوم** بفتح مهر کرده شده وباخر رسانیده ع
مقام بفتح وضم ایستادن وجای بودن وشمارگاه قیامت ودر اصطلاح مغنیان پرده ع
سرود را گویند از جمله دوازده پرده ودر اصطلاح سالکان مرتبه ایست که بنده را
حاصل شود ودر اول سلوك بدرجه که بدو توسل کرده است که گفته اند که مقام
عبادت از اقامت بنده است در عبادت وشرط سالك انست که از مقامی دیگر ترقی
کند تا از نود ونه مرتبه تلوین در گذرد وبصدم مرتبه تمکین مقام کند ومراد از

تمکین زوال بشریت است که از مرتبه فقر و فنا کویند ودر عوارف اورده است که من بعض
بمقام محجوب عن اما مه بزرکی فرماید ۲ کر جو حروف اولین یکتا شوی • ابجد تحقیق را دانا
شوی • کر کذاری حرف در معنی رسی • انکهی دانی که بحری بالخسی • مرغ زیرک باش و
ع بیرون بجه ز دام • تا نکردی پای بند هر مقام مهم بضم یکم وکسر دوم ومیم مشدد کار
ع سخت ودشوار وضروری منجم بضم روشن وتابان وافتاب منجم که در مثنوی معنوی
واقع شده کنایت از قرانست ازان جهت که وقت فرود امدن قران را نجم کویند
ع منخرم بضم اول وسکون ثانی وخای معجمه مفتوح ورای مهمله مکسور بسر نکون افتاده و
ع بینی بریده وکوش سوراخ کرده مکتوم بفتح پوشانیده شده منعم بضم یکم وکسر سیم
ع مالدار ونعمت دهنده ملهم بضم یکم وفتح سیم الهام کرده شده وبکسر سیم الهام کننده
ع سهم بفتح کمان وسهو کرده شده موثم بضم اول وفتح دوم وثای مثلثه مفتوح مشدد
ع بمعنی کناه کار مستنجم بضم طلب وشتاب کننده وروشن منهزم بضم از جنک کریخته
ع مظلم بضم ولام مکسور مشدد فریادخواه مدام بضم شراب وهمیشه ودر شرح
نصابست که می را ازان مدام کویند که دایم در خم است خواجه حسن دهلوی فرماید ۲
ع می را بعرب مدام کویند • من هم کفتم مدام دریده مرحوم بفتح کشته وسنکسار شده
ع ودشنام داده شده میتم بااول مضموم وبای مفتوح مشدد بمعنی مشتاق ودردمند
ع الیتام بعشق بند کردن مستتم بضم طلب تمامی کننده وتمام منهم بضم اول وکسر دوم
عف خوابنده فصل النون منّ بالفتح والتشدید ترانجبین که بر قوم موسی علیه السلام بارید •

برد وهر بیخی که بر درخت باره وبسته وبنجمد کرد و وانرا من کویند ودر فارسی با اول
مفتوح سوراخی را خوانند که شاهین ترازو را ازان بکذرانند ۲ شیخ نظامی بنظم
اورده • جز این بامنت هیچ درخواست نیست • که در یک ترازو دو من راست نیست
میان بااول مکسور دو معنی دارد اول معروف وان وسط قد وکمر باشد دوم غلاف ف
کارد وشمشیر وخنجر وامثال ان بود از انجا رفی نیام خوانند مولوی معنوی فرماید
جون زبانم کوفت خونریزی همچو شمشیر در میان کردم مان پنج معنی دارد اول خانه ف
باشد وبعضی از صاحب فرهنکان بمعنی اسباب خانه نوشته اند مولوی معنوی بمعنی
اسباب خانه بنظم اورده ۲ در جسم من جان دکر در خان مان مان دکر • با این من
ان دکو زیرا بان بی بوده ام • وشعرای دیکر نیز بایمعنی بسته اند دوم بمعنی مارا باشد
حکیم سوزنی کفته ۲ درین جهان که سرای غمست وتابه وتاب • جو کاسه بر سر ایم تیره
مان سراب • سیم شبه ومانند را خوانند جهارم امر از کذاشتن بود بزیادت با
اصح است جنانچه کوف بان بنجه سیلی باشد که با ان زمین را بکنند مادون بمعنی دو ع
رای وسوای وفرو تو مرجان بضم بمعنی بسد بالضم والتشدید وبعضی مخفف خوانده اند ف
ودر هند انرا بتوالی وبروالی وکلی نامند وان دو نوعست سرخ وسپید وواقع صح
هم هست ونبات وی در قعر دریاست میلان بطرفی خمیدن ومیل کردن مفتون بفتح ع
درفتنه انداخته شده ودیوانه شده وازموده شده وسوزانیده شده ودر شرح
بلا انداخته شده مستهان بضم خوار کرده شده معدن بضم یکم وکسر سیم کان زر ونقره ع

وامثاله وجای بودن تابستان و زمستان و مرکز هر چیزی مرغ کردن عبارت از ف
فرشکافتن مؤتمن بضم آنکه باو ایمن باشد و مرد معتمد مقترن بضم وابسته و ع
پیوسته مهان بضم خوار کرده شده و بکسر جمع مه یعنی بزرگان مستعان بضم یاری عف ع
خواسته شده مسن بکسر میم و نون مشدده سنگی که کارد و شمشیر و امثاله بدان تیز ع
کنند و بضم میم و نون مشدده بسیار سال دررسیده محن بکسر یکم و فتح دوم جمع محنت است ع
و بفتح بخشیدن و آزمودن و زدن و خاک و گل از چاه بدر کردن میمون بضم مبارک ع
و در فارسی بوزینه را گویند موزون بفتح سنجیده و آراسته و خوش طبع مغیلان بضم عف ع
نام درختی خاردار که ام غیلان نیز خوانندش مامن بفتح جای امن محسن بضم ع
نیکوئی کننده و داننده منن بکسر جمع منت مبین بضم یکم و کسر دوم ظاهر و آشکارا ع
مهین بفتح خوار و ضعیف و سست و بضم خوار کننده و بکسر تین ضد کهین و در عف
بعضی فرهنگها بمعنی اول بضم نیز بنظر در آمده موقن بضم یقین کننده مابون نام ع
مردی و نیز شخصی که بمرض ابنه یعنی مفعولیت گرفتار باشد عیاذاً بالله و جمیع المسلمین
منها مداین بفتح نام شهریست در عراق عجم و جمع مدینه و مدین و بفتح یکم و کسر دوم ع
بنده و قرض دار و خوار کرده شده و جزا داده شده و بفتح یکم و کسر میم شهریست در
ساحل دریای مغرب و در صراح است که نام قریه مهتر شعیب علیه السلام است کذا فی کشف
اللغات معین بضم یاری دهنده و بفتح آب روان و بضم و فتح میم مشدده تعیین کرده شده ع
و نخل گاو ممهن بضم خوار کرده شده ممتحن بضم میم و کسر حا آزماینده و بفتح حا آزموده ع

مجان بالفتح مع التشدید رایگان و بضم و تشدید جیم جمع ماجن یعنی بیباک و مسخره مؤذن ع
بضم میم و ذال المعجمة مکسور مشدده بانگ نماز گوینده و بضم یکم و کسر میم آگاهاننده مکمن ع
بفتح هر دو میم کمین گاه مرهن بضم گرو کرده شده مطمئن بضم آرمیده و فرمانبردار ع
مجن بکسر میم و فتح دوم و نون مشدده سپر مفتن بضم یکم و سکون دوم و هر دو تای ع
مفتوح فتنه انگیزیده شده مَنکیدن با اول مفتوح ثانی زده آهسته سخن کردن بود ف
در زیر زبان و لب مُستعین بضم اعانت خواهنده مکنون بفتح پنهان داشته مُزمن ع
بفتح میم اول و سکون ثانی و میم دوم مکسور برجا مانده یعنی کسی که دست و پای نداشته
باشد معنون بفتح زیان زده مستبین بضم ظاهر ماذون باذال المنقوطه دستوری داده ع
شده مطحون بفتح آسیا مزن بضم ابرهای سفید و روشن و بمعنی مزدم آمده است ع
مدیون بفتح یکم و ضم میم قرض دار و اگر بمعنی دیوانه خوانده شود هم درست است ع
ممنون نعمت داده شده و منت نهاده شده و نقصان کرده شده موافق معنی اخیر ع
قوله تعالی فلهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص ملقن بوزن مفعل تلقین کرده شده ع
و بکسر کاف تلقین کننده مرندن با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی مکیدن آمده مکیدن ف
بفتح همان مزیدن فصل الواو محو بفتح سترون و پاک کردن نوشته و نقش از لوح ع
و جز آن و نیز نام موضعی بود و سیاهی ماه موی با اول مفتوح آواز گربه باشد میو ف
بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول مخفف میوه است دوم بمعنی موی آمده بود لطائف
جای گفته ، دو دست تو شل به دو گوش تو کر ، دو چشم تو چپ بود و پر میو بر [illegible]

بفتح سنك سپيد تابان كه در روانش باشد و نوعي از رياحين كذا في التاج وكل كبود بر
ف سر شاخ و نام شهريست كه مرو شاهجان كويند ماكو دست افزاري باشد چوبين كه ميانرا
ميانه كاواك كه ماسوره را بريسمان برپيچند و در ميان ان نهند و بان پارچه بافند
كه هندش نال كويند اثير الدين اخسيكتي كويد ٭ زاغاز جبرئيل اصيحكارش بر جامه اطلس
ع ماكو زنش فضل الها مايده خوان اراسته وارد بارياك كه ان ماييده كويند و نيز مجلس
ع طعام و خواني كه بران طعام باشد منظره بفتح جاي ديده و كوشك موقنه لث صاحب
ع يقين منزه بضم يكم و فتح سيم پاك و دور كرده اينده شده از تشبيهاي و بكسر سيم در
اصطلاح تحضي است كه ذات حق تعالي بصفت تنزيه دانسته باشد و از حيثيت ظهور
ع در مظاهر نديده و ندانسته ملحمه بفتح جاي جنك عظيم و در صراح فتنه و جنك
ع بزرك بود كويا ماخوذ از لحم است چنانچه مسلحه از سلخ منتبه بضم اكاه و بضم يكم و
ع عف فتح دوم و سيم مثله مشتبه بضم پوشيده مايه دستكاه يعني كثرت اسباب غنا و سرمايه
ف ع و قدرت و ماده و بنياد و بكسر صد ماهكانه بكاف فارسي مشاهره مشاهده ديدن و
ع باكسي در جايي حاضر بودن ماشطه معروف يعني ارايند عروس كه مشاطه نيز كويند
ع مشبه بضم يكم و فتح دوم و سيم مشدد چيزي مانند كرده شده و باسيم مكسور مشدد
چيزي مانند كننده و در اصطلاح صوفيه طايفه اند كه قايل بران شده اند كه حق
ماننده جسميست و در جهت فوق و مماس عرش است و بعضي كفته اند كه محاذي عرش است
فنح نه مماس و تنزيه ذاتي حق ندانسته اند و منحصر در تشبيه داشته اند مانستن بانون مكسور

مانند

ماننده كرده شد مخمصه بفتح اول و خاي معجم و صاد مهمله كرسنكي و كرسنه شدن و ايام ع
مخمصه كويند و ايام قحط مراد دارند معتزله بضم قومي اند مشهور در برابر اشاعره ع
كه در اكثر اصول با اهل سنت و جماعت اختلاف دارند بعضي و از اصول مذهب اين جماعت
يكي انست كه لقاء حق را منكر اند و ميكويند كه در دنيا و اخرت ديدن حق ممكن نيست
و ديكر ميكويند بنده خالق افعال خود است و ديكر قايل بر اثبات مبدأ افعال شده
ميكويند كه نيكي از خدا است و بدي از نفس و ديكر اعتقاد شان اينست كه مرتكب كبيره
نه مومن است و نه كافر و منزل بين المنزلين اثبات ميكنند و مشهور استكه واصل بن
عطا كه مقدم اين جماعتست شاكرد شيخ حسن بصري بود يك روز در مسجد با شاكردان
ديكر حكايت ميكرده كه مرتكبان كباير نه كافر و نه مومن و اثبات منزل بين المنزلين
ميكرد شيخ حسن اين بشنيد فرمود اعتزل عنا واصل بن عطا از ما جدا و دور شد و از ان
سخن اين اسم معتزله بران فرقه باند مد بكسر مهتر و بفتح اول و اظهار ها معروف عف
باخفاي ها شد نيز مستعمل است حكيم ثنائي فرمايد ٭ بوسه چون زتو شد دين توقف
من كه بر شوش و قبا بادت و مه زن و فوس و در عربي مكو و مكن نيز آمده
محره بكسر كهكشان مروحه بكسر اول و حاء مهمله باد بيزن و معني صفتي ان الت را حت ع
و بفتح اول جاي باد وزيدن مفازه بفتح بيابان و جاي رسيدن و جاي رستن و فيروزي ع
يافتن و جاي فيروزي مضغه بضم كوشت پاره مودعه بضم اول و دال مفتوح سپرده شده ع
مستنه بفتح امر است يعني ستيزه مكن مكاره بفتح اول و دال مكسور مكروهات مخرفه ع

بفتح خاء شهندیکی و بترکی بکسر میم تیغ چوبین که ابدالان و قلندران دارند و آلت بازی نیز
ع مسموع است بجای مهمله مقاسمه بضم با کسی سوگند خوردن و کسی را چیزی و بخشیدن مسلخ
ع بفتح محل پوست واکشیدن مطبخه بفتح پالیز خربزه مطهره بکسر آوند آب مانند مشربه
ع میذنه محل اذان گفتن مطمئنه بضم آرامیده و فرمان بردار مذمومه بفتح نکوهیده شده
ع یعنی ناپسندیده و درشت مرحله بفتح منزل یعنی جای فرود آمدن مرمه بفتحتین و تشدید
ع میم دوم مفتوح تیمار کردن یعنی غمخوارگی و نگاه داشتن و شکسته بستن محاوره
ع بضم جواب دادن مریکدیگر را محاورات جمع آن مرقد بضم آسوده تن مکرعه بفتح
ع مشک آب مشرعه جای آب خوردن مخاصمه بضم دشمنی و جنگ کردن موله بضم میم و
ع کسر لام عاشق و دیوانه و پریشان و حیران شده مهله بضم آهستگی و زمان محموده
ع بفتح ستوده شده و نام دارو نیست که سقمونیا خوانندش مثله بضم بینی و گوش و
ع دست و پای بریده فصل الیا معروری بضم میم بعین زده و فتح را مهمله بواو زده
و کسر رای مهمله ثانی بروزن معشوشب از باب افعیعال اعرورت الفرس ای رکبته
ع عریانا معروری یعنی راکب برهنه پشت مری با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
کوشیدن و برابری کردن با کسی در مرتبه و سری هجیفی اسفرنگی گفته صدرا ابدان
خدای کنا آثار عدل او • با آفتاب ذره خاکی مری کند • و با الف در آن نیز نویسند و بکسر
ع و تشدید رای مهمله رکیست رهگذر آب و طعام مروزی بفتح یعنی مروی مستغنی بضم
ع بی نیاز منی بفتح یکم و کسر دوم آب پشت و نیز بمعنی انانیت و با الف مقصوره و بکسر اول نام

موضی

موضعی است در مکه که محل قربانیست مشتهی بضم اول و کسر ها بمعنی طالب و گرسنه ماضی ع
گذشته و رونده و پیشی گیرنده در کار مستضئ بضم طلب روشنی کننده مقتضی بضم ع
تقاضا کننده و با الف مقصوره تقاضا کرده شده مقتفی بضم از عقب در آینده مهتدی ع
بضم هدایت یافته شده مرتشی بضم رشوت ستاننده منادی بضم و بدال مکسور تن بوید ع
کو و روشن کننده مقتنی بضم سرمایه دهنده اقتنا بالکسر خشنود کردن و سرمایه دادن ع
مرائی بضم صاحب ریا متقی بضم پرهیزکار و بمعنی مؤمن مشتری بضم خریدار و [illegible] ع
فروشنده و نام ستاره ایست که آنرا برجیس گویند مستوی بضم غالب و قادر و برابر ع
منثنی بضم سرنگون و دوتا مجوسی بفتح بمعنی آتش پرست میناگری بکسر اول مشهور ع
کیمیاگریست مستسقی بضم بیماری که هرچند آب خورد سیر نشود مطوی بفتح پیچیده شده ع
ممتلی بضم و لام مکسور بمعنی پر ملتجی بضم پناه جوینده منحنی بضم قوز پشت ملتوی ع
بضم پیچیده شده منشی بضم انشا کننده یعنی نو پیدا کننده منسی بفتح فراموش کرده ع
شده مغتذی بضم اول و ذال معجمه مکسور خورنده و این مأخوذ از غذاست مقضی بفتح ع
گذارده شده ملی بضم اول و لام مکسور بمعنی توانگر مفتنی بضم فتنه کننده معتنی ع
بضم تیمار دارنده و عنایت کننده مکاری بضم خربنده و با ماله نیز گویند منهی بفتح باز ع
داشته شده و بضم خبر دهنده یعنی جاسوس پنهان جمع منه بمعنی الاخیر متواری بضم ع
پوشیده شونده منتفی بضم دور شونده مختفی بضم پنهان کننده منطفی بضم در گریزنده ع
محتوی بضم فرو نشاننده ماهی معروف و منسوبست بماه و ایضا علیست از مراتب سلوک ع ف

ونیز لوزینه را تشبیه کرده اند باهی و در اصطلاح صوفیه عبارت از عارف کامل است
و این معنی بحسب استغراق که کاملان را در بحر معرفة است مناسبت تمام دارد و لفظ
ماهی که در اوایل و نیز اول واقع شده بمعنی غیر عارف کامل است
عف باب النون فصل الالف نوا بفتح اول پنج معنی دارد اول
نغمه را گویند عموم و نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی خصوصا دوم
جمعیت و سامان و سرانجام و سازکاری و توانگری بود سیم روزینه و خوراک
باشد و انرا بتازی قوت خوانند چهارم سپاه و لشکر را گویند پنجم انست که چون
کسی را از کسی زری یا چیزی طلب باشد و در عوض ان پسر یا برادر خویش را بگرو
بگذارد انکس را که بگرو گذاشته نوا نامند و بهندی اول را گویند و بتازی رهن را
ع گویند و بزبان ترکی نام طایفه ایست از مغلان نهی بضم و بالف مقصوره عقلها
بالف دراز نویسند و بفتح اول و کسر ثانی بازداشتن و بفتح حوض بزرگ و قیل
ع بعضی از اب سیل که جائی مانده باشد ندا بالفتح والقصر ثم بالکسر والمد اواز
ف دادن و اواز و کسی را خواندن و دور رفتن و غایت سخاوت و باران نیا
بکسر اول جد بود یعنی پدر پدر و نیاکان اجداد را گویند و در مدار الافاضل
سکندری یعنی برادر مادر یعنی خال که در هند ماموں گویند و پدر و مادر بزرگ
ع قدر و زاری کننده بصنعی و برادر بزرگ مرقوم ساخته نغا بضم یا کی باشد نما
ع بالفتح افزونی فصل الباء نصیب بفتح جره و حوض و دام بر پا کرده باشد نقیب

ع شاهد قوم و ضامن قوم و معرف قوم هیب بکسر و بایای فارسی هیبت و قدرت و
ع عظمت و بیم نهب بفتح غارت کردن غنیمتی که از کفار برگیرند و انچه بغارت برند
ع نهایت جمع نجیب بفتح گزیده و زیرک و بخشنده نصاب بکسر اصل مال که بوی زکوة واجب
شود وان در اموال بتفاوتست چنانچه از کتب فقه معلوم میشود و در شرح نصاب
بمعنی رتبه و مرتبه و دسته کارد و شمشیر و فشکرده و جزان امده و نام اسپی و اصل
عف مردم مرقوم ساخته ناب دو معنی دارد اول خالص را گویند دوم بمعنی نار امده و
در عربی نیز بمعنی خالص و صافست و چهار دندان پیشین وان کو کرد رپشت اب
از فربهی افتد و بمعنی ناخن مرغ و شیر نیز و در بعضی فرهنگها بمعنی دندان بزرگ
ع مرقوم است نیب بفتح بلند کوهر و هم اصل کسی و این ماخوذ از نسب است فصل
ع التا نفت بفتح روغنی باشد که در ولایت ایران پیدا میشود وان دو گونه است سیاه
و سپید سپیدان بهتر از سیاه است و در دوا بکار برند گویند در ولایت شروان
زمینی است چون انرا بکنند نفت از انجا بر اید مانند ابی که از چشمها بجوشد و معرب
ف ان نفط بوده باشد و هر جا که اندازند اتش در گیرد نهفت بکسر اول و ضم ثانی دو
ف معنی دارد اول بمعنی پنهان و پنهان کردن بود دوم نام شعبه ایست از موسیقی ندامت
ع بفتح پشیمانی و پشیمانی کردن ناحیت بکسر حای مهمله کنار گوشه زمین نواحی جمع ان
ع نهمت بفتح همت و بستن بچیزی و قیل مراد نخوت بفتح باد و بزرگی و مستی و تکبر
ع نقمت بکسر و بفتح عقوبت و کینه نارنجات و نیرنجات علم سحر و افسون از امام محمد غزالی

ع رحمه الله علیه درین علم رساله بنظم در امده نبت بفتح بمعنی رستنی نابت بکسر بار و بنده
ع نفاثات دمیدها جادوان بر عقد نزهت بضم دوری از نا خوشی کذا فی الصراح
و نیکوئی و فرصت یعنی وقت حصول چیزی کذا فی کنز اللغة و پاکیزکی و تازکی و نام
ع کتابی معروف فصل الجیم نتایج بفتح زایندکان و بچکان که در یک سن باشند
ع فصل الحاء ناصح اندرزکننده یعنی نصیحت کننده و پند دهنده و نیکخواه و خیاط
ع وشهد و سپید و خالص هر چیزی نفخ دمیدن بوی خوش و وزیدن باد خوش و
ع شمشیر زدن و بخشیدن نفحات جمع نصوح بفتح و بضم بمعنی پاک و صاف و شهد خالص
آمده و نیز توبه استواری که باز کناه نکند و بمعنی مصدری راست شدن و سخن راست کردانیدن
کذا فی التاج وکشف اللغة و نیز نصوح نام مردی بوده که در حمامها دلاکی میکرده
ع وقصه اش حضرت مولوی در مثنوی بسر نوح اورده اند نصح نصیحت کردن فصل
ع الخاء نسخ بفتح نیست و دور کردن چیزی بچیزی احسن و کتابت و نیز نام خطی و قلمی است
از شش خط که اختراع خواجه یاقوت مستعصمی بوده چون خواجه جمال الدین یاقوت
ع قلم اختراع کرد همه قلمها منسوخ شدند بدین سبب این را نسخ نام نهادند نفخ
بمعنی دمیدن دم در چیزی و باد از دهن بیرون دادن و بالتحریک اماسیدن خایه
ع نساخ بفتح و تشدید صیغه مبالغه نسخ و نسخه کننده نفاخ بالفتح والتشدید سخت
ف دردمنده دم و باد انکیز فصل الدال نژاد بالاول مفتوح دو معنی دارد اول اصل
وخداوند نسب را کویند دوم اصل و نسب بود و انرا نژد و نژاده نیز کویند

نمرود بفتح معروف مولانا عصام الدین در حاشیه بیضاوی کفته و بضم اول و سیم و ف
با ذال معجمه تصحیح ندید بفتح اول و کسر ثانی بمعنی نظیر چنانچه کویند بی ند ندید یعنی بی غ
نظیر نبرد بفتح دو معنی دارد اول جنک باشد دوم شجاع و دلیر بود فردوسی ف
کفته ۲ نخستین یکی نام دارا رد شیر و سر شهریاران نبرد دلیر نژند با اول و ف
ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانده اند سه معنی دارد اول اندوهکین و افسرده
را کویند دوم بمعنی پست و نشیب باشد سیم بمعنی خشمکین امده نعم العبید نیکو بنده غ
چه عبید هم جمع عبد است و هم تصغیر عبد ناهید بیای فارسی سه معنی دارد اول غ
دختر نار پستان را کویند دوم ستاره زهره است سیم نام مادر ذو القرنین بوده
نبید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خوش است که نوید خوانند و غ
بمعنی شراب ابضا در اشعار امده نوید بضم اول و کسر ثانی مجهول دو معنی دارد اول ف
خوشی را کویند و انرا خرام و نبید نیز خوانند دوم خبر خوش باشد و بمعنی اکاهی
ضیافت و وعده عظیم و نیز در بعضی فرهنکها مرقوم ساخته اند و بضم اول و واو
مجهول و یای مفتوح یعنی نوحه کننده و ناله کننده کذا فی فرهنگ میر جمال الدین
نورد بفتح سه معنی دارد اول بمعنی پیچ باشد و نوردیدن بمعنی پیچیدن دوم برابر غ
و شبیه و مانند را خوانند سیم چوبی باشد مدور که پارچه را که می بافند هر قدر که
بافته شود بران پیچند چهارم بمعنی جنک و خصومت باشد و انرا ناورد نیز خوانند
پنجم بمعنی پسندیده و درخور امده و بمعنی بساط نیز در بعضی فرهنکها مرقوم ساخته

ع وبضم اول وواو مجهول وسکون را نام شهر کازرون کهنه است نعّاد بفتح وتشدید [شناسنده]
ف ناقد مثله نشکهد یعنی نترسد نرد بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
ع بازی باشد معروف دوم تنهٔ درخت را کویند نشید بفتح وبایای معروف شعر مشهور
وانکه بایکدیکر شعر خوانند وشعر خواندن فقط ونیز شعر عذری خواندن وبلند
ع کردن اواز وبکسر نون وبای فارسی بمعنی سرود امده نهاد بکسر سرشته وخلقت
ف باشد فصل الذال نبیذ بفتح وبا ذال معجمه شراب خرما ودر صحاح است که نوعی از
نکبتی است که از حبوب وجزات سازند ودر اشعار بعضی از متقدمین بدال مهمله [نظر]
ع در امده نافذ بکسر فا بمعنی روان وکننده وفرمانی که از او فرمان بردار شده باشد
ع وبدال مهمله نیز امده نفاذ بفتح روان شدن قضا وروان شدن نامه وفرمان و
کذشتن تیر از انچه در ورسد نفوذ بضمتین مثله وبدال مهمله نیز خوانند فصل
ع الراء نفور بضمتین کریختن ورمیدن ورمنده ناصر یاری کننده ونیز نام شاعری
ع باشد نفر بفتحتین بمعنی کروه است از سه تا نه نظیر بفتح اول وکسر ثانی معروف
ع نضیر بروزن امیر قبیله ایست از یهود نفیر بفتح کریز وفریاد ورمیده وبیرون رفتن
وغلبه کردن ودور شدن وفریاد کردن وپناه کرفتن واماسیدن ونفار بکسر و
ف نفور بضمتین مثله نخجیر بفتح دو معنی دارد اول شکار باشد دوم جانوری که شکار
عف کند کویند عموما وبزکوهی را خصوصا نکر بضمتین ناسپاسی کردن ومرد زیرک و
ناشناخته وبضم یکم وسکون دوم مثله وبکسر یکم وفتح دوم با کاف فارسی معروف یعنی

ع امر نیکو یستن نمو بفتحتین پلنک رنک شدن وبفتح یکم وکسر دوم پلنک نمور جمع [نمر]
ع بفتح جوی وفراخی وروشن وبالتحریک مثله نصر بفتح یاری کردن وفیروزی دادن
وامدن وبخشیدن وباران باریدن ویاری کنندکان واو مفرد وجمع امده است [همو]
ف ع بمعنی یاران وهم بمعنی یاری نزار با اول مکسور چیزی لاغر وضعیف را کویند نشر
بفتح پراکنده کردن وبوی خوش دمیدن وزنده کردن واشکارا کردن چیزی را
وپاره پاره ویا بیدن زمین کیاه سبز را بعد از خشک شدن وبفتحتین پراکنده و
ف پراکنده شدها وپراکنده شدن واو مفرد وجمع امده است ناسور ریش وجراحت کهنه
امده است ونیز رکیست که پیوسته از او خون وریم واب رود ناصور بصاد مهمله مثله
ع نذر بفتح وبذال منقوطه چیزی بر خود واجب کردن وانچه بر نفس خود واجب کرداند
شده باشد برای کسی چنانچه روزه وصدقه که اکر فوت شود حانث کردد وقضا
ع لازم اید وبضمتین بیم وترس وبفتح دانستن نذیر بفتح ترسانیدن وترساننده ونام
ع پیغمبر علیه السلام است ناقور صور یعنی نایی که در وقت حشر دردمند وقیل نای بزرک
ع نجار بالفتح والتشدید چوب تراش ونام قبیله ایست از انصار نضاد بضم اول وضاد
ع معجمه زر خالص وخالص هر چیزی نحر بفتح شتر کشتن وبریدن سینه وبر سینه زدن
ع واوله روز نحر دهم ویازدهم ودوازدهم روز ذی الحجه نقیر بفتح اصل وحسب و
خرد که بر پشت استخوان خرماست وخسته خرما وظرفیست از بیخ درختی که از ان شراب
نکاه دارند ورشته که در شکاف خسته خرما باشد وچیزی قلیل چنانکه نقیر وقطمیر

ف کویند وانرا وبیش مراد دارند فصل الزا ناز کشش معشوقه از عاشق ونام
درختی است در غایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند وبدین معنی اخیر بازای فارسی
نیز امده واصح نیز همین است وضد نیاز یعنی بی نیازی وبی التفاتی وسرکشی معشوق
ودر اصطلاح متصوفه قوت ووقت دادن معشوق است مر عاشق حزین وغمکین را
ع نفط انداز یعنی اتش باز امده وانرا بتازی بتای منقوطه نیز نویسند فصل
ع السین ناموس صاحب راز وسر ونام جبرئیل علیه السلم ومکر وحیله نهانی وکاره صیاد و
بانك وآوازه ودر اصطلاح توقع وجاه از خلق داشتن ونیز عبارتست از طلب
شهرت وجاه وخود نمائی وآوازه نیکنامی ونامداری ومشهوری در کاری ودر اخلاق
جلالی اورده که ناموس اکبر شریعت را کویند چه ناموس در لغت حکما وتدبیر و
ع سیاستست نوامیس جمع ان نقرس بکسر غایت اشاد ووردی که در مفاصل کعبین و
ع انکشتان پا بهم رسد نعوذ بالله منها نعاس بضم مقدمه خواب ودر صراح بمعنی خواب
ع وبخواب شدن مرقوم است نفیس بفتح کرانمایه ومال بسیار وچیزی عزیز وپسندیده
ع ومرغوب وبمعنی صاحب نفس نیز بنظر درامده نفایس جمع نکس بفتح سر نکو کردن و
ف بضم بازکشت کردن وبکسر ضعیف ونیز سوفار شکسته فصل الشین نخش بکسر اول
ویای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از خرما بود که بجز مای ابو جهل
ف اشتهار دارد نوش با اول مضموم تریاك وپازهر باشد وبمعنی چیزی شیرین وآب
ع حیات وعسل نیز بنظر درامده وامر از نوشیدن ناعش بکسر عین زندکی بخش

فصل الصاد نقص بفتح جای کم کردن وکم شدن وکمی واو متعدی ولازم املا آث ع
نص بالفتح والتشدید اشکارا کردن وبیان رفتن وعرض کردن سخن وبر داشتن ع
حدیث وخبر وقرآ نرا کویند فصل الضاد المعجمه نبض بکسر بدانکو نقیض بفتح ضد ع
چیزی ومخالف چیزی وآواز بر عقاب وماکیان وآواز محل ونیز شکسته دیوارها
وانکشت وآواز مزیدن حجام شیشه خونرا کذا فی التاج وکشف اللغات وبعضی میان
ضد ونقیض فرق کرده اند ضد انکه نه جمع شود نه برطرف چنانکه نفی واثبات و
حیات وموت ومشهور است الضدان لا یجتمعان ولا یرتفعان ونقیض انکه جمع نکردد
وبرطرف شود چنانکه سپید وسیاه که ممکن نیست جمع شود ومیتواند بود که هر دو
نباشد وهر زرد باشد فصل الطا نمط بفتحتین نوع وکونه از چیزی وکروه ادمی که ع
بیك کار باشند ونوعی از بساط وظرفی است که زنان متاع درو نهند وبفتح نیز آمده
فصل العین نزع بفتح جان کندن وکشیدن وبرکندن وبالتحریك روئیدن شدن ع
موی سر ادمی نطع بفتح معروف یعنی چرمی که برای سیاست حاکی کسترانند وبران ریك ع
اندازند وبمعنی سفره چرمین نیز امده وچرمی که بران روغن مالند ویا سبب خنکی در
ایام تابستان اندازند وایضا بساط شطرنج وبمعنی کستردن نیز وبضمتین هم در کشف
اللغه مرقوم ساخته نزاع بکسر جنك وخصومه وارزومند نشستن وباکسی در چیزی فصل الفا
واکوشیدن نبع بفتح ماخوذ از منبع است که چشمه باشد نشف بفتح در خود کشیدن ع
جامه چربی را وکاغذ سیاهی را وحوض آب را وبالفتح والتحریك سنك سیاه وسنکهای

ع سیاه نشاف بفتح و شین مشدد درخود کشنده و بمعنی نشف بفتح که مرقوم شده بالتخفیف
ع عف و بمعنی جوشن نیز بنظر در آمده نحیف بفتح و حای مهمله بمعنی لاغر و نزار نسف بفتح و
سین مهمله برکندن بنا و علف باشیدن در خرمن گاه و در فارسی نام شهریست
ع کذا فی کشف اللغات و در عرف بفتحتین مشهور است فصل القاف ناطق سخن گوینده
ع مالزنده یعنی حیوان نسق بفتح یکم و سکون دوم سخن بوسیاق راندن و ترتیب
کردن و نظام اوردن چیزی و بفتحتین سخن ترتیب داده و رسته دندان هموار فصل
ف الکاف نهنگ بکسر یکم و فتح دوم و کاف فارسی و قیل بفتح شراب و بتازیش تمساح
خوانند گویند بیضه را در کنار آب ریگ نهد تا بچه پیدا اید اگر بچه در برابر او در آب
رود نهنگ باشد و اگر در صحرا و ریگستان رود سقنقور شود کذا فی مؤید
عف الفضلا و باستعاره بر تیغ و قلم نیز اطلاق کنند نسک با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول نام غله ایست که از ابنا زی عدس خوانند و بهندی مسور دوم
خار و خسک را گویند و ان را بهندی کوکهر خوانند و با اول و ثانی مفتوح در
عربی شستن و پاک کردن بود و با اول مضموم بثانی زده قسمی باشد از بیست و یک
قسم زند که زردشت زند را بر بیست و یک قسم منقسم ساخته هر قسمی را نسکی نام
نهاده و باز هر نسکی را باسمی موسوم ساخته و نیز در عربیه دو معنی دارد اول
عبادت و پرستیدن خدای تعالی جل جلاله باشد دوم قربانی کردن بود و با اول و
ف ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند ناوک چوب بانه

ف خالی که دران تیر نهاده اندازند و بمعنی تیر نیز مستعمل است فصل اللام نال بفتح
معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و ان معروفست حکیم فردوسی گفته ۲ همی بید بر زندان
وران هفت سال ۰ همی بود با درد و با ریخ و نال دوم نی را گویند سیم ریشهای باریک
را خوانند که در میان نی قلم بهم رسد چهارم جوی بود و خانه کوچک را نامند و
در هندوستان نیز بهمین نام خوانند پنجم نام مرغیست کوچک که بغایت خوش
ف اواز باشد نغول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جائی را گویند که در صحراها
و در کوهها و صحراها بجهت کاروان و گوسپند و دیگر چهار پایان بسازند تا
شب هنگام در انجا بسر برند و انرا اغال و اغل و نغل نیز خوانند و با اول مضموم
عمیق و ژرف را نامند و بحر نغول و چاه نغول دریای و چاهی را گویند که قعر او بسیار
ژرف و دور باشد و هرچه مانند ان باشد چنانچه عمیق بمعنی دور و دران نیز امده
کقوله تعالی من کل فج عمیق یعنی راه دور یا در ان نغول هم بمعنی دور و دراز آمده و
کاه تمام هم اید چنانچه اکثر گویند فلان در فلان هنر نغول است مراد ان باشد که
بغور و نهایت او رسیده و دران هنر تمام است مولوی معنوی فرماید ۲ مسلک
خویش کشته که ترشک کهی خوشک ۰ نازک و کبرکی که چه در هنر نغولکی ۰ و اگر
گویند که فلان نغولی میکند اراده ان باشد که در کارها تعمق مینماید و اگر کسی گوید
که سخن را با تو از نغول میگویم اراده ان باشد که از روی فهمیدگی و دانستگی و
٤ تعمق میگویم و با اول مکسور نوعی بان منتقی بود و انرا ناغول نیز گویند نوال بفتح

۱۰

ع صواب و بخشش نا یل مثله نخل بفتح و جای معجمه خرما و لوز و جوز و امثال ان چوب بیست کہ بار دهد
ع بران بپیچند نحل بفتح و جای مهمله زنبور یعنی مکس انکبین و بمعنی بستن بر کسی که او
ف نکفته است و عطیه دادن و عطیه ناعقول مشهور و معروف و بمعنی سوای طور عقل
ع نحول بضمتین کداخته و لاغر شدن تن و لاغری و ضعیفی نبیل بفتح استاد و دانا و
ع نیکو نبل بالفتح و التحریك بیضه شترمرغ که اب دران پر کرده و در بیابان دفن کنند
ع برای احتیاج اب و فرا پیش کردن چیز نوا نکال بفتح و کاف تازی عقوبت و رنج
ع نیل بفتح یافتن و بکسر رود مصر که از کشور زنکبار امده است و رنکی معروف و سپند
سوخته که در بناکوش بچه کان مالند برای دفع چشم زخم و کویند انرا با جوز اکر
ع بعورتی بخورانند در زمان حیضش ابد نکول بضم از سوکند خوردن باز ایستادن و از
ع دشمن باز رمیدن یعنی بد دل شدن نول بضم اول و واو معروف منقار مرغان با شد
عف و بطریق استعاره نایره صراحی و مشربه مراد دارند نغل با اول مفتوح و غین معجمه
مکسور جای را کویند که در صحراها و کوهها سازند و کوسفندان و کاوان و دیکر
چهارپایان شب هنکام در انجا باشند و اغل بدل اغال نیز خوانند و در عربی دو
معنی دارد اول بد نسب را کویند دوم بمعنی کینه و رشك آمده و پوست خواب نیز
و با اول مفتوح هم در عربی تباه شدن پوست در دباغت کردن بود و تباه شدن و
ع هر چه باشد و سیراب شدن نقل بضم یکم و سکون دوم از جای بجای چیزی بردن
بفتحتین تیز زبان و حاضر جواب و سنکستان با درخت و سنك و بسیاری شتر و بفتح یکم

ور

ع دوم بمثله و بضم معروف که با شراب و امثاله خورند فصل المیم ندیم بفتح هم صحبت و
ع هم نشین پادشاهان و بزرکان و حریف شراب ندام بکسر جمع نجوم بضمتین جمع
ف نجم و بمعنی امدن ستاره و فتنه و کیاه و شاخ و غیر ان ناکام ناچار و معنی ترکیبی
ع نامراد و ناخواست نظام بکسر رشته جواهر و سلك مروارید و بمعنی موزون و شعر
وصلاح کار و راستی کار و کسی که کار به بعد است شود و نام یکی از ملوك کرمان و بضم
ع نیز بنظر در امده نعیم بفتح بهشت و نعمت و مال و نیکی و انعام کرده شده نغم
بفتحتین بمعنی اری و بلی و چهارپایان و بکسر نون و فتح عین نعمها و بضم نازکی و نرمی
ف و نیکویی و نام زنیست فصل النون نوشیدن شنیدن نکین معیوب و زشت
ع ف نسیان بکسر فراموشی و فراموش شدن و ترك کردن نیسان بفتح مدت ماندن
ف افتاب در حمل و نام باران بهاری و ماه هفتم از سال رومی نعل ریختن بمعنی شتاب
ف رفتن و ماندن اسب از رفتار و عاجز شدن نعل در اتش نهادن مقرر است که بواسطه
ف مایل ساختن کسی که نسبت بطالب استغنا داشته باشد نعل در اتش مینهد نای انبان
نی انبان باشد و ان سازیست معروف اثیر الدین اخسکتی کوید ٭ بر جیش را بد طبع
کرراه ارغنون سازد ٭ زیادت رونقی بنود نوای نای انبا نراه و انرا انبان بحذف
عف یا نیز خوانند نسرین با اول مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول نام کلیسیا معروف
دوم نام جزیره ایست که عنبر از انجا اورند و بفتح یکم و سیم نسر طایر و نسر واقع را کویند
عف وان دو ستاره ایست معروف نون دو معنی دارد اول بمعنی اکنون آمده امیر خسرو

کویند بون دریجم منم بدل رودکی بشعر پس نصر احمد است و اسماعیل کیلکی دوم تنه درختی
باشد و انرا نبوده نیز خوانند و در بعضی از فرهنگهای بمعنی چاه زنخدان مرقوم ساخته
همانا که بطریق استعاره چاه زنخدان را نون کویند و در شرح پنج معنی دارد اول
ماهی را کویند و دوم شمشیر و تیزی شمشیر را خوانند سیم نام شهریست چهارم مرکب دوات
سیاهی بود که در دوات کنند پنجم دوات بود و بحساب جمل پنجاه است و بمعنی شب نیز
بنظر درامده نکوهیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ملامت ف
کردن و انرا نکوهش نیز کویند فصل الواو نمو بضمتین برآینده و افزون شونده ع
و بفتح اول نیز امده کذا فی کشف اللغات نشو بفتح پیدا شدن فصل الهاء نسیه بکسر ع
فراموشی و ضد نقد و بفتح مهلت نفخه بفتح بوی خوش و بخشیدن و حساب اندک ع
و یکبار در دمیدن بادی که در شکم باشد و بکسر اماسیدن شکم و باد کردن شکم
نوه با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول مروفسته (?) دوم زشت و کریه و ناهموار ف
باشد مانند نوکدا و نوه دیو سیم نام پدر سام است که جد رستم بوده و او را نریم
و نریمان نیز خوانند و چهارم الت دحولیت (?) بود پنجم موج اب را خوانند ششم شاخ
درخت را نامند نائیره (نایژه?) میان تهی باشد چنانکه جولاهکان دارند و لوله را ف
نیز بطریق استعاره نائیره نامند نژه بفتح اول و کسر ثانی بمعنی پاک و دود و ع
بوی کوار امده و بلت هت (?) نظاره بفتح ناظر شدن بچیزی تنبه بفتح و کسر ثانی یعنی ع
اکاهی دهنده و اکاه امده هبه بضم بمعنی غارت نیغه بکسر اول و یای مجهول و ع ف

نیم

فتح فاسه (?) معنی دارد اول بند کش ازار و شلوار دوم نیخه باشد سیم پوستین را کویند
بفتح کابین دادن زن بی عوض و بالضم بمعنی عطا و صدقه و انچه در لغت مرقوم شده
دلیری و مردانکی صراح فصل الیائی که در مفتح مثنوی معنوی واقع است عبارت ع
از حقیقت محمدی صلی الله علیه واله وسلم یا انسان کامل و اصل یا جمیع نیسارنای (?)
قلم یا روح اما بمعنی روح نسبت بمعانی دیکر در جسد این معنی بمنزله روح است در
دیکر جا نفی بفتح نیست کردن و نیست شدن و راندن و رانده شدن و واو لازم ع
و متعدی امده نبی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول مصحف بود حکیم سنائی ع
راست نه منم دار او از بر انسان جو انسان زانکه حق انکر الاصوات خوانده نهی
صوت الحمیر چون زید و عمرو باشد کار ساز نیک و بد درنهی بس حیث نعم المولی
و نعم النصیر اما بیای تازی و ضم نون مشهور است ناجی شتر بر جسته رفتار مند ع
نامی افزایش کننده و در صید و رستکار و نامدار نای سه معنی دارد اول نی باشد فع
که مطربان نوازند دوم نام قلعه ایست که مسعود سعد سلمان در انجا مدتی محبوس
بوده سیم نای کلو و نوازنده نی نقی بفتح بانگ و بکسر و سکون قاف مغز استخوان و ع
پیه چشم ناسی فراموش کننده ناشی نوجوان و نو پیدا شده نوی بضم اول و کسر ع ع ف
ثانی و قیل بکسرتین مصحف را کویند و انرا نبی نیز خوانند که مرقوم شده و بالف مقصور
از جای بجای رفتن و بفتح و کسر دوم بمعنی نازکی و تجدید امده باب
الواو فصل الالف وراء بفتح فزو خلق و پس اما بدین معنی بعد الف امده و بالف عف

مقصوره وبامالة نیز خوانند وبمعنی برتر وبیرون وغیر اما میانه غیر و ورا فرقست
ازانکه صفات خدای شانه ورای ذات توان کفت نه درغیر ودر فارسی مخفف اورا
نیز امده ودر حل لغات بمعنی پیش مرقوم است **وطاء** بالفتح والمد جامه که برو دج ع
پوشند وبستر وباکسی همکاری وموافقت کردن ودرخور امدن ونهالی کسترده
وچادر وشقه وسپردن زیر پا **واویلا** کلمه که در وقت غم واندوه ومصیبت کویند ع
ولا بکسر دوستی و یاری وبالفتح والمد یاران ودوستی وخویشی ومیراث بنده ازاد ع
واو جمع ومفرد امده است ودر فرهنکی ولا بفتح بمعنی محبت ونصرت ونوا تو مرقوم
ساخته وانکه در محاورات در ولا کویند وازیمن نزدیکی مراد دارند **واهی** ع
العزاء بضم عین مهمله دستاویز **وغاء** بفتحتین جنک وکارزار وبانک وفریاد ع
وغوغا **وا** پنج معنی دارد اول اش را کویند وانرا باواو نیز خوانند دوم بمعنی ف
بازاست چنانکه وانکوی یعنی بازنکوی ووا کفت یعنی باز کفت سیم در محل با ا و
استعمال نمایند چنانکه اکثر کویند که واو کفتم اراده ان باشد که بااو کفتم
وبا او کفتم چهارم کلمه ایست که مردم در زمان شدت مرض یان ندا کنند بجهت
کشودن بود چنانکه کویند درواکن یعنی در بکشا **وجا** بفتح کارد زدن وسیلی ع
زدن ودره **واویلتا** همان واویلا که در همان فصل مرقوم شد **فصل البا** ع
وهاب بالفتح والتشدید بسیار بخشنده ودهنده ونام باری تعالی عز شانه ع
وریب بااول مضموم وثانی مکسور ویای مجهول بمعنی کج ودر حل اللغات بوزن وزیب عف

بمعنی مذکور امده وبیشتر این لفظ در زبان مردم هند جاریست ونوعی از کجی وبرهنه
وانرا واریب نیز خوانند وباالف مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول بمعنی زیرک
ومشهور ودر عربی بمعنی مزارع را نیز کویند **واحرب** کلمه ایست که در هنکام اندوه ع
ومصیبت کویند **فصل التا وحدت** بفتح یکانه شدن وتنها شدن ویکی ع
شدن وتنهائی ویکی ودر تصوف عبارتست از تعین اول که حقیقت محمدیست
صلی الله علیه واله وسلم **وسیلت** بفتح نزدیکی ودستاویز وهرچه بسبب او نزدیکی ع
جویند **وحشت** بفتح اندوه وغم وتنهائی ورمندکی وخالی ونفرت وکوسنکی ع
وصیت بفتح اندرزی که در حالت موت کنند وپند مطلق نیز **وقاحت** بفتح ع
سخت روی شدن وبی شرم وسخت روئی وبیشرمی **وشت** بااول مفتوح دو معنی ف
دارد اول خوش وخوب باشد وانرا وش نیز کویند دوم رقص بود چه وشتن
بمعنی رقصیدنست شاه قاسم انوار کفته ۲ یادم زدرد رآمد وشتن کنید وشتن
این بزم را زوشتن کلشن کنید کلشن **ودیعت** بفتح امانت وزنهاری **وشات** ع
بضم سخن چینان وبکسر واو دروغ کفتن وسخن دروغ اراستن **فصل الحا**
وقیح بیشرم شدن وشوخ شدن وبیشرم وشوخ **فصل الخا وسخ** بالتحریک ع
خون وریم وریمناک شدن دست واندام وجران وبکسر سین چرکین **فصل**
الدال ورد بفتح کل وکل لعل وکلکون وبضم لشکر ورخت وظیفه وروزینه وابخور ع
وکروه روی باب نهاده ونزد ابامده **وارد** دراینده وحاضر شونده وفرود اینده ع

ع ودر اصطلاح متصوفه انچه نازل شود در دل از معانی بغیر کسب بنده وحید بفتح تنها
ف ع ع ویکانه واداد بفتح رد کردن وواپس دادن وعید بیم ووعده عقوبت ودود
ع بفتح دوست دارنده ودوست داشته ونام خدای تعالی جل جلاله وجد بفتح
عاشق شدن وشیفته شدن واندوهکین شدن وغم دوستی وحالتی که عاشق را
ع روی دهد وبکسر توانکر شدن وتوانا شدن ویافتن وفود بضمتین برسولی فرستادن
ع وجمع وفد ووافد که بمعنی رسول وکروه امده ولاد بکسر زادن ورود بضمتین در
ع امدن وفرود امدن وحاضر شدن ود بالضم والتشدید دوستی وبضم دانا و
ع حکیم وبفتح واو میخ چوبی را کویند وداد بکسر دوستی داشتن ودوستی وارزو
ع بردن وبفتح اواز کردن وخواستن وصید بفتح استانه در وبناتی که بیخهای او
ع دریکدکر باشد ومیان سرا وتد بفتح یکم وکسر دوم میخ اوتاد جمع وبالتحریک و
ع السکون میخ زدن وجود بضم یافتن مطلوب ویابنده ودر اصطلاح متصوفه یافتن
حق است مردان حق را بذات خود وباین معنی حضرت جمع را حضرت وجود کفته
ع فصل الراء وزر بکسر کناه وبار که حمل کویندش وسلاح وبشواره جامه وازر
ع بکسر زای معجمه کناه کار وبار بردارنده وقار بفتح اهستکی وارمیدکی وعقل بکمال رسیدن
ع وکر بااول مفتوح بثانی زده وکاف ناریا شیانه وافر بفتح تمام وبسیار بسنده و
ع تمام کار فصل السین ویس بفتح یعنی وای واین کلمه را در محل استحقار واستقصار
که این هر دو کلمه بمعنی خوار داشتن وخوار کردن بود کویند ودر فارسی نام پرنده ایست

ع ونام ولی وبکسر نام معشوقه رامین که ویرا ویسه نیز کویند وکس بفتح نقصان کردن
ع قیمت کردن وحیله ونقصان وزیان وانجا که ماه کیرد وسواس بفتح شیطان و دیو
واندیشه بد واواز نرم صیادان واواز پیرایه وزیور وبکسر بدی وناصواب در
ف دل انداختن وساوس بفتح جمع ان فصل الشین وش بااول مفتوح پنج معنی
دارد اول خوب وخوش را کویند دوم بمعنی بهره امده سیم شبیه ومانند باشد
مانند شاه وش وشیروش چهارم شمله دستار بود وانرا فش نیز خوانند پنجم نام
شهریست از ترکستان خوبان خیز ومسیح ابو میثمی درانجا بغایت زیبا ولطیف می
ع شود منسوب بروش وانرا وشی نامند وحش بفتح اول وکسر ثانی بمعنی وحشی است
ع ووحوش بضمتین جانوران رمنده صحرائی وخش بااول مفتوح بثانی زده نام
شهریست از ولایت ختلان وبااول وثانی مفتوح مرضی باشد مر اسب واستر و
خر را که از ان سبب اب حیوان لنکی کند وانرا اوقه نیز خوانند ودر فرهنکی بمعنی
ع ازل وانتها کردن کارها ومره زبون وفرومایه فصل الطا وسط بفتح درمیان شدن
ع شدن ومیان چیزی وبفتحتین میانه وراست وبرکزیده وبزرکوار وعدل ووسیط
بفتح میانه وبزرکوار تر وانکه در نسبت میانه باشد ودر محل ومرتبه رفیع بود
ع ونام کتابیست در علم فقه فصل العین وعوع بفتح هر دو واو اواز سک عوعو
ع نیز کویندش وضع بفتح نهادن وامانت پیش کسی نهادن وبشتاب رفتن ومقنعه
از سر انداختن زن وبضم بچه که در اخر عمر طهر برحم متعلق شود موافق اعراب اول

ع مصطلح اهل سیاق چیزی در رکردن وجع بفتحتین درد و رنج و درد مندی وجاع
ع جمع ان وجاع بکسر کنایت از جماع زن و بالفتح والتشدید مرد عیبت کننده فصل
ع الفا وقوف بضم دانستن واطلاع وایستادن و واداشتن فصل القاف وثاق
ع بالفتح والکسر بند وازار بند و بضم خانه اما مشهور بمعنی اخیر بکسر است وفاق بکسر
ع موافقت وسازکاری کردن وباکسی درخور امدن وهم کاری کردن وداق بالفتح
والتشدید کاغذ برنده ومرد بسیار انچه دارنده یعنی مهر زند ونتره وبتخفیف سبزی
ع زمین از کیاه وشق بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند و بفتح
ع کوشت قاق کرده یعنی خشک کرده ووشق و وشاق بضم خدمتکار وغلام وامق
ع بکسر میم دوست دارنده ونام عاشق عذرا فصل اللام وبال بالتحریک مشقت و
دشواری ومصیبت وسبب هلاکی وسرانجام بد ودر اصطلاح اهل تنجیم در امدن
ع کوکب در برج مقابل خانه خود که عبارت است از برج هفتم ان خانه وجل
ع بفتحتین ترسیدن و بفتح یکم وکسر دوم ترسنده وحل بفتحتین خلاب یعنی کل نرم
ع ودر میان کل ولای افتادن و بفتح یکم وسکون دوم مثله ویل بفتح وای و بخ
وافسوس وعذاب ونام بیابانیست دردوزخ در غایت کرما واین محل عذاب
مستعمل است چنانچه ویح ترحم وفرصت یافتن درکاری وظفر بهنگام یافتن
ع کاری بمراد خویش فصل المیم وصم شکستن ومعیوب کردن وخم بفتح
ع اول وخای معجمه مکسور ناکوار وکرانی وناسازکاری وسم بفتح نشانه وداغ و

نشان

ع نشان کردن و بمعنی حمله وعیب نیز بنظر درامده وهم بفتح دل بچیزی رفتن بی وقصد
ف عف وکمان بغلط بردن فصل النون وزین اقبال در کار حاصل کردن وسن
بفتحتین مقدمه خواب و بفتح یکم وکسر دوم انکه درچاه رفته بوی کند چاه راو
ع چیزی متغیر الطعام ودر فارسی بمعنی الوده امده وهن بفتح سستی وسست
ع کردن ونزدیک کردن بنیمه شب وبعضی از شب وثن بفتحتین بت وبضم جمع
عف فصل الها واله بکسر لام حیران وسرکشته وشیفته شده ودر فارسی
بالام مفتوح واخفای ها سه معنی دارد اول ارنافته ابریشمی است وان معروفست
ع دوم سراب را کویند سیم زاری کردن ومبالغه نمودن باشد درکاری واعیه
ف نکاه دارنده وسوسه بفتح همان وسواس که در فصل سین ازهمین باب مرقوم
ع شد وجه بفتح روی وطور وطریقه وبرابر واول روز وانچه از ملوک و سلاطین
ع متعین شود چنانچه ده وزمین ومشاهره وجوه جمع وساده بکسر بالش و
ع ساید جمع وتیره بفتح راه وروش ونهاد شتی وحلقه که بدان نیزه زدن اموزند
عف ع واحسرتاه کلمه که هنکام غم واندوه ومصیبت کویند وله بفتحتین بیخودی و
سرکردانی وحیرانی از عشق وبمعنی عشق نیز امده ودر فارسی بفتحتین واخفای
ها بمعنی خشم باشد وولهزده خشمکین را کویند ودر بعضی فرهنکها بمعنی
ع عاشق زار مرقوم است ورطه بفتح زمینی که در وراه نباشد ومحل هلاک کننده جای
ع هلاک ودشواری وکرداب را نیز کویند وقیه بضم واو وبکسر قاف چهل درم و

جهل درم سنك وان وزني است معرب در عرب **واهله** بفتح اول وهاي يكسور ولام ع
مفتوح وهاى دوم موقوف نام زن نوح عليه السلم **فصل الياء وحي** بفتح ع
الهام بيغام ودان واوماز اتش كذا في التاج وبمعني فرشته واشارت وسخن
پنهان وكتاب ودر دل انداختن چيزي ونوشتن وپنهان سخن گفتن واشارت
كردن **وادي** بيابان ورود خانه ودر عرف بمعني طرف وخيالست اوديه جمع ع
او بمعني اول **واهي** سست وكمراه **وافي** بفتح تمام وبسيار وپسنده وتمام كار ونام ع
كتابي در نحو **وطي** بفتح جماع كردن وسپردن زير پاي **والي** حاكم وپادشاه ومتكفل ع
امور يعني پايداني كننده كار **واعي** بفتح نكاه دارنده وياد دارنده **وصي** بفتح ع
پيوستن وبفتح يكم وكسر دوم وصيت كرده شده **باب الهاء**
فصل الالف هويدا بضم سخت اشكار **هيجا** بالفتح والمد جنك وجاي جنك وبقصر ع ف
نيز امده **همتا** بفتح همزاد وهم جنس وهم راز وهمسر **هوا** بالتحريك ارزو كردن ع ف
ودوست داشتن وبيفرزند شدن مادر وانچه آرزوي نفس او باشد قوله تعالى
افرايت من اتخذ الهه هويه ودر صراح هوا ميان اسمان وزمين باشد ودر
اصطلاح متصوفه ميل نفس است بمقتضيات طبع واعراض از جهت علويه و
توجه بجهة سفليه **هلا** بفتح كلمه تنبيه است وبفتح ها وتشديد لام بمعني چرا نه
چنانكه كويند هلا ضربت يعني چرا نزدي تو **هدايا** جمع هديه كه مر قوم ميشود
بمعني نيك باشد حكيم خاقاني كفته ٭ چومن نا ورد پانصد سال هجرت ٭ درو تحف

نيست

نيست هان برهان من ها **فصل الباء هرب** بفتحتين وقيل بفتح كريختن **هاز** عف ع
كريزنده **فصل الدال هود** بضم اول وواو معروف نام پيغمبري وبضم اول وواو ع
مجهول در فارسي دو معني دارد اول كوي سوخته باشد كه بر بالاي سنك اتش
زنند هند وچخماخ را بران زنند تا اتش دران افتد وانرا خف نيز خوانند دوم
جامه بود كه نزديك بسوختن رسيده باشد وزرد كشته وانرا برهود نيز خوانند
وبفتح اول در عربيه دو معني دارد اول توبه كردن وبحق باز كشتن بود دوم جهود
شدنست وبفتح اول وثاني كوهانهاي اشتر انرا كويند وان جمع هوداست **هنود** ع
بضمتين هندوان وزناني كه مسمي بهند باشند **فصل الراء هدر** بفتحتين وقيل ع
بفتح يكم وسكون دوم باطل وهرزه شدن وجوش زدن شراب وستبر واماهيدن
وباطل وضايع وناچيز چنانكه كويند خون او هدراست يعني از كشتن او قصاص
كرفتن نيست **هنجار** با اول مفتوح دو معني دارد اول راه وروش بود دوم رنك ف
ولون باشد **هجره** بالفتح جدائي وجدا كردن وبمعني منع نيز امده **هموار** با اول ع ف
مفتوح دو معني دارد اول معروفست دوم بمعني هميشه وانرا اهموار وهمواره نيز
نامند **فصل الزاء هرز** بفتح بمعني هرزه است كه در فصل رام قوم مي شود ف
فصل الطاء هبوط بضمتين فرود امدن ونقصان شدن وبفتح يكم وضم ع
دوم زمين سر نشيب **فصل الفاء هاتف** اواز غيب ونيز بوسه معني محولست اول ع
انكه چيزي بر كاغذ از غيب نوشته يابند ويا اوازي كه از فرشته شنوند ويا افتادن

چیزی در دل بو سبیل الهام و در رحل لغات بکسرتا بمعنی اواز و صدا است و نیز فن شتابت
ف که اواز میدهد از عالم غیب **فصل الکاف هنگ** با اول مفتوح و کاف فارسی
هفت معنی دارد اول سنکینی و وقار باشد دوم بمعنی اهنگ و قصد امده سیم
غار بود چهارم مقدار را کویند پنجم زیرکی و هشیاری ست ششم سپاه بقوم
باشد هفتم ضرب بصد مدر را خوانند و انرا اسپ نیز کویند و با اول مکسور بخش
شکم باشد و انرا بتازی نخیر کویند و بزبان هند صمغ درختی است غارد را کویند
عف و ابتازی انرا حلتیت و بفارسی انکوزه نامند **فصل اللام هل** با اول مکسور
دو معنی دارد اول بهل و بگذار امده دوم هیل را نامند و انرا بتازی قاقله خوانند
و با اول مضموم کنار و اغوش و بفتح لفظ تازیست بمعنی استفهام که ایا چنین باشد
عف **هول** بفتح ترسانیدن و ترس و با بدید کردن مادر فرزند را و در فارسی بضم اول
راست و درست و بلند را کویند حکیم فردوسی فرماید • فرستاده ان هول و
کنارویه • نشست منوچهر سالار دیه • و حکیم فرخی کوید بمعنی بلند • چکونه
هول جوانی چو بالا در زبان بیلی • کجا بیلی زبان زد تا جهان باشد خیلان باشد •
ع و در فارسی بضم اول راست و درست و بلند را کویند **هزیل** بضم اول و ذال منقوطه
ع نام قبیله ایست از عرب **هزل** بفتح مسخرکی کردن و مسخرکی و بیهوده کفتن **فصل**
ع **المیم هضم** بفتح شکستن طعام در معده و کوارانیدن و کم کردن چیزی از حق
کسی و ستم کردن و بالتحریک بهم در رفتن هر دو پهلو و باریک میان شدن و نوعی

از

ازطیب و دارو نیست خوش بوی و بکسر زمین و دشت و هامون و قیل زمین پست
هفت اندام بحسب ظاهر عبارتست از سر و سینه و پشت و دو دست و دو پا و بحسب ف
باطن کنایتست از دماغ و دل و جکر و سپرز و کرده و شش و زهره **هدم** بفتح ع
ویران کردن و باطل و برافتادکی و خرابی مطلق نیز استعمال کنند و بفتحتین سخت
ارزو کردن شتر ماده شتر نر را و انچه از چاه خراب شده باشد و فرو ریزیده و
در چاه افتاده باشد و باطل و بکسر جامه کهنه **همام** بضم پادشاه و مهتر قوم و ع
مرد بلند همت و نیز نام شاعر تبریزی که هم عصر شیخ سعدی بوده • **هوام** حشرات ع
الارض مانند مار و مور و کژدم و جمع او هامه است **فصل النون هامون** ف
دشت و زمین هموار و سخت که باران را قبول نکند هامی مثله **هامان** نام وزیر فرعون ع
علیه ما یستحقه یعنی من اللعنة والعذاب **هون** بفتح اول و سکون ثانی در عربی ارام ف
و اهستکی است و بضم اول و واو معروف هم در عربی خوار شدن و خواری باشد و در
فارسی بفتح اول و سکون ثانی زمین کشت زاری را کویند که در ان کلوخ بسیار باشد
و بضم اول کلمه باشد که برای تاکید کویند مانند هین و هان **فصل الواو هو** عف
بضم اشارت مطلق است و اواز شادی و خرمی و در فارسی بفتح بمعنی زیر و زند آب
کذا فی کشف اللغات **فصل الهاء هاوی** طبقه اخرین دوزخ **هندسه** اندازه و عف ف
شکل و نیز ترجمهای ابجد **هرزه** بفتح ها و زا بیهوده و شتاب کفتن و اشفته کفتن ع
هرزه مثله **هیضه** بفتح نوعی از شکم رفتن و در صراح است بمعنی ناکوار شدن ع

ع طعام هدیه بفتح تحفه وشتر وچاروا که بجهت قربانی بکعبه برند هدایا جمع آن وبفتح
ع یکم وکسر دوم بتشدید یای مفتوحه بمثله هزه بالکسر والتشدید جنبش سواران
وغوغای ایشان ونشاط وخرمی واو از جوش دیك وهز بالفتح والتشدید بحذف
ع ها بمعنی جنبیدن امده هروله بفتح یکم وسکون دوم دویدن ونوعی از رفتار
ف بشتاب همار باول مفتوح سه معنی دارد اول اندازه بود دوم حساب را کویند
وانرا امار وامار نیز خوانند سیم مخفف هموار بود که مرقوم شد وانرا هم
ع نیز کویند فصل الیا هی بفتح اول دو معنی دارد اول بلغت دری وهندی
هر دو بمعنی هست امده چنانچه حضرت مولوی میفرماید ؎ روستائی کو هی
امان توام • روستائی خویش را رستا مکیر • وچنانچه حضرت لسان الغیب
میفرماید ؎ ساقی اکرت هوای ماهی • جز باده میار پیش ما هی • ومیر جمال
الدین حسین این بیت مثنوی که بجای مهمله حطی است ها هوز تصحیح نموده
واین از قیاسات مهر است ؎ کفت یارب که تراخاصان هی اند • دوم کلمه باشد
که بجهت اکاهانیدن از روی تهدید وتخویف کویند ؎ حکیم انوری کوید ؎
خویشتن را بطرب جلوه همی کرد جهان • اسمان کفت که رسوا چه کنی خود را هی
ف ت هتکی رفیق وهمراهی را نامند درد ویدن وتك زدن همی ی ترکی است و
بارکیر ترکان در مخاطبات باب الیا فصل الالف
ت یرغا بفتح بمعنی ایلغار امده چه یراغ بفتح اسبی را کویند که از بسیاری سواری

قابلیتان پیدا کرده باشد که نشسته از جای بجای ایلغار کنند یغما بااول ت
مفتوح دو معنی دارد اول تاراج را کویند دوم نام شهریست از ترکستان منسوب
بخوبرویان ینکا بفتح وکاف فارسی زن برادر وزن عم وصورت کدبانو ع
وپیشکار وبمعنی مشاطه نیز امده فصل البا یثرب بفتح نام مدینه ع
مبارکست ونام مردی یارب کلمه تمنی است چنانچه ای پرورد کار واو از ناله ع
واه وبمعنی تحیر وتعجب ؎ ندائی که پاك اندرونی شبی • برارد زسوز جکر یاربی
فصل التا یبوست بضمتین خشکی فصل الدال یوم التناد روز قیامت ع
چه تناد بمعنی بیکدیکر رسیدنست ودر روز قیامت همه یکجا شوند یهود ع
جهودان واو جمع یهودیست فصل الرا یسر بضم وبضمتین آسان ع
شدن واسانی وبفتح براست نابیدن دست راست بطرف خود کشیده شود
ودست چپ بطرف بالا برده شود یوم النشور مشهور یعنی روز قیامت ع
یسار بفتح توانکری ودست چپ فصل الزا یوز وبضم وباواو ع
فارسی درنده مشهور که بزبان هند چیته کویندش وبمعنی سك کوچك هم
امده است فصل السین یاس نومیدی ونا دانستن فصل الشین ع
یواش بضم اسبی که برای سواری ملوك وسلاطین مرتاض کرده باشند یویش ت
بضم نهضت وتوجه باشد فصل العین ینبوع چشمه بزرك وبچه دراج ینابیع ع
جمع ان فصل الغین یوغ بااول مضموم وواو مجهول چوبی باشد که برکردن کاو ع

قلبه وکرودن نهند حکیم سنائی راست ؎ این همه قول تو نفاق و دروغ * پیش دین

تو کرودن اندیوغ فصل المیم بیم بفتح دریا و عرب بتشدید و پارسیان ع

بتخفیف استعمال کنند و قصد کردن و در رو یا انداختن پیشم بفتح سنکی باشد ف

که سبز و سفید شود و از ابنا زیی یشب کویند و نکه داشتن آن با خود بجهت

دفع آفت برق بغایت مفید است فصل النون بمن بضم خجسته یعنی مبارک ع

و برکت و بحی بفتحتین نام ولایتی که ستاره سهیل از آن طرف بر می آید یاسمن ف

و یاسمین و یاسمون نام کلیست خوشبو که زرد و سپید و کبود شود یمین

بفتح دست راست و سوکند و منزلت نیکو و قوت و توانائی و سوی دست راست

یازان بمعنی قصد و حمله کنان فصل الواو یبلو با اول و ثانی و ثانی مفتوح ف ت

بنون زده جائی و مقامی را کویند کنار هر شهر اسباب و امتعه و غله و غیره از

اطراف و جوانب جهت فروختن بدانجا آورند و آن را چوبه نیز خوانند و در

بعضی از فرهنکها بمعنی قافله و کالای قوم است فصل الها یاسه با سین مفتوح

و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد دوم ارزو را کویند و از

آیاسه نیز خوانند پوریجامی کفته ؎ برخست دام منصب ساختند احکام شرعی را

مقدم کرده بر اخبار قرآن یاسه جان را یونکه بضم و کاف فارسی جایی چوکی و ت

امثال خانه را کویند و این لفظ ترکیست یافه با فای مفتوح کم شده را کویند و ف

سخنان هرزه و سرد و کم را بهمین اعتبار یافه و یاوه کویند فصل البا

ف یکسری بمعنی سراسری چه یک سر بمعنی از یک سر تا سر دوم بود و جائی بمعنی

ف تمام و ایضا بمعنی تنها و ناکهان نیز آمده یوفی بمعنی یافه کوی یعنی بیهوده کوی

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی تاسع عشر شهر

رمضان المبارک من شهور سنه اثنی عشر

ومائة والف من الهجرة النبویة

المصطفویة

علی ید العبد المذنب الراجی علی اکبر بن سید خلیل الله الحسینی عفی عنهما و غفر

ذنوبهما و ستر عیوبهما و لجمیع المومنین و المومنات

و المسلمین و المسلمات

م م